

مجموعه رسائل فارسی

دفتر دهم

A COLLECTION OF PERSIAN TREATISES

Book10

Islamic Research Foundation
Astan Quds Razavi
Mashhad - IRAN

ISBN: 978-964-971-669-5



بسم الله الرحمن الرحیم

مجموعه رسائل فارسی

دفتر دهم

گروه نقد و تصحیح متون اسلامی

مجموعه رسائل فارسی / گروه تصحیح متون معارف اسلامی. ـ مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۸۷.
ج.
(شابک دوره) ISBN Set 978-444-427-2
(شابک ج۱۰) ISBN 978-964-971-669-5
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
ص.ع. به انگلیسی: A Collection of Persian Treatises.
فهرستنویسی بر اساس دفتر سوم: ۱۳۷۲.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. ادبیات فارسی ـ ـ مجموعه‌ها. الف. گروه تصحیح متون معارف اسلامی. ب. بنیاد پژوهشهای اسلامی.
ج. عنوان.
۳م ۲م / ۴۰۰۳ PIR
۸ / فا ۸
کتابخانهٔ ملی ایران
۶۶۰۷-۷۴م



مجموعه رسائل فارسی

دفتر دهم

گروه نقد و تصحیح متون اسلامی

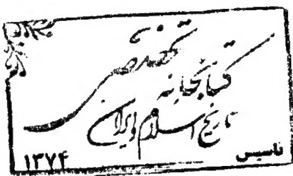
چاپ اول: ۱۳۹۲ / ۱۰۰۰ نسخه، وزیری / قیمت ۸۶۰۰۰ ریال
چاپ و صحافی: مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد: صندوق پستی ۳۶۶-۹۱۷۳۵

مراکز توزیع:
تلفن و دورنگار واحد فروش بنیاد پژوهشهای اسلامی: ۲۲۳۰۸۰۳
فروشگاه‌های کتاب بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد: ۲۲۳۳۹۲۳، قم: ۷۷۳۳۰۲۹

www.islamic-rf.ir　　info @islamic-rf.ir

فهرست مطالب



- میر اسدالله شوشتری
- ابراهیم عرب‌پور

رسالهٔ اثبات الغیبة و کشف الحیرة

بسم الله الرّحمن الرّحیم

مقدّمه

شاید به اندازه‌ای که دربارهٔ امام زمان ـ روحي و أرواح العالمین لمقدمه الفداء ـ و طول غیبت آن حضرت و تردید معتقدان و ارادتمندان آن بزرگوار، از رسول خدا و ائمهٔ هدیٰ ـ علیهم السلام ـ روایت شده، در هیچ موضوع دیگری روایت نشده است.[1] این همه تأکید و توصیه دلیل اهمیت غیبت امام عصر ـ علیه‌السلام ـ است. در همین باره سَدیر می‌گوید: نزد امام صادق ـ علیه‌السلام ـ بودیم، امام روی زمین نشسته و عبایی بی‌یقه با آستین کوتاه پوشیده بود و مانند پدری داغ‌دیده می‌گریست و می‌گفت: «سیّدي، غیبتك نفتْ رقادي، و ضیّقت عليَّ مهادي، و أَسرت منّي راحة فؤادي، سیّدي غیبتك أوصلتْ مصابي بفجائع الأبد، و فقد الواحد بعد الواحد یفني الجمع و العدد. فما أُحسُّ بدمعة ترقی من عیني و أَنین یفتر من صدري عن دوارج الرزایا و سوالف البلایا إلّا مثّل لعیني عن عوایر أعظمها و أفظعها و

1. بنگرید به *بحارالأنوار*، جلدهای ۵۱-۵۳.

تراقی أشدّها و أنکرها و نوایب مخلوطة بغضبك، و نوازل معجونة بسخطك»؛[۱] سرورم، غیبت تو خواب را از چشم من ربوده و جامهٔ شکیبایی را بر تنم تنگ نموده و آرامش را از من گرفته است. سرورم، غیبت تو پیوسته مرا اندوهگین کرده، چونان کسی که تمام بستگانش را یکی پس از دیگری از دست داده و تنها مانده. پس من به خاطر مصیبتهای گذشته و دوران سپری‌شده، اشکی را که از چشمم می‌ریزد و ناله‌ای را که از سینه‌ام برمی‌خیزد، احساس نمی‌کنم؛ زیرا مصیبتهایی بزرگ‌تر، ناخوشایندتر، تلخ‌تر و سخت‌تر و حوادثی آمیخته به خشم تو و همراه با ناخشنودی تو را به چشم می‌بینم.ازاین رو است که امام سجاد- علیه السلام- فرمود: «مَن ماتَ علی مُوالاتِنا في غَیبَةِ قائِمِنا، أعطاهُ اللهُ أجرَ ألفِ شهیدٍ مثلِ شهداءِ بدرٍ وأُحدٍ».هرکس در زمان غیبت قائم ما بر ولایت ما بمیرد، خداوند پاداش هزار شهید مانند شهیدان بدر و اُحد به وی بخشاید.

حکمتها و مصلحتهای غیبت

در این مختصر به برخی از حکمتها و مصلحتهای غیبت که در روایات آمده است، اشاره می‌کنیم:

۱. **غیبت، راز الهی:** غیبت امام عصر ـ علیه‌السلام ـ از رازهای بسیار شگفتی است که آگاهی از چونی و چندی آن از عهده و توان ما بیرون است. از همین رو است که رسول خدا با جابر بن عبدالله انصاری فرمود: «یا جابر، إنّ هذا لَأمر مِن أمر الله و سرٌّ مِن سرّ الله، مطويّ عن عباده، فإیّاك والشكّ فیه، فإنّ الشكّ في أَمر الله كفر».[۲]

---

۱. *بحار الأنوار*، ۲۱۹/۵۱.

۲. *کمال الدین وتمام النعمة*، ۲۸۸؛ *بحارالأنوار*، ۷۳/۵۱؛ *کشف الغمّه*، ۳۲۸/۳.

غیبت امام از اموری است که عقل بشر به تنهایی از درک و دریافت اسرار آن ناتوان است؛ زیرا غیبتْ رازی از رازهای الهی است که حکمت و مصلحت آن بر بندگان پوشیده است و جز خدای تعالی و ائمّه هدیٰ کسی چیزی از آن نمی‌داند. آری، به حسب روایاتْ شماری از رازهای غیبتْ پس از ظهور آن حضرت آشکار خواهد شد، چونان که اسرار کارهای حضرت خضر ـ علیه‌السلام ـ پس از جدایی برای حضرت موسی ـ علیه‌السلام ـ روشن و آشکار شد. غیبت امام عصر هزاران سرّ نهان در نظام دین و برنامه‌های مترقّی آن دارد که درک هر یک از آنها دلی دریایی و چشمی بینا می‌خواهد، تا جایی که پیامبران هم نمی‌توانند به همهٔ اسرار آن آگاه شوند.

۲. غیبت، آزمایش بندگان: یکی از سنّتهای الهی، آزمایش بندگان است. این سنت در امّتهای گذشته نیز اجرا شده است. خداوند حمید در *قرآن مجید* فرموده: ﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الأمْوَالِ وَالأنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِالصَّابِرِينَ﴾[1]. خداوند در هر زمان بندگانش را امتحان می‌کند تا مؤمنان واقعی از غیر واقعی مشخص شوند. امّا آزمایش الهی در هر زمان و مکان متفاوت و متناسب با رشد و تکامل عقلانی مردم آن روزگار است. غیبت امام عصر آزمایشی است سختْ بندگان این روزگار را تا نیکان و صالحان از بدان و فاجران متمایز شوند. مردمان این روزگار به استقامت و پایداری نسبت به دین الهی امتحان می‌شوند تا منتظران واقعی از غیر واقعی تمییز داده شوند و هر گروه پاداشی درخور موفقیت در این امتحانْ به دست آورند. به همین جهت امام صادق ـ علیه‌السلام ـ به سدیر گفت: «غیبت قائم ما طولانی می‌شود و عمرش دراز

---

۱. البقرة: ۱۵۵.

می‌گردد، در آن روزگار مؤمنان امتحان می‌شوند به طول غیبتش، شک در دل آنان پدید می‌آید و بیشتر مردم از دین بازمی‌گردند».[۱]

۳. آمادگی مردم: در این‌باره حضرت امیر ـ سلام الله علیه ـ می‌فرمایند: «آگاه باشید زمین از حجّت خدا خالی نمی‌ماند، امّا خداوند به دلیل ظلم و جور و اسراف مردم بر خودشان، آنها را از دیدار او کور خواهد ساخت».[۲]

با توجّه به سخن حضرت امیر ـ علیه‌السلام ـ مردم این روزگار آمادگی علمی و عملی و اخلاقی برای آمدن مصلحِ حقیقی و پذیرش آن مرد الهی را ندارند؛ به همین جهت از دیدار او محروم‌اند. مردم به‌تدریج برای ظهور آن مصلح حقیقی و آن مرد الهی آمادگی پیدا می‌کنند؛ زیرا روش رهبری و حکومت آن حضرتْ مانند روش انبیا و اولیای گذشته نیست تا مبتنی بر پاره‌ای از اسباب، علل عادی و ظاهری باشد، بلکه سیرهٔ او در راهبری جهان بر مبنای حقایق الهی و حکم به واقعیتها و ترک تقیه استوار است. بنابراین انجام این امور نیاز به تکامل علوم و معارف و ترقی و رشد فکری و اخلاقی و فرهنگی بشر دارد؛ به گونه‌ای که قابلیّت برای حکومت واحد جهانی در راستای تحقّق احکام الهی فراهم شود. هرگاه اوضاع جهان این‌گونه شد و اسباب و علل حکومت و رهبری امام عصر ـ علیه‌السلام ـ فراهم شد، ظهور آن مرد الهی مورد استقبال و پذیرش مردم جهان واقع خواهد شد و ندای روحانی و جان‌بخش آن منادی توحید در روح و روان انسانها نفوذ خواهد کرد و نور ایمان بر دلهای مؤمنان جهان خواهد تافت.

۴. خالی نبودن زمین از حجت: روایات فراوانی از پیامبر خدا و ائمّه

---

۱. *بحارالأنوار*، ۲۱۹/۵۱.

۲. *الکافی*، ۱۶۴/۲.

هدی ـ علیه‌السلام ـ به ما رسیده بدین مضمون که هیچ‌گاه زمین از حجّت خالی نمی‌شود. در همین باره امام صادق ـ علیه‌السلام ـ فرموده‌اند: «اگر در دنیا دو نفر باشند، یکی از آنها امام و حجّت خداست».[۱] و همچنین حضرت امیر ـ علیه‌السلام ـ در این مورد فرموده‌اند: «لا تَخْلو الأَرضُ مِن قائمٍ لله بِحُجَّةٍ»،[۲] هیچ‌گاه زمین از کسی که قائم به امر الهی باشد، تهی نخواهد بود.

۵. نداشتن یاور: یاران امام عصر ـ علیه‌السلام ـ چونان خود آن حضرت استثنایی‌اند؛ زیرا فرماندهان او باید صفات و ویژگیهایی چون او داشته باشند تا بتوانند از پس وظایف و مسئولیتهای سنگین حکومت و رهبری جهانی برآیند. بدین سبب امام صادق ـ علیه‌السلام ـ درباره صفات آنان می‌فرمایند: «مردانی هستند که گویی قلبهایشان مانند پاره‌های آهن است، هیچ چیز نتواند دلهای آنان را نسبت به ذات خداوند گرفتار شکّ و تردید سازد، آنان سخت‌تر از سنگ‌اند».[۳] در راه خدا از سرزنش ملامت‌گران نمی‌هراسند و بازنمی‌ایستند. سیمایشان سیمای صدّیقان و گفتارشان گفتار نیکان و صالحان است، زنده‌داران شب‌اند و روشنی‌بخشان روز، چنگ در ریسمان الهی *قرآن* زده‌اند، نه بزرگی فروشند و نه برتری جویند، نه خیانت کنند و نه تبهکارند، دلهاشان در بهشت است و به تنهاشان سرگرم کارهای پسندیده‌اند، آمادهٔ درهم کوبیدن فتنه‌هایند، چون شمشیر صیقل خورده‌اند، دیده‌هاشان با *قرآن* روشنایی گیرد و در گوشهاشان زمزمهٔ *قرآن* طنین افکنده، در صبحگاهان و شامگاهان جامهای حکمت و معرفت نوشند و

---

۱. *الزام الناصب*، ص۴.

۲. *نهج البلاغه*، کلمات قصار شماره ۱۴۷؛ *الخصال*، ص۱۸۷؛ *کمال الدین وتمام النعمه*، ص۲۰۲، ۲۹۱-۲۹۴؛ *خصائص الأئمه*، ص۱۰۶.

۳. *بحارالأنوار*، ۳۰۸/۵۲.

سرکشند.[۱]

خورشیدِ پشتِ ابر: امام زمان در دوران غیبت به خورشید پشت ابر تشبیه شده است. این تشبیه در سخن چند تن از ائمّه ـ علیهم‌السلام ـ آمده است. رسول خدا در جواب پرسش جابر بن عبدالله انصاری که پرسیده بود آیا شیعه در زمان غیبت از امام عصر بهره‌مند می‌گردد، فرمودند: «آری، به خدا سوگند که از او نفع می‌برند و از نور ولایتش کسب روشنایی می‌کنند، همچنان‌که از خورشید استفاده می‌کنند هنگامی که پس ابرها پنهان است».[۲] و نیز از امام زمان ـعلیه‌السلامـ پرسیدند: شیعیان زمان غیبت از وجود شما چگونه استفاده می‌کنند؟ حضرت فرمودند: «آن‌گونه که از خورشید پشتِ ابر استفاده می‌شود».[۳] همچنین امام صادق ـ علیه‌السلام ـ در این باره فرمودند: «از روزی که خدای متعال حضرت آدم را بیافرید تا روز رستخیز زمین از حجت خالی نبوده و نخواهد بود، یا حجت ظاهر و آشکار یا غایب و پنهان». راوی پرسید: از امام به روزگار غیبت چگونه توان بهره برد؟ حضرت فرمود: «آن‌چنان که از خورشید پشت ابر استفاده می‌شود».[۴]

به راستی چرا امام در روزگار غیبت به خورشید پسِ ابر تشبیه شده است؟ بی‌تردید در این تشبیه لطایف بسیار نهفته است: در منظومه شمسی خورشید مرکز است و کرات و سیارات دیگر بر گردِ آن می‌چرخند. خورشید در این

---

۱. مضمون بیان گهربار حضرت امیر است ـ علیه‌السلام ـ در *نهج البلاغه*(با استفاده از ترجمه مرحوم شهیدی و دشتی).

۲. *بحارالأنوار*، ۲۵۰/۳۶.

۳. همان، ۹۲/۵۲.

۴. همان‌جا.

منظومه ـ اگر چه پشتِ ابرها باشد ـ فواید فراوان چون گرما، نور و ... دارد. ابر هرگز آفتاب را نمی‌پوشاند، بلکه ما را می‌پوشاند، در نتیجه ما از دیدن آن محرومیم نه آن‌که در منفعت‌رسانی آن خلل ایجاد کند. ما که در زمینیم از دیدار خورشید محرومیم نه کسی که بر فراز ابرهاست. خورشید لحظه‌ای از نورافشانی بازنمی‌ماند و هر کس به اندازه ارتباط و نزدیکی که با خورشید دارد، از آن بهره می‌برد. اگر بتوانیم همه موانع و حجابها را کنار زنیم، از آن بهره بهتر و کامل‌تری خواهیم برد.[1] مرحوم مجلسی نیز به هشت مورد از لطایف این تشبیه توجّه داده‌اند.[2]

و نیز از امام عصر ـ علیه‌اسلام ـ نقل شده که فرموده‌اند: «ما در مراعات حال شما سهل‌انگار نیستیم و هرگز شما را فراموش نمی‌کنیم، و گرنه سختیها و تنگناهای فراوانی به شما می‌رسید و دشمنانْ شما را نابود می‌کردند».[3]

برخی از ویژگیهای مهدی موعود و یاران او: چگونه توان سخن گفت درباره کسانی که حضرت امیر مشتاق دیدارشان است: «آه آه شوقاً إلی رُؤيَتِهم»،[4] وه که چه مشتاق دیدار ایشانم! او کیست که امام صادق ـ علیه‌السلام ـ در حقّش فرموده‌اند: «لو أدركتُهُ لَخَدَمْتُهُ أيّام حياتي»،[5] اگر او را دریابم، همه عمرم نوکریش کنم. به‌راستی او کیست که امام صادق آرزوی چاکری دربارش را دارد! او کیست که غیبتش خواب از چشم امام صادق برگرفته: «سيّدي غيبتك

---

۱. در این بخش نوشته از بیانات آیت الله جوادی‌آملی بهره بردیم.

۲. *بحارالأنوار*، ۹۳/۵۲-۹۴.

۳. *همان*، ۱۷۵/۵۳.

۴. *نهج البلاغه*، حکمت ۱۴۷.

۵. *کتاب الغيبة للنعماني*، ۲۵۲، ۲۵۴؛ *بحار الأنوار*، ۱۴۸/۵۱.

نفتْ رُقادي». آری او کسی است که خواهشهای نفسانی را به هدایت آسمانی بازگرداند هنگامی که مردم رستگاری را تابع هوا و هوسهای خویش ساخته باشند. رای آنان را پیرو *قرآن* کند زمانی که *قرآن* را تابع رای خویش ساخته باشند. خبر او را امیرالمؤمنین چه خوش داده و گفته: «هان ای مردم، بدانید که فردا فرمانروایی به سوی شما آید که عمال و کارگزاران حکومتها را به کردار زشتشان گیرد و عذری از آنان نپذیرد. زمین گنجینه‌هایش را به پایش ریزد و کلید گنجهایش را بدو سپارد. او روش عادلانه در حکومت حق را به شما بنماید و آنچه از کتاب خدا و سنّت پیامبر مرده، زنده گرداند. او با چراغی روشن آید و گام در راه و جای پای صالحان و پرهیزکاران نهد. بند از گردنهای مظلومان بگشاید و از بندگی آزادشان نماید. جمع گمراهان بپراکند و پریشانی مؤمنان را به جمعیتْ کشاند. نهان از مردم به سر برد چنان‌که پی‌شناسان بدو راه نبرند، هرچند پیاپی نگرند. او جامهٔ حکمت به تن پوشیده و روی بدان آورده و در فراگرفتن آن، چنان‌که باید و شاید کوشیده. حکمت را شناخته و جز بدان به چیز دیگر نپرداخته. دانش و حکمت گمشده او است و همواره در جستجویش به سر برده. او پنهان خواهد شد و او آخرین جانشین از جانشینان پیامبران الهی است. پیدا اما از نظرها پنهان است.[۱]

آری، زمین هیچ‌گاه از حجت الهی خالی نماند که برای خدا با برهانِ روشن قیام کند یا آشکار و شناخته شده یا بیمناک و پنهان تا حجّت خدا باطل نشود و نشانه‌هایش از میان نرود و اینان چند نفرند و کجایند؟ به خدا سوگند اندک به شمارند و نزد خدا بزرگ‌مقدارند. خداوند به آنان حجّتها و نشانه‌های خود را نگاه

---

۱. *نهج البلاغه*، خطبهٔ ۱۸۲.

دارد تا به کسانی چونان خود سپارند و در دلهای خود بکارند. دانشْ نور حق‌بینی و حقیقت‌جویی را بـر آنـان تافتـه و آنـان روح یقـین را دریافتـه‌انـد و آنچـه را نازپروردگان دشوار دیده‌اند، آسان پذیرفته‌اند و بدانچه نادانان از آن رمیده‌اند، خو گرفته‌اند. در دنیا با بدنهایشان می‌زیند و ارواحشان به جهان بـالا پیونـد خـورده، آنان جانشینان خدا در زمین و دعوت‌کنندگان مردم بـه دیـن خداینـد، آه آه، چـه سخت مشتاق دیدارشانم.

زندگانی مؤلّف

سیّد شمس‌الدین میر اسـدالله صـدر حسـینی مرعشـی شوشـتری مشـهور بـه «شاهمیر» از فضلای سادات نامدار شوشتر در قرن دهم هجری است. میر اسـدالله در سال ۸۸۸ هـ.ق در نجف اشرف دیده بـه جهـان گشـود[۱] و تحصـیلاتش را از همان شهر آغاز کرد. او یکی از شاگردان برجسته و نامدار محقق کرکی (متوفـای ۹۴۰) بوده است و شیخ جهت او اجازه‌ای مبسـوط کـه دلالـت بـر کمـال فضـل اوست، صادر کرده است.[۲] میر اسدالله در سال ۹۴۱ همراه محمّدخان شرف‌الـدین اغلی تکلو (حاکم بغداد از جانب شـاه‌طهماسـب اوّل صـفوی در سـالهای ۹۳۵-۹۴۰) به ایران بازگشت. وی در سال ۹۴۴[۳] بـه صـدارت شـاه‌طهماسـب انتخـاب گردید و به «صدر» شهرت یافت.[۴] او مدت بیست سال عهده‌دار این مقام بود. بـا

---

۱. روملو مسقط‌الرأس وی را شوشتر می‌داند؛ ر.ک: *احسن التواریخ*،ص ۵۱۰.

۲. *فردوس*، ص ۲۱؛ *مشاهیر مدفون در حرم رضوی*، ۴۰۸/۱.

۳. در برخی منابع از جمله *احسن التواریخ* روملو، ۹۴۳هـ.ق آمده است.

۴. حسن‌بیک روملو دربارهٔ انتخاب میر اسدالله شوشتری به صدارت نوشته است: محقّق کرکی پیوسته در مجلس بهشت‌آیین اظهار مناقب و فضایل و کمالات میر اسدالله شوشتری می‌نمود. چون میر معین‌الـدین اصـفهانی از صدارت عزل شد، شاه‌طهماسب در باب صدارت با افاضل و ارکان دولت قاهره مشورت کرد، هرکس بر وفق

←

آن‌که شرح جزئیات فعالیتهای او در این مدّت در مآخذ و منابع دورهٔ صفوی کمتر ذکر شده، امّا به نظر می‌رسد وی توانسته به خوبی و بدون جنجال و رقابت دیگران از پس وظیفه خود برآید. درباره سال وفات وی اختلاف است. برخی وفات او را در قزوین در سال ۹۶۳ و برخی ۹۶۴ ثبت کرده‌اند. جسدش به مشهد رضوی منتقل و در پایین پای حضرت رضا ـ علیه‌السلام ـ دفن شد.[۱]

میر اسدالله بیش از آن‌که یک شخصیت سیاسی باشد، یک عالم دینی است. او از شاگردان مبرز محقق کرکی است و اکثر اوقات در مشاهد مقدسه به استفاده و افاده علوم دینی می‌پرداخت. او دارای کمالات صوری و معنوی و حسن خط و لطف انشاء بود و در علوم مختلف تألیفاتی دارد. وی با اشاره استادش محقق کرکی، کتاب *نفحات اللاهوت* را به پارسی روان ترجمه کرده است.[۲] قاضی نورالله شوشتری در *مجالس المؤمنین* از این اثر یاد کرده و نوشته است: «... بنا بر ملاحظهٔ این نکته، مرحوم صدارت‌پناهی میر شمس‌الدین اسدالله شوشتری در ترجمهٔ رسالهٔ *نفحات اللاهوت فی لعن الجبت والطاغوت* هر جا در روایات اصل رساله، خطاب متغلّبان خلافت به امیرالمؤمنین واقع شده، ترجمه آن به قول خود که ای امرکننده بر مؤمنان نموده، به خلاف دیگر مترجمان آن رساله مانند میر ابوالمعالی استرآبادی و ملّامحمّد ابی‌طالب [استرابادی] که ایشان از این دقیقه

مدّعای خود کسی را تعیین می‌کرد، چون اوصاف میر اسدالله شوشتری را از استاد وی محقق کرکی شنیده بود، کس به احضار وی به شوشتر فرستاد و منصب صدارت را به وی واگذار کرد. ر.ک: *احسن التواریخ*، ۵۱۰-۵۱۱.

۱. *مشاهیر مدفون در حرم رضوی*، ۴۰۹/۱.

۲. بسیار جستم و چشم کشیدم تا به دیدار نسخه‌ای از این اثر چشمم روشن و دلم گلشن گردد، امّا دریغ از این دیدار.

غافل شده‌اند و همان لفظ امیرالمؤمنین را بی‌ترجمهٔ آن ذکر کرده‌اند»:[۱]

بوداق منشی قزوینی نظر مثبتی نسبت به میر اسدالله ندارد. او ضمن آن‌که آغاز صدارت او را در سال ۹۴۳هـ.ق می‌داند، می‌نویسد: «وطن او در شوشتر بود، به نجف رفته بود که مطالعه کند. چون فترت روم شد، همراه محمّدخان به وطن آمد و او را رتبه و منزلتی نبود. شیخ علی بن عبدالعالی تعریف او کرده بودند... که به یک‌بار این منصب [صدارت] یافته»[۲]. با توجّه به این‌که بوداق منشی هم همراه محمدخان بوده و سمت منشی‌گری و لشکرنویسی عراق را برعهده داشته است، احتمال می‌رود بین او و میر اسدالله روابط خوبی نبوده است.

میر اسدالله را دو پسر بوده، یکی میر زین‌الدین علی که در آخر عمر پدرش عهده‌دار کارهای صدارت بود و همو در سال ۹۷۰ به طور مستقل منصب صدارت یافت و عاقبت از آن استعفا کرد و تولیت روضهٔ رضویه را برعهده گرفت. پسر دوم او به نام میر عبدالوهاب که در تعمیر و آبادانی املاک خاندان مرعشی در خوزستان فعالیت زیاد نمود. هم‌اکنون بسیاری از سادات مرعشی شوشتر از نسل این خانواده‌اند.[۳]

سخنان بزرگان در بارهٔ زندگانی میر اسدالله صدر

سید شهاب‌الدین حسینی مرعشی نجفی مؤلّف ما را چنین معرفی کرده است: سیّد میر اسدالله معروف به «شاهمیر» مرعشی صدرالصدور که نسب شریفش با ۲۱ واسطه به امام زین‌العابدین ـ علیه‌السلام ـ می‌رسد، در علوم معقول و منقول

۱. *مجالس المؤمنین*، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۷۶۹۷ کتابخانه مجلس شورای اسلامی (برگ ۱۸۲ ـ ب و ۱۸۳ ـ الف).

۲. *جواهر الاخبار*، ص۱۸۸.

۳. در مورد خاندان مرعشی رجوع کنید به مقدّمه ما بر *مجالس المؤمنین*.

زبردست و توانا بوده و فقه را از محضر محقق کرکی آموخته است. کتاب *کشف الحیرة فی اسرار غیبة مولانا الحجّة و فوائدها* و *رساله‌ای در تحقیق این مسأله که آیا زینب و رقیه دختر پیامبر بودند یا ربیبهٔ آن حضرت*، و غیره از تألیفات او است. او در سال ۹۶۳هـ.ق در قزوین بدرود حیات گفت، و جنازه‌اش به مشهد رضوی حمل شد. این دو بیت در تاریخ وفات او گفته شده:

تاریخ وفات صدر فرخنده‌صفات   از هجرت مصطفی ـ علیه الصّلوات
باشد سه عدد مرتبهٔ آحادش   ضِعْفش عشرات و جمع این هر دو مآت[1]

سید شهاب‌الدین در جای دیگر میر اسدالله را چنین ستوده: «علامهٔ بزرگ، خداوند شمشیر و قلم، رئیس بزرگان علم و ادب و دانشمندان، صاحب ریاست و دولت صفویّه، سیّد امیر اسدالله حسینی مرعشی تستری معروف به «شاهمیر» در سال ۹۴۸ در دوران سلطنت شاه‌طهماسب اوّل به مقام صدرالممالکی منسوب شد».[2]

سیّد محمد قاسم فرزند حسن المختاری النسّابة الحسینی العبیدلی، میر شمس‌الدین اسدالله صدر را چنین توصیف کرده است: «و از نسل ابوالقاسم حمزه حضرت سیادت و صدارت‌پناه اسدالله المشتهر به «شاهمیر» بن السیّد زین‌الدین علیّ بن محمّدشاه بن مبارزالدین مائدة بن جمال‌الدین حسن بن نجم‌الدین ابوعلیّ محمود [الآملی]... است و حالا مومی‌الیه ملاذ و مربّی سادات و علماانـد و این مختصر به القاب ایشان موشّح گشته و آن حضرت را دو پسر است».[3] و همو در

---

۱. *مقدمه رسالهٔ اسدیه*، صص ۲۸-۲۹.

۲. *مقدمهٔ رسالهٔ اسدیه*، ص۶؛ بنا بر قول مشهور، میر اسدالله در ۹۴۴ یا ۹۴۳ به صدارت رسیده است ودر ۹۶۴ یا ۹۶۳ درگذشته است.

۳. *رسالهٔ اسدیه*، صص ۹۷-۹۸.

مقدمه‌ای که بر رسالهٔ *اسدیه* نگاشته، نوشته: «در آن زمان منصب صدارت به ابوالعلیّ اسدالله الحسینی المرعشی رسید، چون صدر مشارٌالیه ملاذ و ملجأ سادات باسعادات بودند، به واسطهٔ تصاریف زمان و انقلاب دوران، طایفهٔ اعالی با زمرهٔ ادانی امتزاج و اختلاط یافتند. بنابراین فقیر حقیر أَضعف عبادالله محمّدقاسم بن حسن المختاری النّسابة الحسینی العبیدلی [را] به خاطر رسید که رساله‌ای علی طریق‌الاجمال در بیان سادات نوشته، به اسم سامی و نام نامی آن ملاذ انام مرتّب کند و این رساله را موسوم به *اسدیه فی انساب العلویه* نمود».[1]

روملو ضمن وقایع سال ۹۴۳ می‌نویسد: «و هم در این سال شاه دین‌پناه (= شاه‌طهماسب) امیر معزّالدین محمّد اصفهانی را از صدارت عزل کرده، صدارت را به امیر اسدالله مرعشی که از سادات شوشتر بود، تفویض نمود».[2]

اسکندربیک منشی دربارهٔ میر اسدالله صدر نوشته: «چندین سال من حیث الاستقلال در خدمت شاه‌جنت مکان به عالی‌رتبهٔ صدارت معزّز و گرامی بود و در اواخر ایّام حیات به جهت کبر سن و شیخوخیّت از آن شغل دامن درچیده، به خلف صدق خود میر سیّد علی مذکور واگذاشته.[3]

همچنین روملو ضمن حوادث سنهٔ ۹۶۳ به تعریف و تمجید میر اسدالله صدر پرداخته و نوشته است: «میر اسدالله ششتری از فضلای سادات نامدار و اعاظم نقبا و نجبا و علمای عالی‌مقدار، جامع علوم عقلی و نقلی و مستجمع فضایل و کمالات انسانی بود. مسقط‌الرأس آن حضرت از ششتر است، فامّا اکثر اوقات در

---

۱. *رسالهٔ اسدیه*، صص۴-۵.

۲. *احسن التواریخ*، ص۳۶۲.

۳. *تاریخ عالم‌آرای عباسی*، ۲۳۶/۱.

مشاهد مقدّسه به افادهٔ علوم دینی و استفادهٔ معارف یقینی اشتغال داشته و در جمعی که در خدمت مجتهدالزمانی، در عتبات عالیات استفادهٔ علوم نقلیه می‌نمودند و ترقیات کلیه ایشان را حاصل شد، افضل و اعلم ایشان صدارت‌پناه مومی‌الیه بود. لهذا حضرت مجتهدالزمانی پیوسته، در مجلس بهشت‌آیین اظهار مناقب و فضایل و کمالات ایشان می‌نمود و چون عزل میر معزالدین محمّد محقَّق شد، نواب سپهررکاب، در باب صدارت جمعی که لیاقت تصدّی آن داشتند، قرعهٔ مشاورت با افاضل و ارکان دولت قاهره در میان انداخت. هر کس بر وفق مدعای خود کسی را تعیین می‌فرمود. بنابر آن‌که اوصاف او به موجب توصیف مجتهدالزمانی قرع سمع اشرف شده بود، قرار بر آن حضرت داد و کس به احضار وی به ششتر فرستاد و به درگاه معلّی طلب نمود و منصب صدارت را به وی تفویض فرمود.

فی‌الواقع کمالات صوری و معنوی ایشان لایعدّ و لایحصی بود و حسن عبارت و لطف انشاء را علاوهٔ سایر فضایل ساخته‌اند و در اکثر علوم تألیفات و تصنیفات دارند. از جمله زمانی که در عتبات عالیات در ملازمت حضرت مجتهدالزمانی بوده‌اند، به موجب اشارهٔ عالی آن حضرت رسالهٔ *لعنیه* که از مؤلّفات ایشان است، به افصح عبارات و الطف استعارات ترجمه کردند، و در علامات ظهور صاحب الامر ـ علیه التحیة والسلام ـ رساله‌ای تألیف فرموده، به *جلاءالعیون*[1] مسمّی ساخته‌اند و ادلّهٔ سمعیه و عقلیه بر وجود آن حضرت اجرا

---

۱. مقصود همین رسالهٔ *اثبات الغیبه و کشف الحیره* است.

فرموده، در این سال (= ۹۶۳) از عالم انتقال نمود».[۱]

سیّد عبدالله حسینی شوشتری میر اسدالله صدر را معرفی کرده و به علت اختلاف محقق کرکی و میر غیاث‌الدین منصور شیرازی دشتکی اشاره کرده و نوشته است: «میر اسدالله که در دولت صفویه به صدارت رسید و قبل از او میرغیاث‌الدین منصور شیرازی دشتکی صدر بود و چون به سعایت مفسدان فیما بین او و شیخ علیّ بن عبدالعالی شقاق به هم رسید و روزی در مجلس شاه‌طهماسب بینهما مکالمه‌ای واقع شد که به تخطئه و تجهیل کشید و پادشاه جانب شیخ نمود و میر غیاث‌الدین به اهانت از مجلس بیرون رفت. بعد از چند روزی استعفا و رخصت معاودت شیراز حاصل نمود و به تصدیق شیخ علیّ منصب صدارت به میر معزّالدین اصفهانی و بعد از او به میر اسدالله مرجوع گردیده[۲] و او را دو پسر بود، میر سیّد علیّ صدر که آخرالامر از صدارت استعفا و اختیار تولیت روضهٔ رضویه نمود و میر عبدالوهاب».[۳]

---

۱. *احسن التواریخ*، صص ۵۱۰-۵۱۱.

۲. برخی گُمان برده‌اند که در زمان حیات محقق کرکی میر اسدالله شوشتری به توصیه وی به صدارت رسیده، حال آن‌که محقق کرکی در ۹۴۰ درگذشته و میر اسدالله شوشتری در ۹۴۳ یا ۹۴۴ به صدارت رسیده، چگونه ممکن است شوشتری به توصیهٔ کرکی که چهار سال زودتر از صدارت وی درگذشته، به صدارت رسیده باشد؟ آنچه از سخن روملو در *احسن‌التواریخ* (صص ۵۱۰-۵۱۱) و سایر منابع معتبر به دست می‌آید، آن است که چون شاه طهماسب در مجالس و محافل فضایل و مناقب میر اسدالله شوشتری را از زبان استاد او محقق کرکی شنیده بود، بعد از عزل میر معزالدین محمّد اصفهانی، وی را به صدارت برگزید، نه آن‌که در زمان حیات محقق کرکی به توصیهٔ وی شوشتری را به صدارت انتخاب کرده‌باشد.

۳. *تذکرهٔ شوشتر*، صص ۳۶-۳۷، برای اطلاع بیشتر از شرح حال و آثار میر سیّد علیّ و میر سیّد عبدالوهاب، ر.ک: *الذریعه*، ۳۹۱/۱، ۶۷/۲۰؛ فردوس، ص ۲۲-۲۳؛ مقدّمهٔ ما بر *مجالس‌المؤمنین*، ذیل شرح حال میر سیّدعلی و میر سیّدعبدالوهاب.

علاءالملک مرعشی فرزند قاضی نورالله شوشتری در رسالهٔ *فردوس* به معرّفی میر اسدالله پرداخته و او را این‌گونه ستوده است: «السید الحبر الامام، صدرالعلماء الأعلام، شمس‌الدین اسدالله الحسینی، کاشف غوامض اسرار حکمیّه، ناشر دُرر لطایف ادبیّه بود. لوای علوّ شأن و سموّ مکانِ او به سماء رفعت و سماک علوّ نسبتِ احمدی رسیده، جذر اصمّ آوازهٔ فضایل او شنیده و فلک با هزار دیده نظیر او ندیده. تلمیذ محقق ثانی، شیخ علیّ عبدالعالی است. جناب شیخ برای آن سیّد السادات و منبع‌السعادات اجازه‌ای نوشته و بر مشاهد آن اجازه مخفی نیست که آن اجازه شاهدی است عادل بر وفور مهارت آن ستوده‌خصال در علوم عقلیه و فنون نقلیه. مدّتها منصب جلیل‌القدر صدارت پادشاه غفران‌پناه، شاه‌طهماسب صفوی ـ أناراللہ برهانه ـ به جانب ایشان مفوّض بود.

از مصنّفات ایشان رسالهٔ *کشف الحیرة* است که در آن فواید و حِکم غیبتِ صاحب الامر ـ علیه‌السلام ـ را بیان فرموده. دیگر *ترجمهٔ نفحات اللاهوت*، و دیگر *رساله‌ای در تحقیق اراضی اَنفال*، دیگر *رسالهٔ متعلّقه به قول علاّمه حلّی در کتاب قواعد* که «إذا زاد الشاهد في شهادته أو نقص قبل الحکم بین یدي الحاکم احتمل ردّ شهادته»،[1] دیگر *رساله‌ای در تحقیق آن که زینب و رقیه از صلب رسول*

---

۱. برخی از محقّقان چون میرزا عبدالله افندی، علاءالملک شوشتری، آقا بزرگ تهرانی و آیت‌الله مرعشی نجفی این رساله را از آثار قاضی نورالله شوشتری دانسته‌اند.البتّه علاءالملک آن را هم جزء مصنفات میر اسدالله صدر به شمار آورده و هم از آثار پدر خود،قاضی نورالله شوشتری. به نظر می‌رسد این اثر از قاضی نورالله باشد؛زیرا هیچ‌یک از محقّقان به‌جز علاءالملک این رساله را از مصنّفات میر اسدالله شوشتری به شمار نیاورده‌اند، شاید هردو دراین موضوع تصنیف داشته‌اند، هرچند بسیار بعید است، ر.ک:ریاض‌العلماء،۲۶۸/۵؛ فردوس،صص ۲۱-۲۲؛ همان،ص ۳۱؛ اللئالی المنتظمه ۹۲؛ الذریعه،۲۶/۱۴.

خدایند.[1] وی شعر می‌سرود و از اشعار ایشان است این دو بیت:

خَوی رخسار او از تاب می در حالت مستی
بوَد آبی که آتش می‌زند در خرمن هستی
چو بی‌رویش گذار افتد مرا بر طرف بستانی
شود هر لاله داغی بر دل و هر غنچه پیکانی[2]

توضیح: نویسنده محترم مدخل میر اسدالله صدر در کتاب *مشاهیر مدفون در حرم رضوی* (۴۰۸/۱-۴۱۰) مرتکب چند اشتباه شده است:

۱. سال وفات محقق کرکی را ۹۹۳هـ.ق دانسته است، در حالی که در مآخذ سال درگذشت محقق ۹۴۰هـ.ق ثبت شده است.[3]

۲. وفات میر اسدالله صدر را در شهر تبریز ثبت کرده است، در حالی که به گواهی مآخذ عصر صفوی وی در شهر قزوین درگذشته و در حرم مطهّر رضوی مدفون شده است.[4]

۳. ترجمه *العینیه* را از آثار میر اسدالله صدر معرفی کرده است که احتمالاً مقصود وی *ترجمهٔ لعنیه* بوده است.[5]

۴. به جای *ترجمة اللاهوت*، *ترجمه الاهوت* نوشته است که احتمالاً خطای چاپی است.[6]

۵. از همه مهمتر آن‌که دو اشکال بر صاحب *اعیان‌الشیعه* کرده و نوشته:

---

۱. فردوس، صص ۲۱-۲۲؛ *الذریعه*، ۲۰۲/۲۶.

۲. فردوس، ص۲۲.

۳. *مشاهیر مدفون در حرم رضوی*، ۴۰۸/۱.

۴. همان‌جا، ۴۰۹/۱.

۵. همان‌جا، ۴۰۹/۱.

۶. همان‌جا، ۴۱۰/۱.

«صاحب *اعیان‌الشیعه* کتابهای *شرح تجرید بر کافی*، *شرح بر قواعد* علّامه، و *شرح بر شرایع* را از جمله آثار او (= سیّد اسدالله صدر) می‌داند».[1]

این اشکال وارد نیست؛ زیرا در *اعیان‌الشیعه* نام کتابها این‌گونه غلط ثبت نشده است، به عین عبارت سیّد محسن امین در *اعیان‌الشیعه* توجّه کنید: «له حواش *علی شرح التجرید*، و *علی الکافي*، و *علی الشرائع*، و *علی قواعد العلامة*، و *علی شرح الچغمیني في الهیئة* وغیرها».[2] چنان‌که مشاهده می‌شود، اشتباه ناشی از بی دقتی در نقل قول است.

دوم آن‌که بر صاحب *اعیان‌الشیعه* اشکال وارد کرده و نوشته: «گفته محسن امین که «قبر میر اسدالله مرعشی یکی از علمای عهد شاه‌طهماسب اوّل در اصفهان در مزار بی‌بی فاطمه قرار دارد»، درست نیست».[3]

دراین مورد نیز، نویسنده خلط کرده و بی‌جهت بر صاحب *اعیان‌الشیعه* ایراد گرفته است.آنچه در *اعیان الشیعه*(۲۸۵/۳)نقل شده، مربوط به میر اسدالله صدر نیست، بلکه مربوط به شخص دیگری به نام میر اسدالله مرعشی اصفهانی که از سادات مرعشی اصفهان و از خاندان خلیفه سلطان است، می‌باشد. بنابراین، مطالب *اعیان الشیعه* کاملاً صحیح است.

---

۱. همان‌جا، ۴۰۱/۱.

۲. *اعیان الشیعه*، ۲۸۵/۳.

۳. *مشاهیر مدفون در حرم رضوی*، ۴۰۹/۱.

حکایت جزیرهٔ خضراء و بحر ابیض[۱]

داستان مذهبی مشهوری است از روزگار صفوی که در کتابهای شیعی به چند روایت نقل شده است و در همهٔ آنها سخن از جزیره‌ای است به نام جزیرهٔ الخضراء یا جزیرهٔ صاحب الزمان که باشیدن‌گاه امام زمان ـ علیه السلام ـ و محل فرمانروایی فرزندان و نوادگان او است. این داستان اگرچه در عهد صفوی رواج داشته و به چند روایت نگارش شده و ولی از منابع کهن‌تری به آن عهد رسیده است و طبعاً دراین دوره تفصیل بیشتری یافته‌است.[۲]

خلاصهٔ داستان آن است که شخصی به نام علی بن فاضل مازندرانی در سال ۶۹۹ به شیخ فضل بن یحیی بن علیّ طیبیّ حکایت کرده که هشت سال و نیم پیش یعنی در سال ۶۹۱ از عراق به مصر و از آنجا به جزیره خضراء شده و در آنجا با رویدادها و اخبار و مشاهداتی مواجه شده که همه آنها حکایت از حضور حضرت مهدی ـ علیه السلام ـ و فرزند او در آن دیار دارد.[۳]

---

۱. برای اطلاع بیشتر ازاین داستان و روایتهای گوناگون آن ر.ک: توضیحات مُمتع علی‌نقی منزوی در *فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران*، ۵۵۷/۲ ـ ۵۶۳ ذیل عنوان *جزیرهٔ صاحب‌الزمان*؛ نیز توضیحات ارزشمند محمدتقی دانش‌پژوه در فهرست همان کتابخانه، ۱۰۹۸/۵ـ۱۱۰۴ ذیل عنوان *اقبال‌نامه*؛ *تاریخ ادبیات در ایران*،صفا،۵ (ب ۳)/۱۵۱۶ـ۱۵۱۷؛ *دراسة في علامات الظهور والجزيرة الخضراء*، صص۱۹۳ـ۲۸۴؛ *رياض الابرار*، ۱۳۵/۳ـ ۱۴۵؛ *منتخب الاثر*، ۴۲۲/۳ـ۴۳۱؛ *النجم الثاقب*، ۱۷۲/۲؛ *كفاية المهتدي*، ص۲۴۹؛ *بحار الانوار*، ۱۵۹/۵۲ـ ۱۷۴؛ *رياض العلماء*، ۳۸۶/۲؛ همان، ۱۷۵/۴ـ۳۷۶؛ *کشف القناع*، ص ۲۳۱؛ *الاخبار الدخيله*، ۷۲/۲؛ *الذريعه*، ۱۰۶/۵؛ همان، ۹۳/۴ـ۹۴؛ *جزیرهٔ خضرا و تحقیقی پیرامون مثلث برمودا* از علی‌اکبر مهدی‌پور؛ *پژوهشی دربارهٔ جزیرهٔ خضرا* از مجتبی کلباسی؛ *جزیرهٔخضرا افسانه یا واقعیت* از ابوالفضل طریقه‌دار؛ *جزیرهٔ خضرا در ترازوی نقد* از محمد سپهری (ترجمه *دراسة فی علامات الظهور*)؛ *جزیرهٔ خضرا* از سید جواد رفیعی؛ *جزیرهٔ خضرا تحریفی در تاریخ شیعه* از محمود نظری؛ نسخه‌ها۳۶۵۸/۵ و ۳۶۶۷؛ *فهرستواره*، ۳۰۵/۱ و ۲۷۹ از احمد منزوی و... .

۲. *تاریخ ادبیات در ایران*، ۵ (ب ۳)/۱۵۱۶؛ *فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران*، ۱۰۹۸/۵ـ۱۱۰۴.

۳. تا آنجا که می‌دانیم اصل این حکایت عربی بوده و شمس‌الدین میر اسدالله شوشتری آن را فارسی کرده و تقدیم شاه طهماسب نموده است. از این که منبع شهید ـ علیه الرحمه ـ چه کتابی بوده و سرنوشت نسخهٔ عربی آن

←

روایت دیگری از جزیرهٔ خضراء از کمال‌الدین احمد بن محمّد بن یحیی الانباری از سال ۵۴۳ در دست است که بیاضی و علامه مجلسی و دیگران آن را آورده‌اند[۱]

همچنین روایتهای دیگری از محمّدهادی فراهانی و سیّد شبر بن محمّد ثنوان حویزی مشعشعی در دست است.[۲]

دیدگاه علمای شیعه در بارهٔ حکایت جزیرهٔ خضرا و بحر ابیض

حکایت مزبور حدیث نیست تا امکان نقد و برسی سند آن وجود داشته باشد، بلکه یک نقل تاریخی است. برخی از معاصرینِ علمای شیعه چون ابوالحسن شعرانی، محمدتقی شوشتری، سید جعفر مرتضی عاملی و آیت الله خویی حکایت مزبور را جعلی و ساختگی دانسته‌اند.[۳] و بعضی دیگر از علمای شیعه چون علامه مجلسی، سید نعمت‌الله جزایری، میرزا عبدالله افندی، میرلوحی، میرزای نوری و صاحب منتخب الاثر آن را پذیرفته‌اند.[۴]

→ چه شده و کجا بوده و به دست چه کسی افتاده و سرانجام آن چه گردیده، آگاهی چندانی نداریم. فقط می‌دانیم که نسخه‌ای از آن به خطّ شهید اول ـ قدّس سرّه العزیز ـ به نقل جمعی از مؤمنان تقی ثقهٔ مُعتَمَدِ متّقی به لفظ عربی نزد شمس‌الدین میر اسدالله شوشتری بوده است. اما نسخه‌های فارسی‌شدهٔ آن از دورهٔ شاه‌طهماسب برجای مانده است که به شرح آنها خواهم پرداخت.

۱. *الصراط المستقیم*، ۲/ ۲۶۴ ـ ۲۶۶؛ بحار الانوار، ۵۳/ ۲۱۳ ـ ۲۱۴؛ برای اطلاع بیشتر ازاین روایت: ر.ک: *فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران*، مقالهٔ علینقی منزوی، ۵۶۱/۲ ـ ۵۶۲ .

۲. *الذریعة*، ۱۰۵/۵؛ *فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران*، ۵۶۰/۲.

۳. هشت رساله عربی، حسن زاده آملی، ص ۲۸۸ ؛الاخبار الدخیله، ۲/ ۷۲؛دراسة في علامات الظهور، ص۱۹۳ـ۲۸۴؛ مسائل و ردود، ص ۱۲۶.

۴. *بحار الأنوار*، ۱۵۹/۵۲ به بعد؛ *ریاض الأبرار*، ۱۳۵/۳ـ۱۴۵؛ *ریاض العلماء*، ۱۷۵/۴، ۳۷۶ همان،۳۸۶/۲؛ *کفایة المهتدي*، ص۲۴۹؛ *نجم الثاقب*، ۱۷۲/۲؛ *منتخب الأثر*،۴۲۶/۳ـ۴۵۲.

اقامت‌گاه امام عصر علیه السلام

آن‌چه از روایات بر می‌آید، محل سکونت امام زمـان ـ علیـه السـلام ـ بیشـتر مدینه طیبه است و از جمله روایاتی که دلالت بـراین موضـوع مـی‌کنـد، حـدیث شریفی است که آن را مرحوم کلینی و شـیخ طوسـی ـ علهمـا الرحمـه ـ از امـام صادق ـ علیه السلام ـ روایت کرده‌اند:

عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ الله ـ عليه السلام ـ قَالَ: «لَا بُدَّ لِصَاحِبِ هَـذَا الأَمْـرِ مِـنْ غَيْبَـةٍ ولَا بُدَّ لَه فِي غَيْبَتِه مِنْ عُزْلَةٍ ونِعْمَ الْمَنْزِلُ طَيْبَةُ ومَا بِثَلَاثِينَ مِنْ وَحْشَةٍ».[۱] مولی محمّـدصـالح مازندرانی و علامهٔ مجلسی و ملا محسن فیض کاشانی حـدیث مزبـور را شـرح کرده فرموده‌اند: با توجّه به حدیث مذکور بیشتر امام ـ علیه السلام ـ در مدینـه و اطراف آن بسرمی‌برند.[۲]

علامه مجلسی در شرح این حدیث شـریف نوشـته‌انـد: والعزلـة بالضـمّ: اسـم الاعتزال أي المفارقة عن الخلق، «ولابدّ له في غيبته» في بعض النسخ :« ولا له في غيبتـه»، أي ليس في غيبته معتزلاً عن الخلق بل هو بينهم ولا يعرفونه ، والأوّل أظهر وموافق لما في سـائر الكتب ، والطيبة بالكسر[۳] اسم المدينة الطيبة ، فيـدلّ عـلى أنّـه عليـه السـلام غالبـاً في المدينـة وحوالَيها إمّا دائماً أو في الغيبة الصغرى ، وما قيل : من أنّ الطيبة اسـم موضـع يسـكنه عليـه السلام مع أصحابه سوى المدينة فهو رجم بالغيب ، ويؤيد الأوّل ما مر أنّه لمّا سُئِل أبوه عليـه السلام : أين أسأل عنه ؟ قال : بالمدينة . «وما بثلاثين من وحشة» أي هـو عليـه السـلام مـع ثلاثين من مواليه وخواصّه ، وليس لهـم وحشـة لاسـتيناس بعضـهم بـبعض ، أو هـو عليـه

---

۱. *کافی*، ۳۴۰/۱ حدیث ۱۶؛ *الغیبة*، ۱۶۲.

۲. *شرح اصول کافی*، ۲۶۵/۶؛ *الوافی*، ۴۱۵/۲ *مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول*، ۴ / ۵۰ – ۵۱.

۳. در منابع وکتب لغت «الطیبة» بالفتح آمده‌است.

السلام داخل في العدد فلا يستوحش هو أيضاً أو الباء بمعنى مع أي لا يستوحش عليه السلام لكونه مع ثلاثين ، وقيل : هو مخصوص بالغيبة الصغرى ، وما قيل : من أن المراد أنه عليه السلام في هيئة من هو في سن ثلاثين سنة ومن كان كذلك لا يستوحش فهو في غاية البعد، وفي غيبة الشيخ: لا بدّ لصاحب هذا الأمر من عزلة ولا بدّ في عزلته من قوّة، الخبر.[1]

سید جعفر مرتضی عاملی دراین بارهٔ نوشته: مرحوم مجلسی ازاین حدیث استفاده نموده که آن حضرت ـ علیه السلام ـ غالباً در مدینه و حوالی آن با سی نفر از خواص خود به سرمی‌برند که هرگاه یکی از آنان بمیرد دیگری به جایش می‌نشیند.[2]

معرفی رسالهٔ اثبات الغیبة وکشف الحیرة و بیان اهمیت آن: از سالها پیش به گردآوری نسخه‌های خطّی آثار و مصنّفات قاضی نورالله شوشتری و خاندان وی پرداختم و به لطف خدای تعالی بر بسیاری از آنها دست یافتم. امّا به دیدار نسخه‌ای از رسالهٔ *اثبات الغیبة و کشف الحیرة* میر شمس اسدالله صدر شوشتری چشمم روشن نشد و پیوسته در جستجوی آن به‌سر بردم تا آن‌که به عنایت حضرت رضا ـ علیه‌السلام ـ به دیدار آن نیز فایز گشتم.

اهمیّت این رساله از آنجا در ذهنم نشسته و جای گرفته بود که قاضی نورالله شوشتری در مجلس اوّل از کتاب *مجالس‌المؤمنین* که در ذکر بعضی از اماکن لطیفه و مواطن شریفه است، در ضمن مدخل جزیرهٔ اخضر و بحر ابیض به معرفی رسالهٔ مذکور از سیّد اجل امیر شمس‌الدین اسدالله شوشتری ـ رحمه الله تعالی ـ پرداخته و نوشته است: «سیّد اجل، صدر عالی‌قدر، امیر

---

۱. *مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول*، ۴ / ۵۰ ـ ۵۱.

۲. *مختصر مفید*، ۳۲/۱.

شمس‌الدین اسدالله شوشتری ـ رحمه الله تعالی ـ آن را حسب‌الاشارهٔ پادشاه صاحبقران مغفور [شاه‌طهماسب اوّل] در طی رساله‌ای که در بیان حکمت و مصلحت غیبتِ حضرت صاحب الزمان ـ علیه‌السلام ـ نوشته، مذکور ساخته و از آنجا معلوم می‌شود که آن حضرت را در آن ناحیهٔ مقدّسه اولاد و اصحاب هستند و در مساجد و منازل خود به طاعت و عبادت و تعلیم و تعلّم مسایل دینی اشتغال می‌دارند و در خارج حظیرهٔ مقدّسه از سپاهیان لشکرها نیز مهیا شده و همگی انتظار فرج آل محمّد می‌کشند».[1]

آنگاه قاضی شهید به مؤمنین توصیه محافظت آن رساله را فرموده، نوشته‌اند: «محافظت آن بر مؤمنان واجب است؛ زیرا که ارباب معانَدت در قضیهٔ غیبتِ حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمان ـ علیه‌السلام ـ بنابر عصبیّت و حمیّت جاهلیّت اظهار مخالفت و انکار می‌نمایند، وقوع آن را مستبعَد می‌شمارند و همچون مردود خنّاس به القای هر شبهه و وسواس ، ضعفاء العقول و عوام الناس که سخنان ارباب حق را نشنیده‌اند و نور ایمان بر دل ایشان نتابیده و حلاوت آن به مذاق ایشان نرسیده، به مزخرفات خود از راه می‌برند و به تُرّهات ضَلال و اِضلال خود گرفتار می‌سازند».[2]

قاضی نورالله در فاتحهٔ مجالس‌المؤمنین نیز از رسالهٔ مذکور مطالب ارزشمندی را بدون ذکر مأخذ آورده‌است.[3]

چون نام مؤلّف در هیچ موضعی از رساله نیامده، در ابتدا مطمئن نبودم که این

---

۱. *مجالس المؤمنین*، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۷۶۹۷ مجلس شورای اسلامی (برگ ۲۷ ـ ب).

۲. همان‌جا.

۳. همان،(برگ ۲۰– الف، ۲۷– ب، ۳۶– الف، ۱۸۳– الف و...)

رساله از امیر شمس‌الدین اسدالله صدر باشد، امّا وقتی عبارات آن را مرور کردم و با دقّت خواندم، دریافتم که عبارات مقدّمه رساله را در *مجالس‌المؤمنین* دیده‌ام. بنابراین عبارتهای قاضی شهید در *مجالس‌المؤمنین* را با عبارتهای مقدّمه رساله سنجیدم و آنها را عین هم دیدم، لذا مطمئن شدم رسالهٔ مذکور از میر شمس‌الدین اسدالله صدر است و همان گمشدهٔ سالیان من است.[۱]

برای صحت ادعای خود ابتدا چند سطر از *مجالس‌المؤمنین* و سپس چند سطر از رسالهٔ *اثبات‌الغیبه* را پی‌درپی می‌آورم تا خوانندگان محترم آنها را با هم بسنجند و بر درستی مدّعای ما مهر تأیید بزنند.

۱. *مجالس‌المؤمنین*: «و وقوع آن را مستبعد می‌شمارند و همچون مردود خنّاس به القای هر شبهه و وسواس، ضعفاء العقول و عوام الناس را که سخنان ارباب حق نشنیده‌اند و نور ایمان بر دلِ ایشان نتابیده و حلاوت آن به مذاق ایشان نرسیده، به مزخرفات خود از راه می‌برند و به تُرّهات ضَلال و اِضلال خود گرفتار می‌سازند».[۲]

اثبات‌الغیبه: «و وقوع آن را مستبعد می‌شمارند و همچون مردود خنّاس به القای هر شبهه و وسواس، ضعفاء العقول و عوام الناس را که سخنان ارباب حق نشنیده‌اند و نور ایمان بر دلِ ایشان نتابیده و حلاوت آن به مذاق ایشان نرسیده به مزخرفات خود از راه می‌برند و به ترّهات ضلال و اضلال خود گرفتار می‌سازند».[۳]

---

۱. در برخی از منابع رسالهٔ یادشده از آثار شمس‌الدین محمّد بن اسدالله شوشتری معرفی شده‌است. *الذریعه*، ۱۰۹/۱؛ ۹۴/۴؛ ۱۰۶/۵.

۲. *مجالس‌المؤمنین*، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۷۶۹۷ مجلس شورای اسلامی (برگ ۳۶ ـ الف).

۳. رسالهٔ حاضر، ص۴۳.

۲. *مجالس المؤمنین*: «و از ابتدای آن مسافت دو روز راه معمور نیست و آب در آنجا یافت نمی‌شود و باقی آن مسافت معمور است و آبادانیها به یکدیگر متّصل و دیه به دیه پیوسته است».[1]

اثبات الغیبه: «و از ابتدای آن مسافت دو روز راه معمور نیست و آب در آنجا یافت نمی‌شود و باقی آن مسافت معمور است و آبادانیها به یکدیگر متّصل و ده به ده پیوسته است».[2]

۳. *مجالس المؤمنین*: «و آن‌که ارباب معاندت، متابعتِ شریعتِ شریفه ننمایند یا حدود شریعتِ غرّا و ملّتِ زهرا در سایر اطراف و اکناف دنیا چنان‌که باید جاری نشود، اثم و گناهِ آن در گردن متمرّدان و مانعانِ ظهور است؛ به واسطهٔ مخالفت و عدم نصرت که یکی از اسباب ظاهرهٔ غیبت است. و اکثر انبیا و اوصیا را ـ صلوات الله علیهم ـ این حال واقع شده و این غیبت دست داده. و حضرت ربّ‌العزّه ـ جلّ شأنه ـ مقدار امتدادِ مدّت آن غیبت به حسب مقتضای حکمت در هر زمان مقدّر فرموده و ابتلا و امتحان بندگان به آن نموده و گاه بوده که مدّتها از میان قوم خود غایب شده‌اند و اوامر و نواهی ایشان به حسب ظاهر بر آن جماعت جاری نشده ... و استبعاد طول حیات آن حضرت در امتداد این مدّت ناشی از غایت معاندت است که دیدهٔ بصیرتِ ارباب مخالفت را به غشاوهٔ عصبیّت و حمیّتِ جاهلیّت پوشیده و الاّ کافّهٔ مخالفان به امتداد حیات بشری در اکثر از مدّتِ این غیبت پیش از آن و بعد از آن قایل‌اند، مثل مدّت حیات حضرت نوح نبی ـ علیه‌السّلام ـ و مدّت حیات حضرت خضر ـ علیه‌السّلام ـ که از

---

۱. *مجالس المؤمنین*، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۷۶۹۷ مجلس شورای اسلامی (برگ ۲۰ ـ الف).

۲. رسالهٔ حاضر، ص۷۱.

زمان حضرت موسی است ـ علیه‌السّلام ـ تا این زمان که از سال هجرت پیغمبرِ ما ـ صلّی الله علیه وآله وسلم ـ نهصد و نود گذشته، زیاده از دو هزار سال است و همگی معترف‌اند به وجودِ او در این مدّت و غیبتِ او که اَطوَل است از مدّت غیبت حضرت صاحب الزّمان ـ علیه افضل صلوات الرّحمان».[1]

اثبات الغیبه: و آن‌که ارباب معانَد، متابعت شریعت شریفه ننمایند یا حدود شریعت غَرّا و ملّت زَهرا در سایر اطراف و اکناف دنیا چنان‌که باید جاری نشود، تَبِعَه و گناه آن در گردن متمرّدان و مانعان ظهور است؛ به واسطهٔ مخالفت و عدم نصرت که یکی از اسباب ظاهرهٔ غیبت است.و اکثر انبیا و اوصیا را ـ صلوات الله علیهم ـ این حال واقع شده و این غیبت دست داده. و حضرت ربّ العزة ـ جلّ شأنه ـ مقدار امتداد مدّت آن غیبت به حَسَبِ مقتضای حکمت در هر زمان مقدّر فرموده و ابتلا و امتحان بندگان به آن نموده و گاه بوده که مدّتها از میان قوم خود غایب شده‌اند و اوامر و نواهی ایشان به حسب ظاهر بر آن جماعت جاری نشده[2]... و استبعاد طول حیات آن حضرت در امتداد این مدّتْ ناشی از غایت معانَدت است که دیده بصیرت ارباب مخالفت را به غِشاوهٔ عصبیّت و حمیّت جاهلیّت پوشیده و إلّا کافّهٔ مخالفان به امتداد حیات بشری در اکثر از مدّت این غیبت پیش از آن و بعد از آن قایل‌اند، مثل مدّت حیات حضرت نوح نبیّ و مدّت حیات حضرت خضر که از زمان حضرت موسی است ـ علی نبیّنا وآله وعلیه

---

۱. *مجالس المؤمنین* ۱/۳۴-۳۵؛ عین مطالب فوق (به جز عبارت «نهصد و نود» در رسالهٔ حاضر (ص۵۷ و ۵۸) آمده است. فقط قاضی نورالله شوشتری به جای «نهصد و پنجاه و دو» که سال تألیف *اثبات الغیبه* بوده است، «نهصد و نود» یعنی سال تألیف مقدمهٔ *مجالس المؤمنین* را نوشته است.

۲. رسالهٔ حاضر، ص۴۶.

السلام ــ تا این زمان که از سال هجرت پیغمبر ما ــ صلّی الله علیه وآله الأوصیاء ــ نهصد و پنجاه ودو سال گذشته،[1] دو هزار و چهارصد و پنجاه سال است و کسری تقریباً، و همگی معترف‌اند به وجود او در این مدّت و غیبت او که اطول است از مدّت غیبت حضرت صاحب الزمان ــ علیه أَفضل صلوات الله الرّحمان».[2]

علّت تألیف این رساله: مؤلّف در مقدّمهٔ رساله علّت تألیف آن را چنین توضیح می‌دهد که «چون در بعضی اوقات که مشرّف بود به سعادت خدمت و دولت شرف‌ملازمت... شاه دین‌پناه، سلیمان‌شانِ سکندرنشان... السلطان شاه‌طهماسب بهادرخان... حکایت بحر ابیض و جزیرهٔ خضرا که در آن ناحیه مقدّسه مقام فرخنده‌فرجامِ حضرت صاحب‌الامر است، به ذُروهٔ عرض رسانیده بود و مجمل آن معروض گردانیده، بعد از آن داعیهٔ آن داشت که تفصیل به مضمون آن نیز مشروحاً معروض گرداند. در ثانی‌الحال به خاطر فاتر رسید که چون ارباب معاندت را در مبحث امامت سیّما در قضیهٔ غیبت حضرت صاحب الزمان اظهار انکار می‌نمایند، وقوع آن را مستبعد می‌شمارند. پس اگر رسالهٔ وجیزهٔ جامعهٔ واضحه در اثبات امامت و بیان بعضی از حکمت غیبت و کشف ظلمت آن حیرت به لفظ فارسی... مسطور شود، به‌غایت مناسب خواهد بود و لایق خواهد نمود».[3]

زمان تألیف رساله: مؤلّف ضمن بیان غیبت برخی از انبیا و اوصیاء ایشان و برشمردن کسانی که عمر دراز داشته‌اند، به تاریخ تألیف رساله اشاره کرده و

---

۱. سال ۹۵۲ تاریخ تألیف رسالهٔ حاضر است؛ قاضی نورالله شوشتری در *مجالس‌المؤمنین* این تاریخ را به ۹۹۰ که سال تألیف فاتحهٔ *مجالس* بوده، تغییر داده‌است؛ ر.ک:*مجالس‌المؤمنین*، ۵۲/۱.

۲. رسالهٔ حاضر، ص۵۸.

۳. همین رسالهٔ، ص۴۳.

نوشته است: «و مدّت حیات حضرت خضر که از زمان حضرت موسی است تا این زمان که از هجرت پیغمبر ما نهصد و پنجاه و دو سال گذشته، دو هزار و چهارصد و پنجاه سال است...».[1]

مؤلف در پایانِ رسالهٔ حاضرْ داستان *بحر ابیض و جزیرهٔ خضراء* را که تألیف فضل بن یحیی بن علیّ طیبی امامی کوفی است که بر اساس آنچه شیخ زین‌الدین علیّ بن فاضل مازندرانی در رجب سال ۶۹۰ مشاهده کرده و در ۶۹۹ آن را بازگفته، به نقل از شهید اول به فارسی روان ترجمه کرده است.[2] امّا اهمیت این رساله به مقدّمه ممتع آن بازمی‌گردد که در بیان حکمت غیبت و کشف ظلمت آن حیرت است.

معرفی نسخه‌ها: نگارنده چهار نسخه ازاین رساله را شناسایی کرده‌است. دو نسخه به نام *اثبات الغیبه و کشف الحیره* ثبت شده‌است.

۱. نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی به شمارهٔ ۱۰۳۹۷ به خطّ نستعلیق زیبای شاه محمّد حلوایی نیشابوری که در آغاز آن کتیبه‌ای مرصّع و مذهّب حاوی نام رساله جای دارد. در پایان نسخه مهر مربعی به سجع «المتوکّل علی الله عبده حاجی‌بابا» و مهر مربعی ناخوانا و همچنین در آغاز نسخه یادداشت تملّکی به تاریخ ۱۲۲۷ه.ق با عبارت ذیل به چشم می‌خورد:
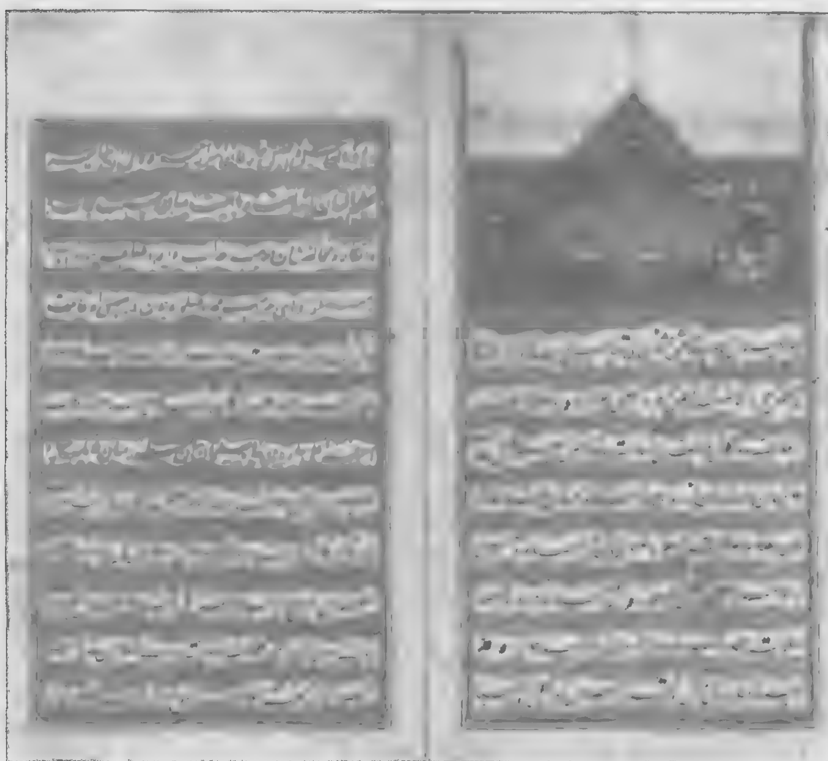
«*رساله در اثبات* غیبت واصل کتابخانهٔ مبارکه پیشکار عظمت‌آثار، نوّاب مستطاب، مالک‌رقاب، هلال‌رکاب، خورشیدقباب، رخش‌خطاب، ثمرهٔ شجرهٔ

---

۱. رسالهٔ حاضر، ص۵۸

۲. برخی گمان برده‌اند که رسالهٔ مذکور ترجمهٔ محقق کرکی است؛ ر.ک: *الذریعه*، ۹۳/۴ ـ ۹۴.

دولت و جهانداری و اختر برج عظمت و شهریاری، شاهزادهٔ اعظم اکرم- ضاعف الله شوکته وحشمته- گردید، تحریراً فی شهر رجب المرجّب ۱۲۲۷». نام این شاهزاده ذکر نشده است. تاریخ تحریر نسخهٔ مذکور ـ که همان تاریخ تألیف است ـ در پایان آن آمده است: «والحمد لله وحده، تحریراً فی بیست و پنجم شهر ذی‌قعدهٔ سنهٔ اثنی و خمسین و تسع مائة الهجریّة النبویّة ـ علیه أفضل الصلوات و أکمل التحیات». نسخه در ۷۲ صفحهٔ ۱۲ سطری کتابت شده است. تمامی صفحات مجدول زرین و دو برگ اوّل بین سطور طلااندازی شده است.[1]



۱. *فهرست کتب خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی*، ۳۵۷/۳۲.

۲. نسخهٔ کتابخانهٔ آیت الله گلپایگانی به شمارهٔ (۷۵۶۹/۴–۳۸/۱۸۹) که به خطّ نستعلیق کاتبی به نام محمّدعلی در تاریخ ۱۴ رجب ۱۰۶۴ کتابت شده است. این نسخه از آغاز و انجام اسقاط دارد، فقط ۶ برگ از آن باقی مانده است که دقیقاً آغاز و انجام موجود نسخهٔ یادشده را در پانوشت رساله حاضر مشخص کرده‌ایم.[۱]

دو نسخهٔ دیگر رساله به نام *اقبال‌نامه* ثبت شده‌است:

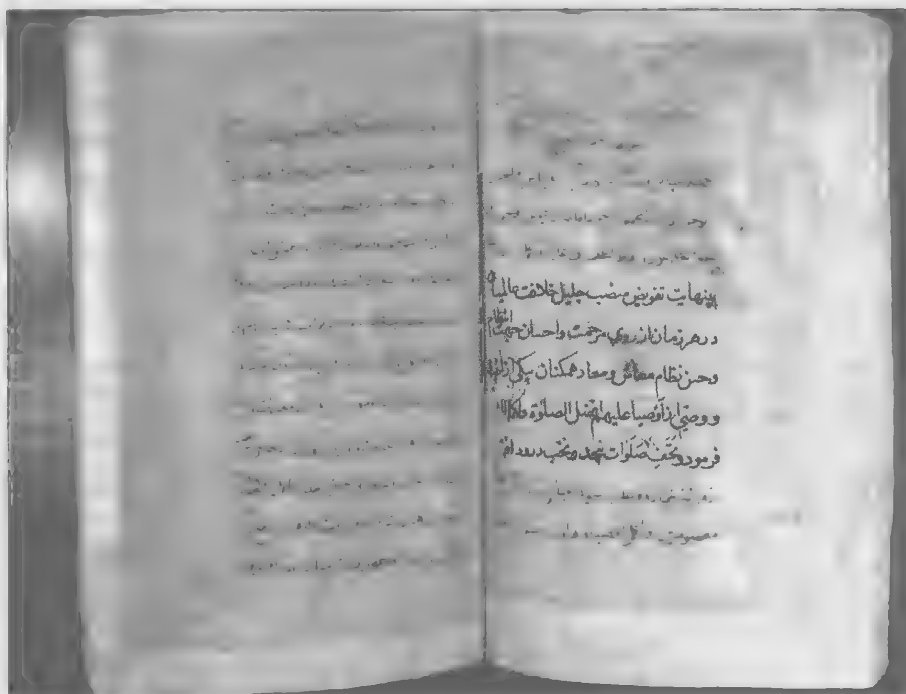
۳. نسخهٔ کتابخانهٔ سپهسالار به شمارهٔ۷۵۵۸/۲ به خطّ نسخ سدهٔ یازدهم(۳۵پ–۷۶پ)، نام مؤلّف در هیچ موضعی از نسخهٔ مذکور نیامده‌است. مالک نسخه شخصی به نام محمّدمؤمن بن شمس‌الدین محمّد اصفهانی در سدهٔ یازدهم است.[۲] یادداشت تملّک و مهر دایره‌شکل مالک که نام وی در آن مرقوم شده، با عبارت ذیل به چشم می‌خورد:«من متملّکات الفقیر الحقیر إلی الله الغنی محمّدمؤمن بن شمس‌الدین الإصفهانی».[۳] نام رساله در فهرست کتابخانهٔ سپهسالار (۱۷۹/۳) *اقبال‌نامه* و در آغاز نسخهٔ مذکور، به شنگرف «*رسالهٔ غیبیهٔ صاحب‌الزمان ـ علیه الصلاة والسلام*» مرقوم شده‌است.

---

۱. *فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ عمومی آیت الله العظمی گلپایگانی*، ۵۵/۱.

۲. فهرست کتابخانهٔ سپهسالار،۱۷۹/۳.

۳. *اقبال‌نامه*، نسخهٔ شمارهٔ ۷۵۵۸/۲ کتابخانهٔ سپهسالار، ظهر برگ ۳۵پ.



۴. نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه تهران به شمارهٔ ۶۵۶ (مجموعهٔ مشکوة) بـه خـطّ نستعلیق، بی تاریخ، در۴۳ برگ، با عنوانهای شسنگرف و دو صـفحهٔ نخسـتین در میان سطرها زراندود و در جدول زر و لاجورد و سبز و دیگر صفحه‌ها در جدول زر و شنگرف و لاجورد می‌باشد. عنوان رساله در کتیبه‌ای مرصّع و مهذّب بـه زر نوشته‌شده: «*کتاب اقبال‌نامه*»، عبارتهای عربی پاره‌ای به شنگرف و معرب است».[1] نسخهٔ مذکور از پایان به اندازهٔ یک صفحه اسقاط دارد.[2]

---

۱. *فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران* ۱۱۰۴/۵.

۲. *اقبال‌نامه*، نسخهٔ شمارهٔ ۶۵۶(مجموعهٔ مشکوة) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، برگ ۴۳-الف.



از جهت صحّت و قدمت، نسخهٔ مجلس شورای اسلامی در جایگاه نخست قرار دارد. ما آن را با رمز «مج» اساس قرار دادیم. دوم نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران(مجموعهٔ مشکوة) است که ما با رمز«مش» از آن به عنوان نسخه‌بدل استفاده‌کردیم. سوم نسخهٔ کتابخانهٔ سپهسالار است که از آن به عنوان دومین نسخه‌بدل با رمز«س» بهره‌بردیم. چهارم نسخهٔ کتابخانهٔآیت‌الله گلپایگانی است که هم از آغاز و هم از انجام اسقاط دارد و فقط شش برگ از آن باقی است(حدود یک‌چهارم از کلّ رساله)، به همین علّت در تصحیح متن حاضر از آن چشم‌پوشیدیم.

نکته آخر آن‌که خانبابا مشار رساله‌ای به نام *جزیرهٔ خضراء و بحر ابیض* را از

مصنّفات قاضی نورالله شوشتری دانسته و نوشته این رساله در لکهنو به سال ۱۸۸۴میلادی در قطع وزیری در بیست و چهار صفحه چاپ سنگی شده است.[۱]

عارف نوشاهی نیز در بارهٔ این رساله نوشته: «دراین چاپ نام مؤلف نیامده‌است، امّا در دفتر ثبت کتابخانهٔ رضا نام وی میر شمس‌الدین محمّد بن اسدالله شوشتری ثبت شده‌است.[۲] احتمالاً مطالب دفتر ثبت کتابخانه از *الذریعه* نقل شده؛ زیرا در هیچ موضعی از رساله نام مؤلّف نیامده‌است.

آقابزرگ ذیل عنوان «ترجمهٔ*جزیرة الخضراء*» به نقل از میرزا عبدالله افندی نوشته: رساله مذکور نگارش نورالدین علی بن حسین بن عبدالعالی کرکی مشهور به محقق کرکی (متوفای ۹۴۰) است که آن را برای شاه‌طهماسب صفوی نوشته‌است و در هند چاپ شده‌است.[۳] تا آنجا که ما اطلاع داریم، محقق کرکی را تصنیفی به فارسی نبوده و اگر بوده تا کنون به دست ما نرسیده‌است. به نظر می‌رسد رساله‌ای که در هند چاپ شده، همان *اثبات‌الغیبه* میر اسدالله صدر است.

همچنین آقابزرگ ذیل عنوان «*اثبات وجود صاحب‌الزمان...*» نوشته: رساله‌ای است به فارسی از امیر شمس‌الدین محمد بن میر اسدالله شوشتری که آن را به درخواست شاه‌طهماسب صفوی نوشته‌است.[۴] شاید همین نوشته آقابزرگ سبب اشتباه دیگر محققان شده‌است.[۵] احتمالاً منشأ اشتباه آقابزرگ نسخه‌ای از

---

۱. *مؤلفین کتب چاپی فارسی*، ۶۵۸/۶.

۲. *کتابشناسی آثار فارسی چاپ شده در شبه قاره* ۱۳۸۴/۲.

۳. *الذریعه*، ۹۳/۴.

۴. همان، ۱۰۹/۱؛ ۹۳/۴ـ۹۴؛ ۱۰۶/۵.

۵. یکی از محققان معاصر نوشته: رسالهٔ مذکور ترجمهٔ شخصی به نام میر شمس‌الدین محمد بن میر اسدالله شوشتری یکی از همشهریان قاضی نورالله شوشتری است!

مجالس المؤمنین بوده‌است.

به‌یقین رسالهٔ مذکور که در منابع به نامهای *جلاءالعیون*،[۱] *اثبات‌الغیبه*،[۲] *اقبال‌نامه*،[۳] *کشف‌الحیره*،[۴] *رسالهٔ غیبیّه صاحب‌الأمر*،[۵] *جزیرهٔ‌خضراء و بحر ابیض*،[۶] و... آمده‌است، به چند دلیل از امیر شمس‌الدین اسدالله صدر حسینی مرعشی شوشتری، عموی پدر قاضی نورالله شوشتری است.

نخست آن‌که روملو دراین باره نوشته: میر اسدالله صدر رساله‌ای به افصح عبارات و الطف استعارات در علامات ظهور صاحب الامر ساخته و ادلهٔ سمعیه و عقلیه بر وجود آن حضرت اجرا فرموده‌است.[۷] با توجه به عبارات فصیح و استعارات لطیف این رساله و نیز عبارتی که مؤلف در آغاز آن آورده که «رساله‌ای است مستنبَط از دلایل قاطعهٔ عقلیه و شواهد ساطعهٔ صحیحهٔ صریحهٔ نقلیه»، می‌توان پی برد که رسالهٔ حاضر، همان رساله‌ای است که روملو به میر اسدالله صدر منتسب کرده‌است.

دوم آن‌که علاءالملک شوشتری، فرزند قاضی نورالله نوشته: «از مصنّفات ایشان [میر اسدالله صدر] *رسالهٔ کشف‌الحیره* است که در آن فواید و حکم غیبت صاحب‌الامر ـ علیه السلام ـ را بیان کرده‌است».

---

۱. *احسن‌التواریخ*، ص ۵۱۱.

۲. *فهرست کتب خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی*، ۳۵۱/۳۲؛ *فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ عمومی آیت‌الله العظمی گلپایگانی*، ۵۵/۱.

۳. *فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران*، ۱۱۰۴/۵.

۴. *فردوس*، ص ۲۱.

۵. *فهرست کتابخانهٔ سپهسالار*، ۱۷۹/۳.

۶. *مؤلفین کتب چاپی فارسی*، ۶۵۸/۶.

۷. *احسن‌التواریخ*، صص ۵۱۱.

سوم آن‌که قاضی نورالله شوشتری این رساله را از سید اجل، صدر عالی‌قدر، امیر شمس‌الدین اسدالله شوشتری دانسته است.[۱] وی آن را در اختیار داشته و در فاتحهٔ *مجالس‌المؤمنین* بدون ذکر مأخذ مطالبی از آن نقل کرده[۲] و به مؤمنین توصیه محافظت آن را فرموده‌است.[۳] اما در ذیل مدخل جزیرهٔ خضراء و بحر ابیض با ذکر منبع مطالبی از آن نقل کرده و به نام مؤلف آن تصریح نموده‌است.[۴]

برخی از محققان تصور کرده‌اند که رسالهٔ حاضر ترجمهٔ داستان جزیرهٔ خضرا و بحر ابیض است، حال آن‌که این رساله مشتمل بر دو بخش است: بخش نخست که قسمت اعظم و با اهمیت رساله است (حدود دوسوم) در بیان اثبات امامت و بعضی از حکمتهای غیبت و کشف ظلمت آن حیرت است که با نثری زیبا و علمانه نگارش شده‌است. و بخش دوم آن که حدود یک‌سوم رساله است، ترجمهٔ حکایت مذکور است. مؤلف در بارهٔ قسمت اول نوشته: «به اندک روزی آن را مرتب ساخت و از تألیف آن بپرداخت. رساله‌ای محتوی و مشتمل بر بدایع مسائل که در بسی از رسائل مفقود بود و در کتب مصنفه دراین باب غیر موجود، مستنبَط از دلایل قاطعهٔ عقلیه و شواهد ساطعهٔ صحیحهٔ صریحهٔ نقلیه».[۵]

و در بارهٔ بخش دوم نوشته: « از جمله حکایات دایره و آثار سایره... حکایت بحر ابیض و جزیرهٔ خضرا است و صورت این حکایت ... منقول از خطّ شیخ اَفضل اَعلم اَکمل عُمدةُ الفقهاء والمجتهدین، مجدّد مراسم الائمّة الطاهرین، محمّد

---

۱. *مجالس‌المؤمنین*(برگ ۵ ـ ب).

۲. همان،(برگ ۲۰– الف، ۲۷– ب، ۳۶– الف، ۱۸۳– الف و...).

۳. همان(برگ ۲۷ ــ ب).

۴. همان،(برگ ۳۵ ـ ب).

۵. رسالهٔ حاضر، ص۴۳

ابن محمّد بن المکّیّ المشهور بشهید[۱] ـ قدّس سرّه العزیز ـ به نقل جمعی از مؤمنان تقی ثقهٔ مُعتمَدِ متّقی به لفظ عربی نزد این فقیر کسیر موجود است.[۲]

و ترجمه آن به فارسی آن است که شیخ بزرگوار شهید سعید مشارٌ الیه می‌فرماید که یافتم به خطّ شیخ پیشوای دانای فاضل، فضل بن یحیی بن علیّ طیبیّ ـ قدّس الله نفسه و طهّر رَمْسَه ـ این حکایت مؤدّاً به این عبارت که می‌گوید بندهٔ نیازمند به درگاه جلال خداوند ـ تعالی شأنه وعظم برهانه ـ فضل بن یحیی بن علیّ طیّبی ـ عفو کناد خدای تعالی از گناهان او به رحمت خود ـ که شنیدم از شمس‌الدین محمّد بن نجیح حلّی و از جلال‌الدین عبدالله بن خوام حلّی در مشهد شریف حایری، یعنی مشهد مقدّس منور سیّد شهدا و نور دیدهٔ مصطفیٰ و سُرور سینهٔ علیّ مرتضی و جگرگوشهٔ فاطمهٔ زهرا ـ علیهم أفضل الصلاة وأکمل الثناء ـ وقت زیارت نصف ماه مبارک شعبان در سال شش‌صد و نود و نه هجری که ایشان گفتند به من که شنیدیم از شیخ صالح متورّع، زین‌الدین علیّ بن فاضل مازندرانی مجاور مشهد مقدّس مولای ما امیرالمؤمنین و وصیّ رسول ربّ العالمین، علیّ بن ابی‌طالب ـ صلوات الله وسلامه علیه ـ در زمانی که به صحبت او رسیدیم در مشهد مقدّس سُرَّمَن‌رآ ـ علی مُشَرِّفیهِ صلوات الله الملك الأَعلیٰ ـ حکایت بحر ابیض و جزیرهٔ خضرا که خود دیده بود و به عین‌الیقین مشاهده نموده.[۳]

---

۱. این داستان را در آثاری که از شهید اوّل ـ علیه‌الرحمه ـ در اختیار داشتیم نیافتیم، شاید در *مجامیع الثلاثه* او مذکور باشد، هرچند بسیار بعید است. البتّه وی را مجامیع فراوانی بوده که شیخ حسین بن عبدالصمد، پدر شیخ بهایی فقط سه مجموعه را گردآورده‌است و نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ ملی ملک موجود است.

۲. باید توجه داشت که هم شهید اول و هم میر اسدالله صدر از علما و فضلا و فقهای مورد اعتمادند و بی سند مطلبی را نمی‌نویسند.

۳. رسالهٔ حاضر، ص۶۸

متن رساله إثبات الغیبة و کشف الحیرة[۱]

حمد و سپاس و ستایش و ثنای بی‌قیاس واجب‌الوجودی را که به محضِ جودْ افاضتِ فیضِ وجودْ بر خلق عالم نمود، و به فرطِ لطفِ بی‌غایت و کمالِ عنایتِ بی‌نهایتْ تفویض منصب جلیل خلافت عالمیان در هر زمان از روی مرحمت و احسانْ جهتِ انتظام و حسنِ نظامِ معاش و معاد همگنان به یکی از انبیا و وصیی از اوصیا ـ علیهم أَفضلُ الصلاة وأکملُ الثناء ـ فرمود. و تُحَفِ صلوات بی‌حدّ و نُخَبِ درود افزون از مرتبهٔ شماره و عدّ،[۲] بر سیّد انبیا و رسل و آل و عترت معصومین او،[۳] اکمل اوصیا [ص۲] و هادیان سُبل و افضل عارفان اسرار جزو و کل، آن طایفه عظیم‌الشأن که شناخت و تابعیت ایشان سبب نجات ابد و انکار و مخالفتشان موجب عذاب دایم و عِقاب سرمد است.

بعد از ادای مراسم حمد و صلات،[۴] چون در بعضی اوقات که مشرّف بود به سعادت خدمت و دولت شرف ملازمت سُدّهٔ سَنیّه و عَتَبهٔ عَلِیّهٔ بندگان نوّاب کامیابِ سپهررکابِ اشرف اعلیٰ، شاه دین‌پناه، سلیمان‌شانِ سکندرنشانِ ملایک‌سپاه،[۵] مؤسّسِ بنیان مَعدلت[۶] و سَداد و مُرصِّصِ ارکان هدایت[۷] و درایت و ارشاد و حامی شریعت سیّدالمرسلین، ناشر طریق حقّ اجداده الأئمّة المعصومین،

---

۱. س: + بسم الله الرّحمن الرّحیم. عنوان در نسخهٔ «مش»: «*کتاب اقبال‌نامه*» و در نسخهٔ «س»: «*رسالهٔ غیبیهٔ صاحب‌الأمر علیه الصلاة و السلام*» و در نسخهٔ «مج»: «*رساله اثبات‌الغیبه وکشف‌الحیره*» است.

۲. مش: عدد.

۳. مش: + که.

۴. س: صلوات.

۵. س: ملایک‌پناه.

۶. مش: عدالت؛ س: تبیان معدلت.

۷. س: بدایت.

مروّج مذهب شریف اهل بیت طاهرین، رافع رایات آیات دین مبین، مُظهِر کلمات بیّنات ربّ العالمین، صاحب النفس الشریفة القدسیّة، المَمْنوح بالریاسة العلِیة الاِنسیه،[۱] [ص۳]

شاهی که بهر زیور دین گوهری چو او ظاهر نگشت در صدف لطف کردگار
از عکس خاطرش گهر علم را فروغ بر قطب همّتش فلک شرع را مدار
بنشانده شمع زندگی از اهل اختلاف صبح نبرد از دم شمشیر آبدار[۲]

المؤیّد المظفّر المنصور اِلی نفخ الصور، السلطان بن الخاقان بن الامام وهکذا إلی آدم ـ علیه السلام ـ السلطان شاه‌طهماسب بهادرخان ـ خلّد الله تعالی في بسیط الأَرضین إلی یوم الدین ملکه وسلطانه، وأَفاض علی قاطبة العالمین برّه ومرحمته وإحسانه، مرفوع اللواء مظفّراً علی کافّة المخالفین والأَعداء ـ حکایت بحر ابیض و جزیرهٔ خضرا که در آن ناحیهٔ مقدّسه مقام فرخنده‌فرجامِ حضرت صاحب الأمر است ـ علیه أفضل الصلاة وأکمل الثناء ـ به ذُروهٔ عرض رسانیده بود و مجمل آن معروض گردانیده، بعد از آن داعیهٔ آن داشت که تفصیل مضمون آن نیز مشروحاً معروض گرداند.[ص۴]

در ثانی‌الحال به خاطر فاتر رسید که چون ارباب معاندت را در مبحث امامت، سیّما در قضیّهٔ غیبت حضرت صاحب الزمان و قاطع البرهان و خلیفة الرحمان – علیه و [علی] آبائه الأئمّة الأَوصیاء أَلف صلاةٍ وسلام من المهیمن الدَیّان – بنا بر عصبیّت و حمیّت جاهلیّت مخالفت و مناکرت هست و اظهار

---

۱. مش: + قطعه

۲. شاید شعرها سروده مؤلّف رساله باشد؛ زیرا علاءالملک مرعشی در *رسالهٔ فردوس* (ص۲۲) او را شاعر دانسته و نمونه‌ای از اشعار وی را آورده است.

انکار می‌نمایند و وقوع آن [را][1] مستبعد می‌شمارند و همچون مردود خنّاس به القای هر شبهه و وسواس ضعفاءالعقول و عوامّ‌الناس را که سخنان ارباب حق نشنیده‌اند و نور ایمان بر دل ایشان نتابیده و حلاوت آن به مذاق ایشان نرسیده، به مزخرفات خود از راه می‌برند و به وَبال ضَلال و اِضلال[2] خود گرفتار می‌سازند. پس اگر رسالهٔ وجیزهٔ جامعهٔ واضحه در اثبات امامت و بیان بعضی از حکمت غیبت و کشف ظلمت آن حیرت به لفظ فارسی که طوایف عجم را نفع از آن اتمّ است، مشتمل بر شواهد [ص۵] و دلایلی که رافع غوایل شُبَهِ ارباب ضلال و اضلال گردد، در مقدّمهٔ حکایت مذکوره مؤلّف و مسطور شود، به‌غایت مناسب خواهد بود و لایق خواهد نمود و مَثوبات و اجر خیر قُرُبات آن ـ إن شاء الله تعالی ـ به حسب دین و دنیا به روزگار فرخنده‌آثار نوّاب کامیاب اشرف اعلیٰ که باعث انتشار این رساله و اشتهار این حکایت‌اند، راجع و عاید خواهد گردید.

پس بعد استخاره از درگاه جلال مَلِک متعال و توجّه و توسّل به بواطن ملکوتی‌مواطن چهارده معصوم پاک بی‌هِمال، خصوصاً صاحب العصر و الزمان، حامی طوایف اهل‌الایمان ـ علیه وعلیهم أفضل صلوات الله الرحمان ـ با وجود انحرافی که در مزاج واقع بود، اشتغال به تألیف آن [را] وسیلهٔ صحّت عاجل و ذخیرهٔ ثواب جزیل آجل دانسته، در آن شروع نمود و بر وفق مدّعای خاطر [ص۶] و مرتضای دل به اندک روزی مرتّب ساخت و از ترتیب و تألیف آن پرداخت، محتوی و مشتمل بر بدایع مسایل که در بسی از رسایل مفقود بود[3] و

---

۱. افزوده از *مجالس المؤمنین*، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۷۶۹۷ مجلس شورای اسلامی (برگ ۳۵ ـ ب و ۳۶ ـ الف).

۲. س: اخلال؛ مش: ـ و اضلال.

۳. س: ـ بود.

در کتب مصنّفه در این باب غیرموجود، مُستَنبَط از دلایل قاطعهٔ[1] عقلیّه و شواهد ساطعهٔ صحیحهٔ صریحهٔ نقلیّه و به برکات معجزه و کرامات بواطن شریفهٔ آن حضرات، در آن اَثناء مرض به صحّت و انحراف مزاج به عافیت مبدّل شد. والحمد لله ربّ العالمین، والصلاة والسلام علی محمّد وآله المُحِقّین الّذین بَصَّروا[2] مُحِبِّیهم بتلبیس شبهات أَبالیس المبطلین، وأَنقَذوهم عن مهالك ورطات أَباطیل الهالکین، امید که نزد خاطر اَجلّ اَعلیٰ مقبول و به سعادت ملاحظه نظر اشرف اَسنیٰ موصول گردد.

بدان بی‌شبهه و ریب، چنان‌که بر ارباب بصیرت و اصحاب یقین و معرفت واضح است و به برهان عقلِ [ص۷] صریح و دلیلِ نقل صحیحْ ثابت و لایح که عالَم چون مقرّ طوایف اُمم و محلّ اجتماع اصناف بنی‌آدم است و مکان تنازع ایشان و نظر هر یک بر امضای مشتَهای خود قطع نظر از امور دیگران نشاید که خالی باشد از لطف وجود یکی از حجّتهای خدای تعالی که بعد از انبیا اوصیااند و ائمّهٔ هدیٰ یا ظاهر مشهور[3] یا غایب مستور تا حفظ کتاب خداوند تعالی و سنّت رسول مجتبای مزکّای او ـ صلّی الله علیه وآله الأوصیاء ـ نمایند، و بندگان را طریقهٔ رضیّهٔ حسن معاش و معاد بر نهج حُکم الهی که شریعت عبارت از آن است، تعلیم فرمایند و از ظلم و مَناهی و تعدّی و تباهی به زواجرِ اوامر و نواهی حضرت پادشاهی ـ جلّ شأنه وعظم برهانه ـ بازدارند.

و ایشان بعد از پیغمبر ما ـ علیه وعلیهم أَفضل صلوات الله الملك الأَعلیٰ ـ

---

۱. مش: ـقاطعه.

۲. مج: نصروا

۳. همهٔ نسخه‌ها چنین است؛ شاید«مشهود» مناسب‌تر باشد.

منحصرند در دوازده به برهان قاطع عقل [ص۸] و نقل که از آن جمله وجوب عصمت امام است تا متابعت او توان نمود و اوامر و نواهی او محلّ اعتماد تواند بود و غیر ایشان به اتّفاق مخالف و مؤالف[1] معصوم نیست و حضرت پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ اشارت به امام حسین ـ صلوات الله وسلامه علیه ـ فرموده که «هـذا إمامٌ ابنُ إمامٍ أخو إمامٍ أبو أئِمَّةٍ تسعةٍ تاسِعُهُم قائمُهم»،[2] یعنی این فرزند من امام است، پسر امام، برادر امام، پدر نُه امام، نهم ایشان قایم ایشان است، اوّل ایشان امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب شاه اولیاست، بعد از او امام حسن مجتبیٰ، بعد از او امام حسین شهید به کربلا،[3] بعد از او امام علیّ زین‌العابدین، بعد از او امام محمّدباقر، بعد از او امام جعفر صادق، بعد از او امام موسی کاظم، بعد از او امام علیّ رضا، بعد از او امام محمّد تقی، بعد از او امام علیّ نقی، بعد از او امام حسن عسکری، و آخر ایشان امام و پیشوای زمان ما محمّد بن الحسن المهدی، [ص۹] خاتم اوصیا ـ صلّی الله علیهم و [علی] آبائهم وأبنائهم أنفس الصلوات وأشرفها إلی یوم الجزاء.

و آن حضرت حیّ و قایم است به امر خداوند تعالی و به واسطه حِکَم و مصالحی که قلیلی از آن بر مردم ظاهر است و باقی اسرار آن در پرده خَفا مستور و همچون دیگر مسائل تعبّدیّه از تصوّر هر متصوّری دور است به غیبت و عزلت از جماعاتی مخصوصه نه هر جماعت مأمور است و با وجود آن نمی‌گذارد که در ارکان شریعت و اصول دین و ملّت به هیچ وجه خللی واقع شود و در احکام آن یک سرِ مو زللی دست دهد، چنان‌که بر همگی واضح است که در امتداد

---

۱. س، مش: موالف و مخالف.

۲. *الرسائل العشر* شیخ طوسی، قم: مؤسّسه نشر اسلامی، ص۹۸.

۳. س، مش: شهیدِ کربلا.

مدّت این غیبت، با کثرت مخالفان و قلّت مؤالفان[۱] به هیچ وجه قصوری در دین مبین واقع نشده و فتوری به ارکان مذهب حقّ اهل‌البیت طیّبین راه نیافته و در هر عصر مجتهدان و فقهای عظیم‌الشأن بوده‌اند و تجدید بنیان مذهب شریف [ص ۱۰] ایشان نموده‌اند و اجماع که قول امام در آن حجّت است، در اعصار و امصار به تکرّرِ ادوار منعقد شده و آن‌که ارباب معانَدت متابعت شریعت شریفه ننمایند یا حدود شریعت غَرّا و ملّت زَهرا در سایر اطراف و اکناف دنیا چنان‌که باید جاری نشود، تَبِعَه و گناه آن در گردن متمرّدان و مانعان ظهور است، به واسطهٔ مخالفت[۲] و عدم نصرت که یکی از اسباب ظاهرهٔ غیبت است.

و اکثر انبیا و اوصیا را ـ صلوات الله علیهم ـ این حال واقع شده و این غیبت دست داده. و حضرت ربّ العزة ـ جلّ شأنه ـ مقدار امتداد مدّت آن غیبت به حَسَبِ مقتضای حکمت در هر زمان مقدّر فرموده و ابتلا و امتحان بندگان به آن نموده و گاه بوده که مدّتها از میان قوم خود غایب شده‌اند و اوامر و نواهی ایشان به حسب ظاهر بر آن جماعت جاری نشده.

و از آن جمله آنچه به سند [ص ۱۱] صریح که منتهی می‌شود به ائمّه هدیٰ ـ علیهم أفضل الصلاة والثناء ـ [و] این فقیر کسیر را نقل آن صحیح است، غیبت ادریس نبی است ـ علیه السلام ـ که اوّل غَیْباتِ انبیا و اوصیاست از میان قوم، به واسطه پادشاهی جبّار که در آن عصر بود و قصد قتل او داشت و جمعی کثیر از شیعه و مخلصان او به قتل آورده بود و آنچه مانده بودند،[۳] ایشان را فقیر و عاجز

---

۱. س: موافقان.

۲. مش: مخالفان.

۳. س: بود.

و خایف ساخته بود و عدد ایشان بیست نفر بود. ادریس ـ علیه‌السّلام ـ ایشان را گفت که این شهر خراب خواهد شد و اهل آن هلاک خواهد[1] گردید، شما از اینجا بیرون روید. ایشان بیرون رفته، در شهرهای دیگر متفرّق شدند.[2]

و ادریس ـ علیه السلام ـ از آنجا غایب شد و به کوهی بلند رفت[3] و روز آنجا روزه می‌داشت و چون شب می‌شد، ملکی از حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ مأمور بود که طعام افطار او می‌آورد. و مدّتی در آنجا غیبت [ص۱۲] فرموده بود و روزگار به[4] این منوال می‌گذرانید. و چون الله ـ سبحانه و تعالی ـ انتقام از آن جبار فرمود و موضعی که در آنجا می‌بود، خراب نمود و او را هلاک ساخت و زن او که باعث بر ظلم و ستم او می‌شد، میرانید و گوشت او را به سگ خورانید، چنان‌که وعده فرموده بود، ادریس ـ علیه السّلام ـ ظهور فرمود و در آن حال جبّاری دیگر به جای جبّار اوّل پادشاه و حاکم شده بود.[5]

و آن قوم مدّت بیست سال بود که به بلای قحط گرفتار بودند به واسطه دعای ادریس ـ علیه السلام ـ که زمانی که از میان ایشان غایب می‌شد، فرموده بود. و هرچند آن جبّار و اتباع در اوّل حال با ادریس ـ علیه السلام ـ معاندت و استکبار نموده بودند،[6] چون در آخرالأمر به مرتبهٔ عجز و انکسار به خدمت ادریس ـ علیه السلام ـ درآمدند، به برکت دعای او که خداوند تعالی اجابت آن به او وعده

---

۱. سن، مش: خواهند.

۲. *کمال الدین وتمام النعمة*، ۱۲۷-۱۳۲؛ مؤلّف بیشتر مطالب رسالهٔ حاضر را از این کتاب نقل کرده است.

۳. س: شده...رفته.

۴. مش: بر.

۵. همان‌جا.

۶. مش: معاندت نمودند و استکبار کردند.

فرموده بود، باران بسیار شد [ص۱۳] و از آن قحط خلاصی[1] یافتند و فراخی و ارزانی میان ایشان پیدا گشت. و چند وقت دیگر ادریس ـ علیه اسلام ـ در میان قوم بود و ایشان را وعده به فرج قائم اولاد خود که نوح نبی بود[2] ـ علیه السلام ـ می‌نمود تا خدای تعالی او را غایب ساخت و رفع به آسمان فرمود.[3]

و چون نوح ـ علیه السلام ـ مبعوث شد، انواع تَعَب و مشقّت در مدّت بعثت که نهصد و پنجاه سال بود، کشید و غایت سعی جمیل در اظهار دین از او به ظهور رسید و با وجود آن شیعهٔ مؤمن مُوقِن او ـ مروی است که ـ به غیر از چهل نفر نبود و تا هفتاد نفر نیز گفته‌اند. و چون وقت وفات او رسید، شیعه و مخلصان خود را گفت که بعد از من غیبتی خواهد بود اوصیا را و در آن غیبت طاغیان طاغوت‌سیرت ظاهر خواهند شد و خدای تعالی در آخر آن فرج خواهد داد شما را به ظهور یکی [ص۱۴] از فرزندان من که اسم او هود باشد و دشمنان شما را به ریحِ[4] عقیم هلاک خواهد ساخت.[5]

و بعد از آن منتظر ظهور هود ـ علیه السلام ـ می‌بودند و به واسطه طول آن مدّت دلهای بیشتر مردم قَساوت پیدا کرد و از راه حقّ انحراف نمودند تا هود ـعلیه اسلام ـ ظهور فرمود و مؤمنان موقن مسرور شدند و منکران مخالف به ریحِ عقیم که خداوند تعالی در *قرآن مجید* ذکر آن فرموده، هلاک گردیدند.[6]

---

۱. مش: خلاص.

۲. مش ـ نبی.

۳. همان‌جا.

۴. س، مش: برنج.

۵. *کمال الدین وتمام النعمة*، ص۱۳۳ و ۲۱۵.

۶. *کمال الدین وتمام النعمة*، ص۱۳۵؛ ﴿وفی عادٍ إذ أرسَلْنا عَلَیْهِم الریحَ العقیم﴾ الذاریات:۴۱. و الریحُ العَقِیم: ریح ←

بعد از هود ـ علیه السلام ـ غیبت اوصیا واقع شد تا ظهور صالح ـ علیه السلام.

بعد از آن غیبت صالح بود ـ علیه السلام ـ از میان قوم خود و در زمان غیبت در سنّ کهولت بود که میان جوانی و پیری است. و چون ظهور فرمود، هیأت او متبدّل شده بود و از آن هیأت به هیأتی دیگر گردیده. بعضی ملاحظه ناکرده، بالکلّیّه انکار او کردند و بعضی در او شک نمودند که آیا او باشد یا نه. [ص۱۵] و بعضی دیگر که دل ایشان به نور ایمان منوّر بود، چون علامت صدق در او ملاحظه نمودند، سخن او قبول کردند و به او گرویدند.[1]

و زیدِ شَحّام از صادق ـ علیه السلام ـ در این باب حدیثی طویل روایت می‌نماید و این سخن در آخر آن[2] ذکر می‌کند که به امام ـ علیه السلام ـ گفتم که روزی که صالح از میان قوم غایب شد، آیا عالمی به امر دین در میان ایشان بود؟ فرمود که خدای تعالی از آن عادل‌تر است که روی زمین را خالی گذارد از عالمی که دلالت نماید مردم را به خدای تعالی. و در آخر این سخن ذکر می‌کند که امام ـ علیه السلام ـ فرمود که مَثَل قائم آل محمّد ـ علیهم السلام ـ مَثَل صالح است ـ علیه السلام.[3]

بعد از آن غیبت ابراهیم بود ـ علیه السلام ـ سه نوبت از میان قوم خود و آن اعجب است از امر قائم آل محمّد ـ صلوات الله علیه وعلیهم ـ به مراتب؛ زیرا که

عذاب لا تلقح شیئاً من النبات، وصف بذلک أولاد النساء یقتلون منه؛ بادی بود که میغ پراکنده کند و برگ بریزاند از درخت به وقت پاییز، و ضد او «لا قح» بود. ر.ک: *مجمع البحرین*، ذیل «عقم»؛ *روض الجنان ابوالفتوح رازی*، ۱۱۱/۱۸.

۱. *کمال الدین وتمام النعمة*، ص۱۳۶.

۲. س: ـ آن ؛ مش: آن روایت دیگر.

۳. *کمال الدین وتمام النعمة*، قم: ص۱۳۷؛ *قصص الأنبیاء* راوندی، تحقیق عرفانیان یزدی خراسانی، الهادی، ص۱۰۴.

غیبت أُولیٰ آن بود که غایب فرمود [ص۱۶] باری تعالی ـ عَزّ شَأْنُه ـ اثرِ حمل ابراهیم را ـ علیه السلام ـ از نظر مردم و از شکم که محلّ قرار فرزند است، او را به پشت مادر نقل کرد تا اثر حمل او پیدا نشود که نُمرود را یکی از منجّمان گفته بود که هلاک و زوال مُلک تو به دست مولودی خواهد بود که در سرزمین ما به این زودی متولّد شود و او امر کرده بود که میان زنان و شوهران جدایی کنند تا آن نطفه حاصل نشود و هر فرزندی که در شکم باشد یا متولّد شود، او را بکشند.[1]

چون ابراهیم ـ علیه السلام ـ متولّد شد، مادر او را از خوف نمرود به مَغاره‌ای[2] برد و آنجا گذاشت و بر دَرِ مغاره سنگی نهاد و بازگشت. و الله تعالی رزق او را در انگشت مِهین او خلق فرمود که آن را می‌مکید و شیر از آن می‌خورد و نَشو و نمای او در یک روز مقابل یک هفتهٔ طفل دیگر بود و در یک هفته مقابل یک ماه و در یک ماه مقابل یک سال. و بعد از چند روز مادر او از آنجا که عطوفتِ [ص۱۷] مادری است، بی‌طاقت شد و به آن مَغاره رفت. ابراهیم را ـ علیه‌السلام ـ دید که چشمهای او گشاده و نگاه می‌کند و بیش از همه‌فرزندی نشو و نما کرده. او را از روی شفقت برداشت و دربرگرفت و شیر داد و همچنین هر چند روز حیله‌ای می‌انگیخت و خود را به او می‌رسانید. روزی نزد او رفته بود، چون خواست که بیرون آید، جامهٔ مادر را گرفت و به سخن درآمد که مرا مگذار و با خود بردار. مادر را بر او رقّت آمد و از مغاره با خود بیرون آورد و به خوف و احتیاط تمام به خانه رسانید. و امر ابراهیم ـ علیه السلام ـ از این وقت همیشه

---

۱. همان‌جا، ص۲۱ و ۱۳۷.

۲. مغاره: غار، کهف، شکاف کوه.

پوشیده بود و از نظر مردم غایب تا به حَسَب امر الهی ـ جلّ شأنه ـ بعد از آن‌که به رسالت مبعوث شد، ظهور فرمود و مردم را ترغیب به دین مبین نمود.[۱]

غیبت دوم که آن حضرت را واقع شد، آن است که به حسب مصلحت الهی ـ جَلَّ شأنه وعَظُمَ برهانه ـ از میان طاغیان متمرّد بیرون رفت، [ص۱۸] چنان‌که در *قرآن مجید* است که ﴿وَأَعْتَزِلُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ﴾.[۲] یعنی از شما عزلت و جدایی می‌جویم و از آنچه شما می‌خوانید او را و می‌پرستید از غیر خدای تعالی. ﴿فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَكُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا * وَوَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا﴾،[۳] یعنی چون ابراهیم از قوم خود جدایی جست و از آنچه می‌پرستیدند از غیر خدای تعالی، بخشیدیم ما او را اسحاق که پسر او است و یعقوب که پسر اسحاق است و هر یک از ایشان را گردانیدیم پیغمبر و بخشیدیم ایشان را از رحمت و شفقت خود و گردانیدیم از برای ایشان زبان صدق و راستی علیّ را و مراد علیّ بن ابی‌طالب است ـ علیه الصلاة والسلام؛ زیرا که ابراهیم دعا فرموده بود که ﴿وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ﴾،[۴] یعنی بگردان خداوندا از[۵] برای من زبان صدق و راستی در امّت آخرین که امّت [ص۱۹] حضرت پیغمبر ماست ـ صلوات الله وسلامه علیه وآله. پس گردانید او را خداوند تعالی از برای ابراهیم و اسحاق که پسر او است و یعقوب که پسرزاده او است زبان صدق و راستی، یعنی آنچه آن حضرت فرماید،

---

۱. س: متین؛ ر.ک: *کمال الدین وتمام النعمة*، ص۱۳۸-۱۳۹.

۲. مریم: ۴۸.

۳. مریم: ۴۹-۵۰.

۴. الشعراء: ۸۴.

۵. مش: ـ از.

عین صدق و محض راستی است. و این تفسیر مروی است از حضرت صادق ـعلیه الصلاة والسلامـ و این لسان صدق و کلمه راستی و حق ـ صلوات الله وسلامه علیهـ می‌فرماید و خبر می‌دهد از آن که قایم آل محمّد ـ صلوات الله علیه وعلیهمـ یازدهم از فرزندان او است و او مهدی آخر زمان است که زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد، همچنان‌که پر از جور و ظلم کرده باشند، و او را غیبتی خواهد بود و در این غیبت مردم را حیرتی عظیم خواهد شد و در آن گمراه خواهند گردید قومی چند به واسطهٔ ضعف دین و هدایت خواهند یافت قومی چند از مؤمنین موقنین [ص۲۰] به واسطهٔ قوّت یقین. و می‌فرماید که این حال البتّه به این منوال خواهد بود و در آن شایبه‌ای نیست، چنان‌چه در وجود او که مخلوق خواهد بود، شایبه نیست. و در حدیثی که راوی آن کمیل بن زیاد نخعی است، می‌فرماید که زمین خالی نیست از آن کسی که قایم باشد به حجّت خدای تعالی ظاهر یا پوشیده تا حجّتهای خدای تعالی و بیّنات او باطل نشود.[۱]

و غیبت سیم ابراهیم را ـ علیه السلام ـ آن است که حسب‌الامر الهی جهت عبرت و مزید بصیرت سیاحت و مسافرت اختیار نمود و از میان قوم غایب شد و در اطراف و اکناف عالم مدّتی تنها می‌گردید.[۲]

و بعد از آن غیبت یوسُف بود ـ علیه السلام ـ مدّت بیست سال از زمانی که برادران او را از نظر پدر که یعقوب است،[۳] غایب ساختند و انواع شدّتها و محنتها

---

۱. *کمال الدین وتمام النعمة*، ص۱۳۹؛ *خصائص الأئمّه* شریف رضی، ۱۰۶؛ *مناقب الإمام أمیرالمؤمنین* محمّد بن سلیمان کوفی، ۹۶؛ *الهدایة الکبری* خصیبی، ۳۶۲؛ *شرح الأخبار* مغربی، ۳۷۰/۲؛ *عوالی اللئالی*، ۱۲۷/۴؛ *بحارالأنوار*، ۴۹/۲۳؛ *نهج البلاغه*، کلمات قصار، کلمهٔ ۱۴۷.

۲. *کمال الدین وتمام النعمة*، ص۱۳۹.

۳. مش: باشد.

کشید تا لطف الهی شامل حال او گشته، به سلطنت مُلک مصر رسید و خداوند تعالی میان او و پدر و برادران و خاله که به منزله مادر او بود، [ص۲۱] جمع فرمود. و در این مدّت[1] غیبت مسافت نه روزه راه میان او و پدر و برادران و قوم بیشتر نبود؛ زیرا که یوسف ـ علیه السلام ـ در مصر متمکّن بود و ایشان در فلسطین و بعد از آن‌که خبر او معلوم کردند به نه روز از فلسطین به مصر آمدند و با وجود قرب جوار ایشان را به هیچ وجه اطّلاع بر حال او در این مدّت نبود.

حضرت صادق ـ علیه السلام ـ می‌فرماید آنچه مضمون آن به این راجع است که چه انکار می‌ماند این امّت را که خداوند تعالی بکند نسبت با حجّت خود، آنچه کرد نسبت با یوسف. پس تواند بود که حجّت[2] ـ علیه السلام ـ در میان مردم سیر نماید[3] و در میان بازارهای ایشان به راه رود و پای مبارک بر بساطهای ایشان نهد و او را نشناسند تا آن زمان که خدای تعالی[4] اذن دهد او را که خود را به ایشان شناساند،[5] هم چنان‌که حال یوسف بود ـ علیه السلام ـ که برادران و مردمان او دیدند [ص۲۲] او را در ملک مصر و نشناختند و با وجود قرب جوار هیچ یک از ایشان بر حال او اطّلاع نیافت تا آن زمان که خدای تعالی اذن داد او را و خود را به ایشان شناسانید.[6]

و بعد از آن غیبت موسی بود ـ علیه السلام ـ از میان بنی‌اسرائیل مدّت بیست

---

۱. مش: مدتی.

۲. مش: + خود را.

۳. مش: فرماید.

۴. مش: + عزّ و جلّ.

۵. س: بر ایشان بشناسند.

۶. *الإمامة والتبصرة* ابن بابویه قمی، ۱۲۲؛ *علل الشرائع* شیخ صدوق، ۲۴۴/۱؛ *کمال الدین وتمام النعمة*، ۱۴۱ و ۱۴۵؛ *کتاب الغیبة* نعمانی ۱۶۷؛ *دلائل الإمامة* طبری ۵۳۱؛ *بحارالأنوار*، ۱۴۲/۵۱.

و هشت سال، چنان‌که مروی است از حضرت صادق ـ علیه السلام ـ که فرمود در قایم شبهی و مانندی هست از موسی بن عِمران، راوی که عبدالله بن سنان است، می‌گوید که گفتم چه شبه و مانند؟ فرمود: پوشیده شدن ولادت او و غیبت او از قوم. گفتم: موسی ـ علیه السلام ـ چند وقت غایب شد؟ فرمود: بیست و هشت سال.[1]

و بعد از آن غیبت جمعی بود از اوصیا ـ علیهم التحیّة والثناء. روایت می‌کند محمّد بن عُماره از صادق ـ علیه الصلاة والسلام ـ که بعد از یوشع بن نون که وصیّ موسی بود ـ علیهما السلام ـ [ص۲۳] تا زمان داوود ـ علیه السلام ـ مدّت چهارصد سال ائمّه و اوصیا حسب‌الاشارهٔ الهی ـ جلّ شأنه وعَظُم برهانه ـ غایب و پنهان بودند و عدد ایشان یازده نفر بود و به غیر از مؤمنان صاحب‌یقین[2] و محرمان اسرار دینْ نزد ایشان راه نداشت و آن طایفه‌ای بود که متردّد بودند و معالم امور دین از ایشان اخذ می‌نمودند. و وصیّ آخرین ایشان بعد از غیبت ظاهر شد و بشارت داد ایشان را به نبوّت داوود ـ علیه السلام ـ و پاک ساختن روی زمین از خبث وجود جالوت و فرج آن جماعت در ظهور داوود ـ علیه السلام ـ و کشته شدن جالوت به دست او، با آن‌که این معنی در تصوّر احدی از آن جماعت نبود و در هیچ خاطری خطور نمی‌نمود؛ چرا که حضرت داوود را ـ علیه السلام - در این مرتبه نمی‌دانستند و این معنی از او ترقّب نداشتند.

پس امام ـ علیه السلام ـ می‌فرماید [ص۲۴] که همچنین است حال قائم ـ

---

۱. *الإمامة والتبصرة* ۱۰۹؛ *کمال الدین وتمام النعمة*، ۱۵۲؛ *الخرائج والجرائح* ۹۳۴/۲؛ *بحارالأنوار* ۲۱۶/۵۱.

۲. س: صاحب‌نفس.

علیه السلام ــ و او را عَلَمی خواهد بود که چون وقت ظهور رسد، آن علم از خود گشاده شود و خدای تعالی او را به زبان آورد، پس ندا کند و گوید که ظهور فرما ای ولیّ خدا، و بکش دشمنان خدا را. و او را شمشیری باشد در غِلاف، چون وقت ظهور رسد خود از غلاف بیرون آید و خدای تعالی او را به نطق درآورد و ندا کند که بیرون آی و ظهور فرمای ای ولیّ خدا، که جایز نیست که بعد از این توقّف کنی در دفع دشمنان خدا. پس بیرون آید قائم ــ علیه السلام ــ و بکشد دشمنان خدا را هر جا که بیند و اقامت حدود خدای تعالی فرماید و به آنچه خدای تعالی حکم فرموده باشد، حکم نماید.[1]

بعد از آن غیبت سلیمان بود از میان قوم بنی‌اسرائیل بعد از داوود ــ علیهما السلام ــ مدّتی که جز علم الهی ــ جلّ شأنه ــ به آن محیط نیست. و در این غیبت شیعیان مؤمن و مخلصان موقن[2] او به حسب شواهد و دلایل[3] که بر ایشان واضح بود، [ص۲۵] یکدیگر را بشارت ظهور او می‌دادند تا خداوند تعالی به ایشان فرج[4] کرامت فرمود و خاتمِ مُلک به او عنایت نمود و انس و جنّ و ریح و طیر و وحش مسخّر او گشتند و متوجّه مُلکِ اِصطخر شد و مؤمنان و محبّان او آنجا بر او مجتمِع شدند و از حیرت آن غیبت و دهشت آن خلاصی یافتند.

و در وقت وفات وصیّت به آصف بن برخیا[5] کرد و همیشه شیعه و مخلصان

---

۱. *کمال الدین وتمام النعمة*، ۱۵۳-۱۵۶؛ *الخرائج والجرائح*، ۹۵۳/۲؛ *عیون أخبارالرضا*، ۶۵/۲.

۲. س: مُؤتَمَن.

۳. س: دلایلی.

۴. س: فرج به ایشان.

۵. آصف بن برخیا: یکی از علمای بنی‌اسرائیل و طبق روایات وزیر حضرت سلیمان علیه‌السلام بود و بر علوم غریبه تسلّط داشت. ر.ک: *بحارالأنوار*، ۴۴۸/۱۳؛ ۶۹/۱۴، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۹۰، ۳۶۳.

قوم به او متردّد بودند و معالم دین از او فرامی‌گرفتند تا به امر باری تعالی غایب شد، غیبتی طویل و مدّتی مدید. بعد از آن ظهور فرمود و مدّتی دیگر میان ایشان بود تا داعیه نمود که وَداع قوم نماید و از ایشان جدا شود. قوم گفتند: یا نبیّ الله، کجا باز به هم خواهیم رسید؟ فرمود: علی الصراط، یعنی در روز قیامت بر سر پل صراط به‌هم خواهیم رسید.[1]

بعد از آن غیبت دانیال بود مدّتی.[2] و غیبت عُزَیر بود مدّت[3] صد سال.[4] [ص۲۶]

و دیگر پیغمبران و اوصیای بعد از ایشان و شرح آن طولی دارد و به این مقدّمه زیاده از این لایق نیست.

و حکایت عیسی ــ علی نبیّنا وعلیه السلام ــ و غایب شدن او از میان بنی‌اسرائیل و سفر کردن او به اطراف و اکناف عالم چنان‌که هیچ یک از شیعه و قوم او خبر او را به هیچ وجه نمی‌دانست و باز ظاهر شدن و شمعون بن حَمون را وصیّ خود ساختن و قصد کردن بنی‌اسرائیل او را و باز غایب شدن و رفع کردن خداوند تعالی او را به آسمان چهارم،[5] چنان‌که *قرآن مجید* دالّ است بر آن، از غایت شهرت مستغنی است از شرح.[6]

و اعجب عجایب آن است که طایفهٔ مخالف در این حکایت موافقت می‌نمایند

---

۱. *کمال الدین وتمام النعمة*، ص۱۵۷.

۲. همان‌جا، ص۱۵۸؛ دانیال: یکی از چهار پیامبر بزرگ بنی‌اسرائیل است که مدّتها در اسارت بُخت نَصَّر بود.

۳. مش: مدّتی.

۴. همان‌جا، ص۱۵۸.

۵. *کمال الدین وتمام النعمة*، ص ۱۶۰.

۶. ر.ک: النساء: ۱۵۷–۱۵۸.

و از آن[1] استبعاد نمی‌کنند و غیبت صاحب الامر را ـ علیه الصلاة والسلام ـ منکرند و مستبعَد می‌دانند. و مخفی نیست که آن چنان غیبت که در رفع به آسمان باشد، به مراتب اعجب و اغرب است از غیبت صاحب الامر ـ علیه الصلاة والسلام ـ [ص۲۷] که در قطری از اقطار زمین است، بلکه در این هیچ غرابت و استبعاد متصوَّر نیست با آن‌که استبعاداتِ از امورِ ممکنهٔ خلافِ عادات اصلاً منظور عقلا نیست و چون امری درحیطه امکان باشد و دلیل عقل و نقل بر وجوب وقوع آن دالّ، واجب است نزد[2] سایر عقلا تصدیق وقوع آن به همه حال.

و غیبت پیغمبر ما ـ صلّی الله علیه وآله ـ و استتار آن حضرت دو نوبت، یک نوبت در شِعب ابی‌طالب و یک نوبت دیگر در غار به امر الهی به واسطه خوف از کفّار مشهور است و در *قرآن مجید* حکایت آن مذکور.[3]

و استبعاد طول حیات آن حضرت در امتداد این مدّتْ ناشی از غایت معانَدت است که دیده بصیرت ارباب مخالفت را به غِشاوهٔ عصبیّت و حمیّت جاهلیّت پوشیده و إلّا کافّهٔ مخالفان به امتداد حیات بشری در اکثر از مدّت این غیبت پیش از آن و بعد از آن قایل‌اند، مثل مدّت حیات حضرت نوح نبیّ ـ علی نبیّنا وآله وعلیه السلام ـ [ص۲۸] که *قرآن مجید* نیز از آن مُخبِر است که ﴿فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا﴾،[4] یعنی توقّف و درنگ نمود در میان قوم خود هزار سال اِلّا پنجاه سال. و این مدّت دعوت نبوّت او است، اما مدّت عمر مبارکش هزار و دویست سال و هزار و پانصد سال تا دو هزار سال نیز گفته‌اند. و مدّت حیات

---

۱. مج: ـ از آن.

۲. س: بر.

۳. ر.ک: التوبه: ۴۰.

۴. العنکبوت: ۱۴.

حضرت خضر ـ علی نبیّنا وآله وعلیه السلام والتحیة ـ که از زمان حضرت موسی[1] است ـ علی نبیّنا وآله وعلیه السلام ـ تا این زمان که از سال هجرت پیغمبر ما ـ صلّی الله علیه وآله الأوصیاء ـ نهصد و پنجاه ودو سال گذشته،[2] دو هزار و چهارصد و پنجاه سال است و کسری تقریباً، و همگی معترف‌اند به وجود او در این مدّت و غیبت او که اطول است از مدّت غیبت حضرت صاحب الزمان ـ علیه أفضل صلوات الله الرّحمان. و همچنین جمعی بسیار از معمّرین که در کتب ما و ایشان مسطور و در روایات ما و ایشان مذکور است و هر چه در دفع این استبعادْ طایفهٔ مخالف آنجا می‌گویند، جواب ماست اینجا. [ص۲۹]

و در احادیث صحیحه و نصوص صریحه از رسول ربّ العالمین و ائمّه کرام راشدین ـ صلّی الله علیه وعلیهم أجمعین ـ حکایت این غیبت وارد شده با نکایت شکایت از انکار طایفه بی‌بصیرت و ارتداد بعضی از مدّعیان بی‌سیرت به واسطه امتداد مدّت غیبت.

و همچنین وارد شده که آن حضرت را مثل سایر انبیا غیبت خواهد شد و ثابتان جادّهٔ سَداد و منتظران فرج از روی اعتقاد در این حال ثواب بسیار و اجر بی‌حدّ و شمار خواهند داشت، چنان‌که در بعضی روایات وارد است که انتظار فرج و ظهور امام ـ علیه السلام ـ افضل سایر عبادات است. و همچنین وارد است که هر کس که بمیرد از مؤمنان با ثُبوت قدم و رُسوخ دم در راه اعتقاد ایشان، افضل باشد او از بسیاری از شهدای بدر و اُحد که در خدمت حضرت

---

۱. مؤلّف دچار اشتباه شده‌است؛ زیرا حضرت خضر ـ علیه السلام ـ پیش از زمان حضرت موسی ـ علیه السلام ـ بوده است. وی در روزگار حضرت ابراهیم و ذوالقرنین ـ علیهما السلام ـ می‌زیسته است.

۲. سال ۹۵۲ تاریخ تألیف رسالهٔ حاضر است؛ قاضی نورالله شوشتری در *مجالس المؤمنین* این تاریخ را به ۹۹۰ که سال تألیف فاتحهٔ *مجالس* بوده، تغییر داده است؛ ر.ک: *مجالس المؤمنین*، ۱/ ۵۲.

سیّد انبیا ــ صلّی الله علیه وآله الأوصیاء ــ شهید گشتند.

و آن حضرت را دو غیبت است؛ قصیره که نُوّاب و وکلا[1] به خدمت آن حضرت متردّد بوده‌اند و توقیعات شریفه به مردم می‌رسانیده‌اند و جواب مسایل نزد مردم می‌آورده‌اند؛ و غیبت طویله که در آن ظاهراً [ص۳۰] قطعِ آمدشدِ نُوّاب و وکلا شده و مردم از سعادت رؤیت توقیعات شریفه محروم مانده‌اند و فرج کلّی که عبارت از ظهور آن حضرت است،[2] در آخر این غیبت خواهد بود و فرجهای جزوی نیز هست که از قبیل شرط فرج کلّی است و قبل از حصول آن به حسب ارادهٔ پروردگار قادر مختار ــ جلّ شأنه وعظم برهانه ــ از قوّت به فعل می‌آید و به حصول می‌پیوندد.

و سیّد اجلّ اورع، رضیّ الملّة و الدین علیّ بن طاووس ــ قدّس سرّه العزیز ــ در کتاب *فتح الابواب* که در استخاره تألیف فرموده، در مبحث استخاره به طریق تفألّ به *مصحف مجید* اشارت به این معنی نموده، نقل می‌نماید در آنجا از اصحاب ما که ایشان نقل می‌نمایند که یک طریق از تفألّ به *قرآن مجید* آن است که اوّل تفألّ جهت فرج صاحب الأمر ــ صلوات الله علیه ــ نمایند و بعد از آن جهت حاجت خود به شرحی[3] که در کتاب مذکور مسطور است و در ذیل آن شرح به تقریب[4] می‌آورد که «فیکونُ کلُّ وقتٍ یُدعیٰ لَهُ بذلك في عامي هذا، أَوْ شهري هذا، یُفَرِّجُ اللهُ تعالی أَمراً مِن تلك الأُمورِ الکثیرة، فَیُسَمّیٰ ذلك [ص۳۱]

---

۱. مش: وکلای وی.

۲. س، مش: + صلواة الله و سلامه علیه.

۳. مج: شرطی.

۴. س: تأویل.

فَرَجاً»،[1] یعنی پس هر وقت که دعا کنند جهت صاحب الامر ـ صلوات الله وسلامه علیه ـ به فرج آن حضرت به آن‌که[2] دعاکننده گوید که بارخدایا، در این سالِ من و در این ماهِ من فرج او کرامت فرما، فرج کرامت می‌فرماید الله سبحانه و تعالی به کرامت فرمودن امری از امور کثیرهٔ جزویّه که ظهور که عبارت از فرج کلّی است، بر آن موقوف است. پس این امر را فرج می‌نامند، یعنی این امر جزوی که در این وقت خاص و سبب خاص و مصلحت خاص کرامت شده و حاصل گردیده، [و فرج کلّی موقوف برآن است][3] آن را نیز فرج می‌گویند، هم‌چنان‌که ظهور را فرج می‌گویند، غایت ما فی الباب آن است که این فرج جزوی است که در حصول فرج کلّی دخل دارد و ظهور فرج کلّی است و حصول آن موقوف است بر حصول این فرجهای جزوی و این مضمون از فحاوی کلام سابق و لاحق سیّد ـ قدّس الله روحه العزیز ـ در مبحث مذکور که ایراد آن طولی دارد، چون ملاحظه نمایند، مستفاد می‌شود.

و در بعضی روایات که وعدهٔ فرج در بعضی ازمنه و اوقات قبل از [ص۳۲] ظهور واقع شده، یکی از این فرجهای جزوی مراد است، چنان‌که در کتاب *اکمال الدین و اتمام النعمة* شیخ بارع فاضل کامل، محمّد بن علیّ بن بابویه ـ رحمه الله تعالی ـ در روایت اثبات غیبت از حضرت امام الانس و الجانّ، علیّ بن موسی الرضا ـ علیه أفضل الصلاة وأکمل التحیّة والثناء ـ نقل می‌نماید آنچه مضمونش به این راجع است که فرج آن حضرت به تمامیِ سیصد و سیزده نفر است و

---

۱. *فتح الأبواب*، ص۲۷۷–۲۷۸.

۲. مش: بدان که.

۳. افزوده از«س» و «مش».

ظهور آن حضرت به ده هزار نفر،[1] و هیچ شبهه‌ای نیست که ظهور فرج کلّی است، پس معلوم شد که مراد به فرج در این روایت فرج جزوی است، غایت آن است که چون آن را از دیگر فرجهای جزویّه فرقی و امتیازی هست، تنبیه از امام ـ علیه السلام ـ به آن واقع شده و در اخبار و آثار اهل بیت اطهار ـ صلوات الله علیهم ـ وارد است که این سیصد و چند نفر اُمرا و حُکّام آن حضرت خواهند بود در اطراف و اکناف عالم.

و ما به دعای تعجیلِ فرج مأموریم و آن موجب ثواب بسیار و اجر بی‌شمار است که از آن جمله ادراک سعادت خدمت و دولت ملازمت آن حضرت است به طریقهٔ رجعت [ص۳۳] که عبارت از زنده ساختن الله سبحانه و تعالی است و بازآوردن به دنیا در زمان ظهور بعضی را از مؤمنان که متوفّیٰ شده باشند، جهت ادراک آن دولت و بعضی را از مخالفان و منافقان جهت انتقام از ایشان، چنان‌که مروی است که الله سبحانه و تعالی ابوبکر و عمر را ـ لعنهما الله تعالی ـ زنده سازد و ایشان را در ظَهر کوفه جهت تَشَفّی خاطر مؤمنان صلب نمایند.

و از لطایف کلام ابوجعفر محمّد مشهور به مؤمن الطاق است ـ رضی الله عنه وأرضاه ـ که ابوحنیفهٔ کوفی ـ علیه اللعنة والعذاب ـ به سبیل تعرّض به او گفت که شما به رجعت قایل‌اید؟ گفت: بلی، ائمّهٔ ما ـ صلوات الله علیهم ـ چنین فرموده‌اند. ابوحنیفه گفت که هزار درهم قرض به من ده که چون رجعت نمایم، به تو بازدهم. مؤمن الطاق در جواب گفت که ضامنی به من ده که چون رجعت

---

۱. این روایت از امام جواد ـ علیه‌السلام ـ نقل شده است نه از امام رضا ـ علیه‌السلام؛ ر.ک: *اکمال الدین*، ۳۷۸؛ *کفایة الأثر*، ۲۸۲؛ *الاحتجاج*، ۲۴۹؛ *بحارالأنوار*، ۲۸۳/۵۲.

نمایی، آدمی خواهی بود نه خوکی تا دو هزار درهم به تو دهم![1]

و در باب رجعت از اهل بیت اطهار [ص۳۴] - علیهم صلوات الله ـ اخبار و آثار بسیار وارد است و صُوَرِ توقیعات مُنیفه در کتب شریفه اصحاب بسیار است و هر یک مشتمل بر فواید و عواید بی‌شمار است و از جمله صور توقیعات شریفه که به سند معتبر صریح این فقیر حقیر را نقل آن صحیح است، صورتی است که منتهی می‌شود روایت آن به شیخ اجلّ اکمل، قدوة المحدّثین، سَنَد المتقدمین والمتأخّرین، محمّد بن یعقوب الکلینیّ ـ قدّس الله تعالی روحه العزیز ـ که او روایت می‌نماید از اسحاق بن یعقوب که او گفت: التماس نمودم از محمّد بن عثمان بن سعید العَمْریّ ـ رضی الله عنه وأَرضاه ـ که برساند از من به خدمت حضرت مولای ما صاحب الزمان ـ علیه أَفضل صلوات الله الرّحمان ـ کتابی که مشتمل بود بر مسائلی که بر من مشکل می‌نمود. پس وارد شد توقیع وقیع مبارک آن حضرت که در آن مذکور بود جواب صواب در حلّ جمیع اشکالات آن ابواب و از آن جمله در جواب دو مسأله که در علّت غیبت [ص۳۵] و انتفاع مردم در این حالت مذکور شده بود، مسطور و مُوَقَّع بود آنچه معنی آن به این راجع است:

امّا علّت غیبتی که واقع شده، پس به درستی که الله سبحانه و تعالی می‌فرماید: ﴿یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْیَاءَ إِنْ تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُمْ﴾،[2] یعنی ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید، سؤال مکنید و مپرسید از چیزهایی که چون جواب آن بر شما

---

۱. قاضی نورالله شوشتری نیز این مطالب را در *مجالس المؤمنین*، نسخه خطی شماره ۷۶۹۷ کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ورق (۱۷۴ـ ب) آورده‌است.

۲. المائده: ۱۰۱.

ظاهر گردد و بر حقیقت آن اطلاع یابید، شما را بد آید. به درستی که نبوده است هیچ یک از پدران من اِلّا که واقع شده است در گردن او بیعتِ طاغیی کثیرالطغیان که در زمان او بوده و من ظهور خواهم کرد آن زمان که ظهور خواهم کرد و نخواهد بود بیعت هیچ یک از آن طاغیان در گردن من.[1]

و امّا وجه انتفاع و فایده گرفتن از من در حین غیبت من، پس همچون انتفاع به آفتاب است، چون غایب سازد قرص آن را ابر از چشمهای مردم. و به درستی که من امان اهل زمینم، [ص۳۶] هم چنان‌که ستاره‌ها امان اهل آسمان است. و بعد از آن می‌فرماید ببندید درهای سؤال از آن چیزی که شما را به کار نمی‌آید و کُلفت و تَعَب مکشید در دانستن آنچه شما را کفایت کرده‌اند و از شما دانش آن نمی‌طلبند. و بسیار دعا کنید جهت تعجیل فرج، به درستی که آن فرج شماست.[2]

و از مضمون این کلام حقایق‌نظامِ اعجازانجام چنین مستفاد می‌شود که عقل بشری وفا به ادراک اسرار الهی نمی‌نماید، و آدمی به دانستن همه چیز مکلّف نیست و حکمت در عدم اطّلاع بر بعضی تعبّدیّات همچون روزهٔ آخر رمضان که واجب است و روزه عید که حرام است و روزه روز بعد از آن که مستحب است، آن است که بنده بداند که او را بندگی و فرمان‌برداری می‌باید نمود و در پی فضولی و خودرایی نباید بود ولازم نیست که عقل ناقص او به کمّیّت و کیفیّت هر چیز رسد، مگر آن چیزی که به معرفت [ص۳۷] آن مکلّف باشد و در وسع دانش او گنجد.

---

۱. *کمال الدین وتمام النعمة*، ۴۸۳؛ *الغیبة* شیخ طوسی، ۲۹۰؛ *الاحتجاج*،۲۸۲/۲؛ *الخرائج والجرائح*، ۱۱۱۳/۳؛ *إعلام الوری* ۲۷۰/۲؛ *کشف الغمّه* ۳۳۹/۳.

۲. منابع شمارهٔ پیشین.

و محمّد بن عثمان بن سعید العَمریّ - رضی الله تعالی عنه وأَرضاه- و پدر او از نجبای وکلای حضرت صاحب‌الامراند ـ علیه أَفضل الصلوات وأَکمل التحیّات ـ و پدر او در خدمت پدر و جدّ بزرگوار آن حضرت نیز ـ صلوات الله وسلامه علیهم ـ صاحب مرتبهٔ عَلِیّه بوده و هر دو را منزلهٔ عظیمه و درجهٔ رفیعه نزد اصحاب ماست. و محمّد العَمریّ ـ رضوان الله علیه ـ در مدّت غیبت صغریٰ تا قرب پنجاه سال در ناحیهٔ مقدسه در خدمت آن حضرت متصدّی امر وکالت شریفه بوده و سؤالات و ملتمَسات مخلصان عرض می‌نموده و جواب صواب آن حضرت در ضمن توقیعات رفیعهٔ منیفه به ایشان می‌رسانیده و در جُمادَی الأوّل سنهٔ خمس و ثلاث‌مائه به رحمت حقّ تعالی واصل شده. و قبل از موت به دو ماه، قبر خود حفر نموده بود و آن را به چوب ساج پوشیده [ص۳۸] بود و چون سؤال از این معنیٰ کردند، گفت: مأمور شده‌ام که کار خود ساز دهم و امر خود را جمع سازم که وقت آن است. و نزد رحلت فرمود که مأمور شده‌ام که وصیّت این امر نمایم به ابوالقاسم حسین بن روح ـ رضوان الله علیه.

و ابوالقاسم حسین بن روح مدّتی دیگر حَسَب الوصیة متصدّی امر وکالت عَلِیّه بود و در شعبان سنهٔ ستّ و عشرین و ثلاث‌مائه وفات یافت. و در حین وفات حسب الامر اَعلیٰ وصیّت به ابی‌الحسن علیّ بن محمّد السَمُریّ ـ رضی الله عنه ـ نمود و او در نصف شعبان سنهٔ ثمان و عشرین و ثلاث‌مائه وفات یافت.

و در محلّ وفات سَمُری ـ علیه الرحمة والرضوان ـ مخلصان التماس وصیّت این امر از او نمودند، فرمود: لله أَمرٌ هُوَ بالِغُهُ، یعنی خدای‌راست امری که او می‌رساند [به آن‌که می‌خواهد. و وصیت به هیچ‌کس ننمود، و او آخر وکلای][۱]

---

۱. در نسخهٔ«مج» یک سطر مخدوش و ناخوانا است؛ از نسخهٔ «س» و «مش» افزوده‌شد.

[ص۳۹] غیبت صغریٰ است که مدّت آن هفتاد و سه سال[1] بوده، ابتدای آن تاریخ ولادت شریفه که سنهٔ خمس و خمسین و مأتین است و انتهای آن انتهای ایّام وکالت خدمتِ منیفه و از اینجا ابتدای غیبت کبریٰ است.

و در احادیث صحیحه اهل البیت ـ صلوات الله علیهم ـ وارد است که هیچ مؤمن نباشد که سعادت رؤیت آن حضرت درنیابد، غایت ما فی الباب آن‌که بنابر حکمت و مصلحتی چند که بر حقیقت اکثر آن جز علّام الغیوب واقف نیست، آن حضرت را نشناسد و به عنوانی که آن حضرت را باید دانست، نداند.

و چون در این غیبتْ حیرت عظیم و دهشت جسیم مردمان را حاصل می‌شود، ـ إلّا مَنْ وَفَّقَهُ اللهُ بِلُطْفِهِ العَمِیم، وعَصَمَهُ بفَضْلِهِ الکَرِیم ـ ومَزَلّهٔ اَقدام و مَدْحَضِ عقول و افهام است، چنان‌که در نقل روایات گذشت، از آنجا که مزایای الطاف عالمْ مطاف آن حضرت است، جهت اطمینان قلوب مؤمنان و رسوخ [ص۴۰] اَقدام ایشان و رفع حیرت و دفع تزلزل و دَهْشت اَحیاناً یکی را از محبّان خاص و مخلصان ذوی‌الاختصاص مقبول درگاه قربت شرف خدمت می‌فرمایند و به رهنمونی توفیق محرم حرم‌سرای عصمت خود می‌نمایند تا به صیقل آن لطف جَلِی و فضل عَلِی زنگ دغدغه‌های شیطانی و تسویلات فاسدهٔ نفسانی از آینهٔ خواطر معتقدان مؤمن و مؤمنان موقن زدایند.

و بر خواطر سلیمه و عقول مستقیمه واضح است که چون مخالف و مؤالف بنابر روایات صحیحهٔ صریحه متّفق‌اند بر آن‌که در زمان ظهور تمام دفاین و گنجها که از نظرها مستور و در تحت زمینها مدفون باشد، بر روی زمین آمده، بر

---

۱. مدّت غیبت صغریٰ ۶۹ سال بوده است، اگر غیبت صغریٰ را از سال تولد حضرت صاحب الامر بدانیم، در این صورت غیبت صغریٰ هفتاد و چهار سال می‌شود.

حضرت صاحب‌الامر ظاهر خواهد شد و ظلمه و جبابرهٔ روی زمین مقهور او خواهند گردید و مُلک عالم به قبضهٔ اقتدار و حوزهٔ اختیار آن حضرت[1] درخواهد آمد و جهان [ص۴۱] به نور عدل و داد آن حضرت منوّر خواهد شد و جمیع این امور به تمکین و قدرتی است که خداوند تعالی و تقدّس به آن حضرت خواهد داد، بنابراین چرا نشاید که در حین این غیبت که در ضمن آن چندین حکمت است، حضرت ربّ‌العزه ـ عَلَتْ کَلِمَتُهُ وعَزَّت ـ آن قدرت به آن حضرت ارزانی فرماید که به آن تواند که جایی چند به تصرّف خود درآورد که احدی را بی‌اشارهٔ عَلِیّهٔ آن حضرت به آن راه نباشد و محالّ مناسب حال در آنجا جهت خود و ملازمان خاص و محرمان سراپردهٔ اختصاص ترتیب فرماید[2] و به لوازم و مراسم هر امری چنان‌که مقتضای مصلحت دینی و صواب‌دید یقینی آن حضرت باشد، در آنجا قیام و اقدام نماید و بر عارفانْ عِظَمِ قدر خاندان رفیع‌الشأن واضح است که این معنیٰ اَدنیٰ‌مرتبهٔ ایشان، بلکه اقلّ منزلهٔ خادمان مخلص این دودمان است و اگر به این محلّ لایق می‌بود بسیاری [ص۴۲] از دلایل عقلیّه و شواهد نقلیّه در این باب ایراد می‌نمود.

و کتاب مستطاب *اکمال الدین و اتمام النعمه* از مصنّفات شیخ اجلّ اکمل افضل، آیة الله في العالمین، قدوة أَهل الحقّ والیقین، ابوجعفر محمّد بن علیّ بن بابویه قمّی ـ قدّس سرّه العزیز ـ که به دعای شریف حضرت صاحب الزمان ـ علیه أَفضل صلوات الله الرحمان ـ حسب الالتماس والد او متولّد شده و کتاب مذکور در باب غیبت به اشارت بابشارت آن حضرت که در واقعه به او امر فرموده،

---

۱. مش: اختیار او.

۲. مش: فرمایند.

تصنیف نموده، مشتمل است بر بسی فراید فواید و عواید شواهد. و اعتقاد این فقیر حقیر آن است که از کتب مصنّفه اصحاب ــ رضوان الله تعالی علیهم أجمعین ــ در این باب از همه جهتی امتیاز دارد، آنچه در این مباحث مستوفیٰ خواهند، به آنجا رجوع نمایند.

[حکایت بحر ابیض و جزیرهٔ خضراء]

و از جمله حکایات دایره و آثار سایره دالّه بر آن‌که دراین غیبتْ گاه هست که یکی از مخلصان حسب الاشاره عَلِیّهٔ [ص۴۳] ایشان به سعادت قربت خدمت آن حضرت می‌رسد و به آن ناحیهٔ مقدّسه وصول می‌یابد، حکایت بحر ابیض و جزیرهٔ خضرا است[۱] و صورت این حکایت به نوعی است که منقول از خطّ شیخ اَفضل اَعلم اَکمل عُمدةُ الفقهاء والمجتهدین، مجدّد مراسم الائمّة الطاهرین، محمّد ابن محمّد بن المکّیّ المشهور بشهید[۲] ـ قدّس سرّه العزیز ـ به نقل جمعی از مؤمنان تقی ثقهٔ مُعتمَدِ متّقی به لفظ عربی نزد این فقیر کسیر موجود است.

و ترجمه آن به فارسی آن است که شیخ بزرگوار شهید سعید مشارٌ الیه می‌فرماید که یافتم به خطّ شیخ پیشوای دانای فاضل، فضل بن یحیی بن علیّ طیبیّ ـ قدّس الله نفسه و طهّر رَمْسَه ـ این حکایت مؤدّاً به این عبارت که می‌گوید بندهٔ نیازمند به درگاه جلال خداوند ـ تعالی شأنه وعظم برهانه ـ فضل بن یحیی بن علیّ طیّبی ـ عفو کناد خدای تعالی از گناهان او به رحمت خود ـ که شنیدم از

---

۱. این داستان را مرحوم مجلسی ـ علیه الرحمه ـ در *بحارالأنوار* (ج۵۲، ص۱۵۹-۱۷۴) نقل کرده است.

۲. این داستان را در آثاری که از شهید اوّل ـ علیه‌الرحمه ـ در اختیار داشتیم نیافتیم، شاید در *مجامیع الثلاثه* او مذکور باشد، هرچند بسیار بعید است.البتّه وی را مجامیع فراوانی بوده که شیخ حسین بن عبدالصمد، پدر شیخ بهایی فقط سه مجموعه را گردآورده است و نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ ملی ملک موجود است.

شمس‌الدین محمّد بن نجیح حلّی و از جلال‌الدین[۱] [ص۴۴] عبدالله بن خوام حلّی[۲] در مشهد شریف حایری، یعنی مشهد مقدّس منور سیّد شهدا و نور دیدهٔ مصطفیٰ و سُرور سینهٔ علیّ مرتضی و جگرگوشهٔ فاطمهٔ زهرا ـ علیهم أفضل الصلاة وأکمل الثناء- وقت زیارت نصف ماه مبارک شعبان در سال شش‌صد و نود و نه هجری که ایشان گفتند به من[۳] که شنیدیم[۴] از شیخ صالح متورّع، زین‌الدین علیّ بن فاضل مازندرانی مجاور مشهد مقدّس مولای ما امیرالمؤمنین و وصیّ رسول ربّ العالمین، علیّ بن ابی‌طالب ـ صلوات الله وسلامه علیه ـ در زمانی که به صحبت او رسیدیم[۵] در مشهد مقدّس سُرَّمَن‌رآ ـ علی مُشَرِّفِیهِ صلوات الله الملک الأعلیٰ ـ حکایت بحر ابیض و جزیرهٔ خضرا که خود دیده بود و به عین الیقین مشاهده نموده.

پس شوق تمام و شعف مالاکلام مرا به رؤیت شیخ زین‌الدین علیّ مومیٰ‌الیه حاصل شد و شنیدن این حکایت از او به مشافهه بی‌روایت [ص۴۵] کسی دیگر از او به واسطه. و از درگاه جلال خداوند متعال آسان نمودن این امر به تضرّع و ابتهال سؤال نمودم و التماس کردم و عزم خود بر توجّه جزم ساخته، جهتِ رؤیت و صحبت او روانهٔ جانب سُرّمَن‌رآ گشتم.

و از حسن اتّفاق چنین واقع شد که چون به حلّه رسیدم، پیش از وصول من در اوایل ماه شوّال این سال، شیخ زین‌الدین علیّ مذکور به حلّه آمده بود که به

---

۱. همهٔ نسخه‌ها: + ابن؛ متن بر اساس *بحارالأنوار*، *إلزام الناصب* و *اعیان الشیعه*.

۲. *بحارالأنوار*، ۱۵۹/۵۲: الحرام؛ *إلزام الناصب*، ۷۳/۲ و *أعیان الشیعه* ۱۵۸/۷: الحوام.

۳. دو سطر از نسخهٔ «مش» مخدوش و ناخواناست.

۴. س: شنیدم.

۵. س: رسیدم.

مشهد مقدّس غَرَوِی یعنی مشهد اَقدس اَنور امیرالمؤمنین و امام المتّقین ـ علیه صلوات الله و أَنبیائه والملائکة والناس أَجمعین ـ رود و به قاعدهٔ معهودهٔ مشهوده آنجا اقامت نماید. و از مُتَوطّنان حلّه سیّد حَسِیب نَسِیب، فخرالدین حسن بن علیّ موسوی مازندرانی که به دیدن من فرموده[1] بود، در اَثنای سخن چنین نمود[2] که شیخ زین‌الدین علیّ مشارٌالیه در خانه او که در اواخر بَلْدهٔ حلّه واقع است، نازل است.

پس چون این سخن شنیدم، به نوعی شدم که از شادی گوییا می‌پریدم [ص۴۶] و اصلاً توقّف ننمودم و در خدمت سیّد فخرالدین مذکور راه صحبت او پیمودم و به صحبت شریفش رسیدم و به مراد خود فایز گردیدم. و این صورت در تاریخ روز چهارشنبه یازدهم ماه شوّال بود، سال شش‌صد و نود و نه هجری.

و شنیدم از لفظ شیخ زین‌الدین علیّ مزبور تفصیل آن حکایت به این روایت که من چند سال مقیم بودم در دمشق و قرائت می‌نمودم *قرآن مجید* و *فرقان حمید* بر شیخ زین‌الدین علیّ اندلسی مالکی و می‌خواستم که جمع نمایم میان قرائت[3] سبع. ناگاه اتّفاق افتاد که او مسافرت نمود به جانب مصر و من و جماعتی که بر او قرائت می‌نمودیم،[4] با او به مصر رفتیم. چون به مصر رسیدیم، کتابتی از جانب پدر شیخ مذکور[5] رسید، مضمون آن‌که مریض شده و استدعای حضور او دارد و در آن تخویفی چند کرده بود او را از تأخیر توجّه و آثم شدن

---

۱. فرمودن درمتون به معنی «رفتن» و «آمدن» نیز آمده است، ر.ک: *فرهنگ فارسی معین* ذیل «فرمودن».

۲. س: فرمود.

۳. چنین است در همهٔ نسخه‌ها؛ هرچند «قرائات» مناسب‌تر است.

۴. س: نمودیم.

۵. مش: بزرگوارم.

عند الله به اختیار توقّف. پس شیخ مشارٌالیه عزم خود را [ص۴۷] بر مراجعت دمشق جزم ساخت و من و بعضی از شاگردان دیگر در صحبت او همچنین.

و چون به جزیره اندلس رسیدیم، مرا تبی سخت طاری شد، چنان‌که نتوانستم حرکت نمود. چون شیخ علیّ مومیٰإلیه این حال مشاهده نمود، خطیب اندلس را طلبید و ده درهم نقره به او داد و به او سفارش کرد که تعهّد حال من نماید و در رعایت من غایت اهتمام افزاید تا صحّت حاصل شود یا اجل مقدّر رسد و متوجّه دمشق گردید. و مسافت راه از ساحل اندلس تا موضعی که شیخ مذکور در آنجا ساکن بود، یک‌روز می‌شد.

و من سه روز در اندلس ماندم، به مرتبه‌ای تب‌دار و مریض و خسته‌حال بودم که نمی‌توانستم حرکت نمود. و در آخر روز سیوم[1] از لطف شافی و عنایت وافی حضرت الهی ـ جلّ شأنه ـ تب از من مفارقت کرد. پس از خانه بیرون آمدم که در آن جزیره طَوفی نمایم تا باشد که از آن کُربت و الم بیماری و غربت فسحتی[2] یابم و مرا فرجی حاصل شود. [ص۴۸] اتّفاقاً قافله‌ای دیدم که از کوهستان این جزیره می‌آمدند و از آنجا پشم و روغن و دیگر متاعها آورده بودند که بفروشند. پس از مردم پرسیدم که اینها چه طایفه‌اند و از کجا می‌آیند؟ گفتند اینها از سرزمین ولایت بربرند[3] و از موضعی که نزدیک است به جزایر رفضه. چون این سخن شنیدم، بسیار[4] خوشحال گردیدم و جاذبه شوق مرا به رفتن آن سرزمین

---

۱. مش: سیم.

۲. مش: فتحی.

۳. مج: ولایات بربر؛ ـ اند.

۴. س، مش: بغایت.

باعث شده و[1] گفتند که مسافت راه از اینجا تا آن سرزمین پانزده روز است و از ابتدای آن مسافت دو روزه راه معمور نیست و آب در آنجا یافت نمی‌شود و باقی آن مسافت معمور است و آبادانیها به یکدیگر متّصل و ده به ده پیوسته است.

پس از جماعت این قافله مرکوبی جهت قطع دو روزه غیر معمور به سه درهم نقره کرایه کردم و همراه ایشان متوجّه شدم. و بعد از قطع دو روزه راه باقی آن مسافت پیاده قطع می‌کردم و از ده به ده می‌رفتم [ص۴۹] تا به اوّل آن سرزمین رسیدم. گفتند مرا که میان تو و جزیرهٔ رفضه سه روزه راه مانده است. پس هیچ توقّف نکردم و متوجّه آنجا شدم تا به دهی رسیدم که از یک طرف آن دریا بود و از باقی اطراف آن اندک آبی و وضع آن به شکل جزیره‌ای می‌نمود.

و در آنجا مسجدی دیدم مُشرِف بر دریا، در آن مسجد رفتم تا از تعب راه استراحتی یابم. دیدم که جماعتی از مردم آن ده آمدند و هر یک از ایشان ادای نماز خود به نهج کمال نمودند و ارکان واجبات و سُنَن و مستحبات آن چنان‌که منقول بود از ائمّه ما ــ صلوات الله علیهم ــ به جای آوردند و همچنین تعقیب و تسبیح. و بعد از نماز و رفع دعا و نیاز از من سؤال کردند که چه مذهب داری و واجبات و سنن عبادات خود به چه طریقه می‌گزاری؟[2] در جواب گفتم: من مردی عامّی فقیر و از حقایق مذاهب غیرخبیرم. پس گفتند: آدمی را لابدّ است [ص۵۰] از آن‌که به ملّتی اعتقاد نماید و مذهبی داشته باشد که در اعمال خود بر[3] آن اعتماد نماید. گفتم پس اوّل شما بفرمایید که ملّت و مذهب شما چیست و

---

۱. س، مش: شد و چنین.

۲. همهٔ نسخه‌ها: می‌گذاری.

۳. س: به.

مقتدا و پیشوای شما کیست؟ گفتند: مذهب ما مذهب امیرالمؤمنین و امام المتّقین، علیّ بن ابی‌طالب امام به حقّ و پیشوای مطلق و مذهب پیشوایان دین مبین یازده فرزند ائمّه معصومین او [است] ـ صلوات الله علیه وعلیهم أجمعین.

پس حمد خدای تعالی کردم بر ادراک سعادت صحبت ایشان و اظهار نمودم که من نیز بر مذهب ایشانم و آن طریقه را حق می‌دانم. بعد از آن سؤال کردم که در این کنارهٔ دریا تعیّش شما چون است و قوت ضروری شما از کجا می‌رسد؟ گفتند: از جزیرهٔ خضرا که از جزایر امام است ـ علیه الصلاة والسلام- از راه بحر ابیض که محیط است به آن ناحیه اقدس، و در هر سالی دو نوبت قوت ما از آن ناحیهٔ مُشرّفه عنایت و شفقت می‌شود. گفتم: الحال چه مقدار مدّت مانده که آثار [ص۵۱] آن شفقت به شما واصل شود؟ گفتند: چهار ماه. پس خاطر[۱] از طول این مدّت به غایت متأثّر و متألّم شد و چون چاره نبود، تحمّل نمودم و نفس را تکلیف مصابره فرمودم و مترصّد لطایف غیبیّه و فیوضات لاریبیّه از عنایات الهیّه می‌بودم تا بعد از یک هفته که آنجا توقّف کرده بودم، روزی در روی دریا نظر می‌کردم و بر محرومی و دوری از آن ناحیه مقدّسه تأسّف می‌خوردم، ناگاه چیزی سفید به چَشم من درآمد و می‌یافتم که ساعت به ساعت[۲] پیش‌تر می‌آید[۳] و به ساحل نزدیک‌تر می‌گردد.[۴] پس سؤال از مردم آنجا کردم که آیا در این دریا مرغ سفید می‌باشد؟ گفتند: مگر چیزی در روی دریا دیده‌ای که در[۵] تشخیص آن

---

۱. س: + من؛ آغاز نسخهٔ کتابخانهٔ گلپایگانی.

۲. مش: س، مش: فساعت.

۳. مش: می‌آمد.

۴.مش: گردید.

۵.مش: از.

متردّد گردیده‌ای؟ گفتم: بلی. ایشان از آن سخن بسی خوشحال شدند و گفتند: والله که این کشتیها است که از طرف امام ــ علیه الصلاة والسلام ــ می‌آید.[۱]

پس کشتی بعد از کشتی پیدا شد و چون به ساحل رسیدند، از [ص۵۲] بزرگ‌تر کشتیی از آن کشتیها دیدم که پیری نیکولقایِ خوش‌محاورهٔ باصفا بیرون آمد و بعد از آن‌که وضویی[۲] کامل ساخت، چنان‌که از اهل بیت طاهرین ـ صلوات الله علیهم أجمعین ــ منقول بود و دو رکعت نماز ادا فرمود، پس به جانب من ملتفت شد و سلام کرد و من جواب سلام او گفتم. پس مرا گفت: اسم تو چیست؟ و اعتقاد من آن است که علیّ باشد! گفتم: بلی. پس به من اظهار مؤانست نمود و بسی لطف و ملایمت فرمود و بعد از آن گفت: اسم پدر تو چیست؟ و چنان می‌دانم که فاضل باشد! گفتم: بلی. پس چون این سخن از او شنیدم و این نوع ملاطفت و ملایمت از او دیدم، مرا هیچ شک نماند که او را با ما آشنایی بوده و در سفر دمشق تا مصر مصاحبت نموده[۳] و از آنجا تا جزیره اندلس با ما مرافقت کرده که این مقدار از حال من خبیر است و اسم من و پدر من او را در ضمیر است. پس گفتم او را: ای شیخ بزرگوار و ای بزرگ بامقدار، آیا بوده‌ای با ما زمانی که سفر کردیم از دمشق[۴] [ص۵۳] به مصر؟ گفت: نه والله. گفتم: بوده‌ای با ما از مصر تا اندلس؟ گفت: نه والله. گفتم: پس از کجا مرا می‌شناسی که چنین با من در صدد لطف و استیناسی؟[۵] گفت: پیش از آن‌که به تو

---

۱. مش: می‌آمد.

۲. س: وضوی.

۳. مش: مصاحب بود.

۴. س: + تا.

۵. مش: آشنایی.

رسم، مأمور شده‌ام که تو را با خود به جزیرهٔ خضرا برم.

پس به غایت از این بشارت مرا شادی روی نمود و فرح بر فرح افزود که نام من در [نزد] آن حضرت عَلِیّه و ناحیهٔ مقدّسهٔ سَنِیّه مذکور گشته و مرا این رتبه کرامت شده که اسم من در آنجا برآید و آن حضرت علیا مرا به توجّه سعادت قربت خدمت خود اجازه فرماید. و اسم این شیخ بزرگوار شیخ محمّد سندی بود و عادت او چنین بوده که در این مکان یک روز بیشتر توقّف نمی‌نموده، پس جهت رفاقت و مصاحبت من لطف فرمود و دو روز توقّف نمود و متاعی که با خود آورده بود، گندم و برنج بود. آن را به جماعتی که اسامی ایشان نزد او مُثبَت بود، قسمت کرد و از متاع آنجا برنداشت با خود[1] اِلّا قدری [ص۵۴] خرما. پس مرا با خود به کشتی برد و متوجّه شد. و چون پنج روز کشتی سیر نمود، در روز ششم آبی دیدم به غایت سفید. نظر در آن آب می‌کردم و از غایت سفیدی آن آب[2] تعجّب می‌نمودم. پس شیخ محمّد سندی گفت: چیست تو را که این همه نظر در این آب می‌کنی و از آن متعجّبی؟ گفتم: به واسطه آن‌که رنگ این غیر رنگ آب[3] دریاهای دیگر می‌یابم. فرمود: این بحر ابیض است و این آب جزیرهٔ خضرا است که در گِرد آن جزیره می‌گردد مثل سُور در گِرد هر شهر و از هر طرف آن جزیره که می‌آیی آن آب را می‌یابی. و آن آب در طعم و لذّت مثل آب فرات بود.

و بعد از آن چون به جزیره رسیدیم، از کشتی بیرون آمدیم و به مسجد جامع

---

۱. س: آن را به جماعتی قسمت کرد که...؛ مش: آن را به جماعتی قسمت نمود که... آنجا متاع با خود برنداشت.

۲. س، مش: ـ آب.

۳. مش: آب غیر رنگ.

آنجا رفتیم. دیدم جماعتی بسیار و در میان ایشان شخصی نشسته بود در غایت مهابت و وقار به مرتبه‌ای که زبان از بیان کنه وصف آن قاصر است و مردم او را به سیّد [ص۵۵] شمس‌الدین محمّد عالم مخاطبه می‌نمودند و با او در غایت تعظیم و ادب بودند و بر او قرائت *قرآن* و حدیث و فقه و غیر آن از علوم دینی و معارف یقینی می‌کردند و از دقایق و حقایق هر علم استفسار می‌نمودند و آن حضرت هر یک را جواب صواب می‌فرمود و به افادهٔ افاضه تشفّی خاطر ایشان می‌نمود، بی‌آن‌که مطالعه کتابی نماید[1] و رجوع به نوشته‌ای فرماید.

و چون در خدمت آن حضرت حاضر شدم، التفات بسیار فرمود و ملاطفت و مرحمت بی‌شمار نمود و از تعب و زحمت راه سؤال کرد و جهت من منزلی معین ساخت و فرمود که این منزل مخصوص تو است، چون خواهی که بیاسایی و استراحت نمایی. پس برخاستم و به آن منزل رفتم و استراحت کردم و آخر روز باز به خدمت آن حضرت مراجعت نمودم و در آن بقعهٔ شریفه هشت روز مدّت اقامت من بود. در این أثنا روز جمعه‌ای واقع شد، پس مردم از برای نماز جمعه [ص۵۶] جمع شدند و نماز جمعه به طریق وجوب در عقب سیّد شمس‌الدین محمّد عالم ادا نمودند. و بعد از نماز که مردم متفرّق شدند، از خدمت سیّد شمس‌الدین محمّد عالم به سبیل استفاده سؤال کردم که ای مولا و خداوندگار من، شما نماز جمعه به طریق وجوب ادا فرمودید؟ فرمود: بلی، برای آن‌که شرایط وجوب آن حاصل است. گفتم از روی گستاخی و تفحّص دینی که شما امامید؟ فرمود که ساکت باش و در پی مثل این تفحّصات مباش. پس ساکت

---

۱. مش: ـ نماید.

شدم تا ساعتی چند گذشت. باز[1] باعث طلب هرچند گستاخی بود مرا در صدد سؤال درآورد.[2] پس گفتم: آیا شما را رؤیت شریفه امام ـ علیه السلام ـ حاصل گشته؟[3] فرمود: پدر من ایشان را دیده[4] و به خدمت ایشان رسیده.

شیخ علیّ بن فاضل گفت که از جمله سؤالاتی که[5] از روی استفاده گستاخی کردم و به خدمت آن حضرت عرض نمودم، آن بود که در گوشه این شهر [ص۵۷] درختی می‌نمود که بر ساق آن قبّه‌ای از آجر ساخته بود و شانزده شاخ آن درخت از میان قبّه سر بیرون آورده بود. چون وضعی غیر مکرّر می‌نمود، از خدمت آن حضرت سؤال از کیفیت آن کردم. فرمود که آن محلّی است شریف متبرّک منیف و من هر روز جمعه آنجا می‌روم و زیارت می‌کنم و نماز می‌گزارم[6] و در آنجا ورقی می‌یابم که در آن نوشته است، آنچه من در آن هفته از جانب صاحب الامر ـ علیه الصلاة والسلام- مأمورم که به آن عمل نمایم و آن را به عمل می‌آورم و مضمون آن را کار می‌فرمایم. پس مرا اشاره فرمود که برو و تو نیز آنجا را زیارت کن.

پس چون رفتم، جایی یافتم در غایت صفا و دو خادم دیدم از مخلصان صاحب‌ولا که موکّل بودند در آنجا. پس با من اظهار ملاطفت کردند و مؤانست نمودند. و حوالی آن قبّهٔ شریفه را گردیدم و به شرف زیارت رسیدم و از آب

---

۱. ما را.

۲. مش: سؤال آورد.

۳. مش: حاصل است.

۴. س: + بود.

۵. مش: از جمله سؤالاتی که شیخ علی بن فاضل گفت که.

۶. اصل: می‌گذارم.

چشمه‌ای که نزد آن قبّهٔ شریفه [ص۵۸] بود، آشامیدم و باز به خدمت حضرت سیّد شمس‌الدین محمّد عالم رجوع کردم و از آن حضرت سؤال نمودم که[۱] شما گاهی به بالای این قبّه می‌فرمایید[۲] و آنجا را به قدوم مبارک مشرف می‌نمایید؟ فرمود: بلی، متوجّه می‌شوم و بر سطح این قبّه در هر سالی یک نوبت بالا می‌روم.

و چون این حالات و صورت این کیفیات از سیّد شمس‌الدین محمّد عالم مشاهده نمودم، از شیخ محمّد سندی که در صحبت خود مرا آنجا آورده بود، از تحقیق حال و نسب و نسبت آن عالی‌تبار[۳] تفحّص و سؤال کردم. مرا گفت که آن حضرت پسرزاده حضرت امام است ـ علیه الصلاة والسلام ـ و پدر بزرگوار عالی‌مقدارش وفات یافته و الحال او به جای پدر بزرگوار خود است و متولّی و متصدّی امور او.

شیخ علیّ بن فاضل می‌گوید که مرا داعیه آن شد که در خدمت سیّد شمس‌الدین محمّد عالم *قرآن مجید* قرائت نمایم. در این معنی از آن حضرت طلب اذن نمودم و چون مرخّص شدم، [ص۵۹] در أثنای قرائت گاهی که به اختلاف قرائت قاریان می‌رسیدم، می‌گفتم که حمزه چنین خوانده و کسائی چنین[۴] و عاصم چنین و ابوعمرو[۵] چنین و قرائت هر یک از قاریان را ذکر می‌کردم. سیّد شمس‌الدین محمّد عالم فرمود: ما این جماعت را که تو می‌گویی،

---

۱. س، مش: + آیا.

۲. فرمودن: رفتن، آمدن.

۳. س: سیّد سمس‌الدین محمّد عالم و نسب و نسبت آن عالی‌تبار؛ مش: و نسب و نسبت آن عالی‌تبار سیّد شمس‌الدین محمّد عالم.

۴. مش: + خوانده.

۵. س، مش: ابو عمر.

نمی‌شناسیم و امّا به‌یقین می‌دانیم که *قرآن مجید* بر هفت حرف نازل شده و حقیقت این حال آن است که پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ چون از حِجّة الوَداع رجوع فرمود، جبرئیل ـ علیه السلام ـ بر آن حضرت نازل شد و گفت: یا محمّد، خدای تعالی فرموده که *قرآن* را اعاده نمایی و تازه بر من قرائت فرمایی تا اوّل و آخر سوره‌ها و اختلافی که در آن هست، به تو بازنمایم. پس جمع شد[۱] در خدمت حضرت پیغمبر ـ صلی الله علیه وآله ـ علیّ بن ابی‌طالب ـ علیه‌السلام ـ و حسن و حسین ـ علیهما السلام ـ و ابیّ بن کعب و عبدالله بن مسعود و جمعی از صحابه [ص ۶۰] و عثمان بن عفّان آن سر منافقان نیز با ایشان بود.

و پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ قرائت می‌فرمود و چون به محلّی می‌رسید که در آنجا اختلافی[۲] در قرائت بود، جبرئیل ـ علیه السلام ـ بیان می‌نمود و امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ می‌نوشت آن را در دُرجهایی از ادیم که صفحه‌هایی است از پوست تُنک مثل کاغذ.[۳] پس جمیع اختلافات که عبارت از تعدّد قرائات[۴] است، قرائت و روایت امیرالمؤمنین است ـ علیه الصلاة والسلام.

و باید دانست که عثمان ـ علیه اللعنة والخذلان ـ اگر چه از حضّار آن مجلس بود و استراق سمع می‌نمود، امّا حال آن لعین بی‌دین چنان بود که اصلاً از آن استماع او را فایده نبود، بلکه کفر و نفاق او می‌افزود، همچون بعضی از کاتبان وحی که با وجود آن‌که در خدمت حضرت پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ بودند

---

۱. مش: شدند.

۲. س: خلافی.

۳. س: در درجهای از ادم که صفحاتی است از پوست تنک مثل کاغذ؛ مش: در جایی از ادیم که مثل کاغذ صفحه است از پوست تنک؛ کج: ـ از ادیم.

۴. س، مش: قرائت.

و کتابت وحی می‌نمودند، در آخرالامر مرتد شدند و کافر گردیدند. پس وحی ربّانی و کلام سبحانی و صحبت پیغمبر و خدمت [ص۶۱] آن حضرت آن زمان فایده‌مند است که دل از کدورت کفر و نفاق پاک گردیده و حلاوت ایمان به مذاق جان رسیده باشد، و اِلّا دلهای مبتلا به مرض[1] شرک و نفاق را استماع وحی و صحبت صاحب وحی به اتّفاق موجب مزید مرض کفر و نفاق می‌گردد، چنان‌که آیهٔ کریمهٔ ﴿فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ﴾[2] از آن خبر می‌دهد.

شیخ علیّ بن فاضل گفت که بعد از نماز روز آن جمعه که آنجا بودم، آوازی و صدایی[3] شنیدم و جماعتی سواران انبوه دیدم که جمع شده‌اند و صف زده‌اند. سؤال از کیفیّت این حال کردم. سیّد شمس‌الدین محمّد عالم فرمود که این جماعت اُمَرای لشکر امام‌اند ـ علیه السلام ـ که هر روز جمعه بعد از نماز سواری می‌نمایند و صف می‌آرایند. پس من طلب اذن نمودم که در[4] میان ایشان درآیم و کیفیّت احوال ایشان خوب ملاحظه نمایم. مرخّص شدم و در میانهٔ ایشان رفتم. [ص۶۲] جمعی کثیر دیدم که ذکرِ سبحان الله، والحمد لله، ولا إلٰه إلّا الله می‌کردند و دعای امام القائم بأمر الله، الناصح لدین الله، محمّد بن الحسن الخَلَف صاحب الزمان ـ علیه الصلاة والسلام ـ می‌گفتند.

پس چون رجوع نمودم به خدمت سیّد شمس‌الدین محمّد عالم، فرمود که این لشکر را دیدی و به معرفت حال ایشان رسیدی؟ گفتم: بلی، ای مولا و خداوندگار

---

۱. س: غرض.

۲. البقرة:۱۰.

۳. مش: ـ و صدایی.

۴. س: ـ در.

من. پس فرمود: اُمَرا و پیشوایان ایشان را شماره نمودی؟ گفتم: نه والله. فرمود: عدد ایشان سیصد و یازده امیر است و به درستی که آنچه مانده است از امرا، دو امیر دیگر است و فرجی که در این اوقات می‌باید که از قوّت به فعل درآید، نزدیک شده و آن در سالهای طاق است از دهه اوّل از هشت‌صد سال هجری.

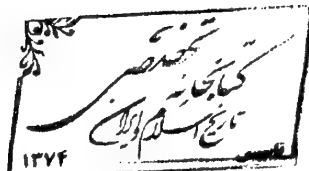
و باید دانست که هم‌چنان‌که در مقدّمهٔ این حکایت گذشت، فرج دو است: فرج کلّی که مراد از آن ظهور صاحب‌الامر است ـ صلوات الله علیه؛ و فرج جزوی که در هر وقت از امتدادِ [ص۶۳] زمان غیبت به حَسَبِ مصلحت الهی از قوّت به فعل می‌آید. و این از قبیل شرط و موقوف‌علیه فرج کلّی است و تا این فرجات متعدّده هر یک در وقت خود به ظهور نمی‌رسد و وجود نمی‌گیرد، فرج کلّی که ظهور است به حصول نمی‌پیوندد و این‌که حضرت سیّد شمس‌الدین محمّد عالم ـ علیه التحیّة والسلام ـ اشاره فرموده و بیان نموده که این فرج در سالهای طاق از دهه اوّل هشت‌صد سال هجری خواهد بود، یکی از فرجات جزویّه مراد است که در حصول آن مزید اهتمامی هست و در آن تاریخ که تعیین فرمود از قوّت به فعل خواهد آمد. و احتمال دارد که آن فرج وجود و حصول آن دو امیر[1] دیگر باشد که از عدد سیصد و سیزده باقی بوده؛ زیرا که بعد از آن‌که فرمود که آنچه مانده است از امرای لشکر، دو امیر دیگر است، بی‌فاصله فرمود که فرج نزدیک شده[2] و آن در سالهای طاق است از دههٔ اوّل [ص۶۴] از هشت‌صد سال هجری.

شیخ زین‌الدین علیّ مازندرانی می‌گوید که بعد از این سخن، سیّد شمس‌الدین

---

۱. مش: امیری.

۲. مش: است.



محمّد عالم فرمود که مصلحت در آن است که به وطن و مسکن خود بازگردی.[۱] از این سخن بسی متألّم و متأثّر شدم و گریه بر من غالب گشت و گفتم: ای مولا و خداوندگار من، من عزم خود بر اقامت آستانهٔ خدمت و شرف ملازمت شما جزم ساخته‌ام تا اجل مقدّر من برسد. فرمود: به اذن و اجازه آن کسی که به اینجا آمده‌ای، باز به اذن و اجازه آن کس رجوع می‌باید نمود، به آن موضع که از آنجا متوجّه شده‌ای. پس چون تأکید امر مطاع لازم‌الاتّباع چنین صادر گشت، مرا چاره‌ای جز بازگشتن نماند. پس به خدمت آن حضرت عرض کردم که اذن و اجازه هست که آنچه دیده‌ام و شنیده‌ام، چون از شرف خدمت دور شوم، بازگویم؟ فرمود: باکی نیست که آنچه دیدی و شنیدی با مؤمنان حکایت نمایی،[۲] الّا فلان چیز و فلان چیز، [ص۶۵] و تعیین فرمود که چه چیزهاست آن‌که باز نباید گفت.

بعد از آن فرمود که بدان‌که هر که مؤمن محقّ[۳] است البته او را رؤیت امام ـ علیه الصلاة والسلام ـ حاصل می‌شود، لیکن نمی‌شناسد آن حضرت را. پس گفتم: ای مولا و خداوندگار من، من خود را از جملهٔ بندگان محقّ آن حضرت می‌دانم، امّا[۴] آن حضرت را ندیده‌ام و به خدمت آن حضرت نرسیده‌ام. فرمود که تو دو نوبت آن حضرت را دیده‌ای،[۵] یک نوبت آن است که چون اوّل‌بار که به سامره آمدی و رفقا و اصحاب که داشتی پیش از تو بیرون رفتند و تو بعد از

---

۱. س: باز روی.

۲. س: نمای.

۳. مش (در هردو مورد): محقق.

۴. س: آیا.

۵. مش: او را دو نوبت دیده‌ای آن حضرت را.

ایشان ماندی و از عقب ایشان می‌رفتی تا به جویی رسیدی که آب در آن نبود، شخصی پیدا شد سوار بر اسبی شَهبا و در دست او نیزه‌ای بود دراز، پس چون او را دیدی، ترسیدی که مبادا تو را برهنه سازد. چون به تو نزدیک شد، گفت باک مدار، اینجا از آن قبیل کسی نیست که تو از او بترسی. [ص۶۶] برو و به رفقا و یاران خود برس که انتظار تو می‌کشند در زیر فلان درخت.

پس سیّد شمس‌الدین محمّد عالم فرمود مرا که یادآور و الله که چنین بوده یا نه؟ گفتم: همچنین بوده، ای مولا و خداوندگار من.[۱]

بعد از آن فرمود که بدان که در این جزیره هرگز داخل نشده یک دینار و هرگز بیرون نرفته از آن یک دینار. بعد از آن از خدمت آن حضرت مفارقت نمودم و به رفاقت شیخ محمّد سندی بازگشتم. و شیخ محمّد مذکور[۲] از آنجا پاره‌ای گندم با خود برداشت و پاره‌ای برنج. پس چون به ساحل بربر رسیدیم، آن

۱.مؤلفِ ما به جهت اختصار یا جهتی دیگر، دیدار دوم شیخ علی بن فاضل مازندرانی با امام زمان ـ علیه السلام ـ را نیاورده‌است. ما خلاصهٔ آن را از *بحارالانوار* (۱۷۳/۵۲) پارسی کرده‌ایم و دراین‌جا می‌آوریم.

«و مرتبهٔ دیگر هنگامی بود که با استاد اندلسی خود راه مصر در پیش گرفته بودی و از کاروان جامانده بودی و ترسی سهمگین تو را فراگرفته بود. پس سواری نیزه به دست بر اسبی پیشانی سفید نزد تو آمد وگفت: مترس، به روستایی که بر جانب راست تو واقع است درآی و شب آنجا بیاسای و آنان را از مذهب خود آگاه کن و از آنان تقیه مکن؛ زیرا مردمان آن روستا و روستاهای مجاور به جنوب دمشق همه مؤمنان مخلص‌اند و بر مذهب علی بن ابی‌طالب و امامان معصوم از تبار اویند. آیا چنین بوده ای پسر فاضل؟ گفتم: آری چنین بوده. بدان قریه شدم و شب نزد آنان غنودم و آنها مرا عزیز داشتند. از مذهب آنها پرسیدم، بی تقیه گفتند: بر مذهب امیرالمؤمنین و امامان معصوم از ذریّهٔ اوییم. به آنها گفتم:چگونه با این مذهب آشنا شدید و چه کسی آن را به شما رسانید؟ گفتند: ابوذر غفاری ـ رضی الله عنه، آنگاه که عثمان وی را به شام انداخت و معاویه او را بدین سرزمین تبعید کرد، پس برکت او شامل حال ما شد. چون شب را به صبح آوردم، از آنها خواستم مرا به کاروان رسانند. دو مرد با من همراه کردند و مرا به قافله رساندند».

۲. س: + را.

را فروخت و از بهای آن[1] پانزده دینار طلا که عبارت از پانزده مثقال شرعی باشد و پانزده درهم نقره که عبارت از ده مثقال و نیم شرعی باشد، به من داد و پرسید که تو عزم حج داری؟ گفتم: اِی والله. گفت: این را توشه راه [ص۶۷] ساز.

شیخ علیّ بن فاضل گفت که در زمان[2] بودن من در خدمت سیّد شمس‌الدین محمّد عالم نشنیدم که یکی از علمای شیعه نزد ایشان مذکور شود از متقدّمین و متأخّرین اِلّا شیخ ابوجعفر طوسی و شیخ ابوالقاسم جعفر بن سعید حلّی ـ رضی‌الله عنهما ـ و می‌گفتند شیخ ابوالقاسم جعفر در اجتهاد مخالفت کرده در شانزده مسأله با شیخ ابوجعفر طوسی و حق در آن مسائل با شیخ ابوجعفر است.

شیخ علیّ بن فاضل گفت که دیدم سیّد شمس‌الدین محمّد عالم را که تفریق می‌فرمود و جمع نمی‌نمود میان نماز پیشین و پسین. پس گفتم: ای مولا و خداوندگار من، شیعه در آن بلاد که ما هستیم جمع می‌نمایند میان نماز پیشین و پسین. فرمود نیک می‌کنند و درست است و کسی را که شغلی و مهمّی نباشد، چون میان هر دو جمع نکند و تفریق [ص۶۸] نماید، جایز است و تواند بود و در آن‌که جمع و تفریق هر دو جایز است، شایبه‌ای نیست.

شیخ فضل بن یحیی بن علیّ طیّبی گفت که شیخ علیّ بن فاضل ذکر کرد که از زمانی که در آن بقعهٔ شریفهٔ مقدّسه بوده‌ام تا آن تاریخ که به یکدیگر رسیدیم در حلّه سیفیّه و این حکایت از او شنیدم، هشت سال و[3] نیم بوده.

شیخ فضل بن یحیی ـ رحمه الله تعالی ـ در آخر این حکایت می‌گوید آنچه

---

۱. س: ـ آن.

۲. مش: زمانی.

۳. پایان نسخهٔ «مش».

ترجمه‌اش این است که سپاس و ستایش خداوند تعالی را بر مجتمع شدن و رسیدن من به این شیخ بزرگوار و شنیدن من این حکایت را از لفظ گهربار او و محظوظ شدن من از صحبت و خدمت آن کسی که او را نظر بر آن ناحیهٔ مقدّسه افتاده و به سعادت [ص۶۹] حضور آن مکان شریف مشرّف گشته با آن‌که سیمای خیر او واضح و آثار تقوا و صلاح از وجنات حال او لایح و نشانهٔ ورع و هدیٰ از مجاری اطوار او پیدا و علامت صدق و صواب در هر باب از مطاوی سخنان و فحاوی بیان او باهر و هویدا بود. و بعد از سپاس و ستایش باری تعالی بر آن نعمت عظمیٰ و عطیّه کبریٰ، ختم سخن به این نمود که چون شیخ علیّ بن فاضل از حلّه بیرون رفت، شنیدم که اوقاتی در سِهْلَه اقامت کرد[1] و توقّف نمود، به واسطه وعده‌ای که به او شده بود. و مَولِد و مَوطِن شیخ علیّ بن فاضل از اقلیم مازندران بود از بلده‌ای که آن را پریم[2] می‌گویند. و شیخ علیّ بن فاضل گفت که [ص۷۰] رسیدن من به آن جهت شریفه در رجب بود، سنة تسعین و ستّ مائه.[3]

والحمد لله وحده، تحریراً فی بیست و پنجم شهر ذی قعده سنه اثنی و خمسین و تسع مائة [من] الهجریّة النبویّة ـ علیه أفضل الصلوات وأكمل التحیّات.

کتبه العبد الداعی شاه‌محمّد حلوایی نیشابوری.

---

۱. پایان نسخهٔ کتابخانهٔ گلپایگانی.

۲. س: پرنم.

۳. پایان نسخهٔ«س»؛ ر.ک: *بحارالأنوار*، ۱۵۹/۵۲-۱۷۴.

● امیرسیّدعلیّ همدانی

● سیّدرضا صداقت حسینی

واردات

امیرسیّدعلی بن سیّدشهاب‌الدین بن میرمحمّد حسینی همدانی معروف به علی ثانی[1] به سال (۷۱۴/۷۱۳ هجری) در همدان چشم به جهان گشود. در اوایل حال ملازمت شیخ شرف‌الدین محمود بن عبدالله مزدقانی نموده و پس از آن از محضر شیخ تقی‌الدین علی دوستی و علاءالدولهٔ سمنانی بهره برد.

میرسیدعلی از معارف عرفای زمان و جامع علوم ظاهری و باطنی بوده است. در نثر پارسی و عربی تبحّر داشته و اشعاری به پارسی نیز سروده است. آثار متعدّدی از وی در عرفان و اخلاق و تصوّف به یادگار مانده که از آن جمله به موارد زیر می‌توان اشاره نمود: ذخیرة‌الملوك، رسالهٔ منامیّه، ده قاعده، رسالهٔ وجودیّه، ذکریّه، فتوّت‌نامه، واردات غیبیّه، سیرالطالبین و...

همدانی سرانجام پس از هفتاد و سه سال زندگی در ۷۸۶ هجری قدم از عرصهٔ هستی بیرون نهاد و در ختلان به خاک سپرده شد.

رساله واردات یکی از آثار عرفانی میرسیدعلی همدانی است که به نثر مسجّع

---

۱. برای اطّلاع بیشتر از شرح حال وی بنگرید به: *خلاصة المناقب*، صفحات متعدّد؛ *حبیب‌السیر*، ۵۴۲/۳-۵۴۳؛ *نفحات‌الانس*، ص۴۴۹؛ *مجالس‌المؤمنین*، ۱۳۸/۲-۱۴۳؛ *ریاض‌العارفین*، ص ۱۶۹؛ *طرائق الحقایق*، ۶۷۶/۲؛ *تاریخ نظم و نثر در ایران*، ۱۹۵/۱؛ *تاریخ ادبیات در ایران*، (۳)۱۲۹۶/۲.

و مقفّی به سبک مناجات خواجه عبدالله انصاری به رشتهٔ نگارش درآمده است. همدانی در این رساله که دربردارندهٔ حالات و کیفیّات درونی او می‌باشد، مقامات مختلف و مهمّ عارفان را به تصویر کشیده است. او پس از حمد و نعت خدا و رسول می‌گوید آنچه را که بر دلم گذشته، در اینجا می‌آورم.

از رساله واردات میرسیدعلی همدانی نسخه‌های متعدّدی در کتابخانه‌های ایران و جهان وجود دارد؛ ما در تصحیح این اثر از سه نسخه به شرح زیر استفاده نموده‌ایم:

۱- اوّلین نسخهٔ مورد استفادهٔ ما به خطّ نسخ و نستعلیق ابوذرّ بن عبدالله سبزواری می‌باشد که در سال ۹۰۷ هجری کتابت شده و به شماره ۴۲۵۰/۱۷ در کتابخانهٔ ملک تهران نگهداری می‌شود. این نسخه به عنوان نسخهٔ اساس ما در این تصحیح قرار گرفته و ما آن را با رمز (اساس) در پانوشتها شناسانده‌ایم.

۲- نسخه دوم مورد استفادهٔ ما به خطّ نستعلیق محمدتقی بن حسین خاتون‌آبادی اصفهانی و در سال ۱۰۵۶ هجری کتابت شده است. این نسخه به شمارهٔ ۴۳۷۹/۴۱ در کتابخانهٔ ملک تهران نگهداری می‌شود. ما از این نسخه با رمز (م) یاد کرده‌ایم.

۳- سومین نسخه مورد استفاده ما به خطّ نستعلیق محمّدسعید بن محمّدتقی خاتون‌آبادی می‌باشد که در سال ۱۰۸۱ هجری تحریر شده و به شماره ۴۲۷۵/۲۳ در کتابخانهٔ ملک تهران نگهداری می‌شود. از این نسخه با رمز (س) یاد نموده‌ایم.

[متن رساله]

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به نستعین[۱]

﴿رَبِّ اشْرَحْ لی صَدْری * وَ یَسِّرْ لیَ اَمْری * وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانی * یَفْقَهُوا قَوْلی﴾.[۲]

ای مرهم جراحت هر دل‌ریشی، و ای مونس و راحت هر درویشی، ای کرمت دستگیر هر بیچاره‌ای، و ای رحمتت پای‌مرد[۳] هر آواره‌ای، و[۴] ای خواطف غیرتت بصایر قدسیان را از ملاحظهٔ اسرار جمال تو بردوخته،[۵] و ای عواطف رأفتت هزاران شمع صفا در گوشه دل هر شکسته برافروخته، ای آثار نفحات لطفت سرمایهٔ هر فتوحی، و ای هبوب نَسَمات فضلت راحت جان هر مجروحی،[۶] ای نسیم صبح وصالت امیدگاه سوختگان آتش فراق، و ای زلال دریای افضالت حیات‌بخش خستگان بادیهٔ اشتیاق، و[۷] ای سوابق الطاف عنایتت دستگیر هر بی‌قدری، و ای لطایف عفو بی‌غایتت عذرپذیر هر بی‌عذری، کریما و[۸] پادشاها! به آب دیدهٔ مهجوران بادیهٔ محبّت و هیمان، و به سوز سینهٔ رنجوران هاویهٔ محنت هجران که اقوال و افعال[۹] ما را از ناشایست و نابایست مصون و محفوظ

---

۱. م، س: – و به نستعین.

۲. طه: ۲۵–۲۸.

۳. س: پای‌مزد.

۴. م، س: – و.

۵. س: پردوخته.

۶. م: + و.

۷. م، س: – و.

۸. م: – و.

۹. م، س: افعال و اقوال.

دار.[۱] پردهٔ ادبار پندار از راه این ضعیفان بی‌مقدار بردار؛[۲] آیینهٔ دل ما را به صیقل عنایت از ادناس غبار اغیار پاک گردان؛ گریبان لباس غفلت را به صولت انوار هدایت چاک گردان.

سیمرغ[۳] روح را که طایر هوای عالم غیب است در جولانگاه[۴] فضای[۵] ساحات قدس، سرور دولت قرب کرامت فرمای؛ نفس ضعیف را که مجاور آستان[۶] عبودیت است بر گوشهٔ بساط[۷] أُنسْ تشریف حضور به[۸] ارزانی دار.[۹] الهی! مسجونان سجن طبیعت را [الف ۱] از عذاب آلام نیرانِ حرمانْ نجاتی بخش. محبوسان قیود شهوت[۱۰] را از محنت بند غفلت و هوا خلاصی[۱۱] ده. الهی! نواختهٔ لطف تو هرگز نمیرد و انداختهٔ قهر تو را کس نتواند که برگیرد.

الهی! سوختگان آتش محنت[۱۲] هجرانیم به نسیم عنایت، سوختگان خود را[۱۳] بنواز؛ سرگشتگان بادیهٔ درد[۱۴] حرمانیم، کارِ ما بساز؛ الهی! رنجوران امراض

---

۱. م، س: + و.
۲. م، س: + و.
۳. م: + و.
۴. م، س: جولان.
۵. س: قضای.
۶. س: آستانهٔ.
۷. م: اسباط.
۸. م، س: - به.
۹. س: فرمای.
۱۰. م، س: شهوات.
۱۱. س: اخلاصی.
۱۲. م، س: محنت آتش.
۱۳. م: - سوختگان خود را.
۱۴. م: - درد.

عناییم، شربتی ده؛ مجروحان ضروبِ بلاییم، مرهمی نه؛ الهی! افتادگان چاه طبیعتیم، به عنایت بی‌علّت[۱] دست‌گیر؛[۲] اِستادگان[۳] آستانهٔ ذلّت ندم قطیعتیم، عذر ما بپذیر؛ روح مقدّس سیّد انبیا را به صلوات زاکیات معطّر و منوّر گردان.

آثار فیض[۴] اهل بیت او را که ملوک عرصهٔ تحقیق‌اند، بر مفارق احوال سالکان راه دین و طالبان مقصد یقینْ باقی دار؛ برکات انفاس صحابهٔ کرام را[۵] به روزگار عامّهٔ اهل اسلام در رسان.

ای عزیزا! روندگان این راه[۶] دو قسم‌اند: راکبان مرکب هوا، و سالکان منهج رضا. شعار ارباب رضا سنّت و حکمت؛ دثار اهل هوا غفلت و بدعت. غفلت و بدعت[۷] غافل را به هاویهٔ بُعد[۸] رساند، حکمت و رضا عاقل را بر[۹] مسند قُرب نشاند. بدایت سعادتْ ترک عادت است، زادراه کعبهٔ مقصودْ ارادت است.

اصل سلوک دو چیز است: صدق اقوال و حُسن افعال؛ صدق اقوالْ نتیجهٔ قطع علایق، و حُسن افعالْ منتج تزکیهٔ خلایق؛ رفعت جناب عزّ سرادقات کبریا از تصوّر خسیس‌همّتان مزابل بهیمی دور است؛ و طمع وصول و عروج به سُدّهٔ اوج [ب ۱] فلک جلال با لوث خبایث اخلاق و اوصاف بشری غرور است؛ علم و

---

۱. م، س: بی‌غایت.

۲. س: – گیر.

۳. م، س: افتادگان.

۴. م، س: فیوض.

۵. س: – را.

۶. س: – راه.

۷. م: غفلت و هوا؛ س: – «رضا شعار ارباب... و بدعت».

۸. م، س: بُعد.

۹. م، س: در.

عملْ اساس اسم و رسم است و این هر دو غذای جسم و نفْس است.

معماران[۱] بازار طریقتْ معامله جز با دل نکنند؛ عیّاران عالم حقیقت[۲] جز در کوی دوست منزل نکنند؛[۳] رنگ و بوی ظاهرْ زنگ روی باطن است؛ حقیقتِ این دلی داند که نور الهی در او متوطّن است؛ تا کِی تردّد میان غلفت و سهو، ﴿اِنَّمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ﴾.[۴] تا سر از مناهی[۵] برنتابی، سِرّ الهی درنیابی. دنیا دام اغیار[۶] است و عُقبی نُزل[۷] ابرار، و آن‌که قدم بر هر دو زد[۸] محبوب جبّار.

بندگی اخلاص دل است و آزادی خلاص نفْس؛ بنده آن است که طاعت معبود به دل کند و آزاد آن‌که خلاص نفس از شرّ[۹] هوا حاصل کند. هر که دعوی محبّت کرد بی‌شهود، ناتمام است؛ شاهد این قضیّه تحمّل مِحَن و ذکر مدام است. میراث اهل دنیا مال و عقار است و میراث اهل حقْ گفتار و کردار است.[۱۰] نصیب عالِمْ میراث از[۱۱] انبیا گفتار آمد و حقّ عارفْ کردار؛ نتیجهٔ گفتارْ عِزّ دنیا و حاصل کردارْ قُرب مولی؛ مفسّر در بند روایت است و محقّق مراقب درایت. عمل فقیه به موجب

۱. س: سمساران.
۲. س: طریقت.
۳. م، س: نگیرند.
۴. محمّد: ۳۶.
۵. م، س: ملاهی.
۶. س: اعتبار.
۷. س: ترک.
۸. س: زند.
۹. م: اثر.
۱۰. م، س: - است.
۱۱. م، س: از میراث.

فتوا بوَد و حال فقیر به حکم تقوا بوده،[1] اصل آنْ نقل و حکایت و منبع این الهام و عنایت، نقل و حکایتْ مورث سؤال و حساب، الهام و عنایتْ سبب رفع حجاب؛ سیر مسافران در اماکن جهان است و سفر عارفان در جسم و جان است.[2]

غافل، سخن از تعب راه و رنج اسفار گوید؛ عارف در سیر معانی گنج اسرار جوید. هر که در دریای عرفان سیاحت[3] نکرد،[الف ۲] مطالعهٔ جواهر غیب و شهادت نکرد؛ حیات صوری مدّت صوم رجال است و افطار این قوم به شربت وصال است.[4] آن را که فرسوده غمِ آب و نان است، کجا طاقت مجلس اُنس عاشقان است. غافلْ توانگری به مال داند و عاقلْ به اعمال. آنجا که نظر محقّق است، وجود مالْ وبال است و رؤیت اعمالْ سلاسل و اغلال و غنای حقیقی، ترک آمال. مسکینِ حریص اگر همهٔ دنیا دارد، درویش است. خوشا وقت[5] صعلوک خرسند[6] که در صف سابقان[7] راه سعادت از همه در پیش است. مقصود بخیل از جمع مالْ حصول عزّ و راحت است؛ عزّت[8] در ترک دنیا و راحت در فراغت[9] است. دنیا زندان مردان است و تعلّق[10] بند راه جوانمردان است؛ هر که را

۱. م، س: – بوده.
۲. م، س: – است.
۳. م: سباحت.
۴. م، س: – است.
۵. م، س: + مجرّد.
۶. س: خورسند.
۷. س: سالکان.
۸. م، س: عزّ.
۹. م، س: قناعت.
۱۰. م، س: + بدو.

از این بند و حبس آرزوی خلاص است، کلید نجات او صدق و اخلاص است. صدق آن است که آنچه داری، نمایی و اخلاص آن‌که از غیر حق مبرّا آیی. مبتدی راغب کرامت است و منتهی طالب استقامت. ظهور کرامتْ مخبر استدراج اهل حرمان، ثبوت استقامتْ سراج معراج ارباب ایقان. صبر بر بلا نشان محبّت است و تحمّل در[۱] جفا بیان[۲] مودّت. محبّ در وفای[۳] مودّت از دوست نیازارد. صفای محبّتْ عیش گم شده را[۴] بازآرد.

سماعْ حصول فهم خطاب است و وجدْ اصول[۵] ازدحام جواب،[۶] جوش واجد از شعلهٔ نار اشارت است به همّت سامع به حکم قصور عبادت، ذکرْ جناح طالبان است و فکرْ میدان کاملان است.[۷] همای همّت سالک جز بسر قلّه قاف قرب[۸] ننشیند، عین عیان کامل، اثر قرب و بُعد نبیند. محاسبهْ استحضار اسباب[۹] طهارت است و مراقبهْ استفتاح ابواب بشارت است،[۱۰] طهارتْ مثمر نجات و[۱۱] بشارتْ موجب درجات [ب ۲]. تمکین انفصام قبول تأثیر است و تلوین انصباغ مجالی

---

۱. م، س: - در.

۲. م، س: نشان.

۳. م، س: در وفا و.

۴. م، س: - را.

۵. م: وصول؛ س: - فهم خطاب است و وجد اصول.

۶. م، س: خواب.

۷. م، س: - است.

۸. س: قربت.

۹. م، س: ارباب.

۱۰. م، س: - است.

۱۱. س: - و.

تقدیر.[۱] متلوّن گاه محمود بوَد و گاه مذموم، متمکّن میان دو[۲] دریا برزخی موهوم، شاکر آن است که نعمت را آیینهٔ منعم سازد و کافر آن‌که از لذّت[۳] نعیم به منعم نپردازد.

تسلیمْ دل از خویش[۴] برداشتن بوَد،[۵] و تفویضْ امر علّت با حکیم گذاشتن، هر که بار هستی بینداخت، به منزل بقا رسید؛ و آن‌که کار با[۶] او گذاشت، شربت لقا[۷] چشید؛ حضورْ ثمرهٔ غیبت است و غیبت نتیجهٔ حضور. شاهد جمال به لذّت وصل نزدیک است و از حقیقت دور؛ صحو ظهور وفای عقد است و محو سرور[۸] القاء نقد؛ نهایت وفای عقدْ قربت، بدایت القاء نقدْ وصلت؛ تجریدْ دام و دانه گذاشتن است، تفریدْ خرسنگ بهانه از راه برداشتن؛ رمیدهٔ دام و دانه از غم آزاد است و برندهٔ بند بهانه در عین بلا شاد است،[۹] شوقْ مرکب بی‌قرار است و ذوقْ محک اختیار، نشانِ شوق سیر الی الله و بیان ذوق إنّی أنا الله.

ملاحظه بدایتْ منتج خلاص[۱۰] است و مطالعه نهایتْ مثمر اخلاص،[۱۱] خالص

---

۱. م، س: تلوین انصباغ به کمال مجال.

۲. م، س: – دو.

۳. م، س: لذّات.

۴. م، س: خود.

۵. م، س: است.

۶. م: به.

۷. س: بقا.

۸. م، س: مسرور.

۹. م، س: – است.

۱۰. م، س: اخلاص.

۱۱. م، س: خلاص.

را حال سکر[۱] و مخلص را مقال عذر؛ زهدْ مسند راحت است و قناعتْ خزانهٔ غنا؛[۲] طلب راحتْ عذاب است و جستن غنا عنا؛ حُسن رعایت مشکات سراج عنایت است و مقیّدِ بند این[۳] مطلقِ عرصهٔ ولایت؛[۴] حیازادهٔ شهود تقصیر است و پروردهٔ وجود توقیر[۵] است، مشاهدهٔ آن مقدح نار ندامت است[۶] و ملاحظهٔ این مورث شجرهٔ کرامت؛ حرمتْ مرکب سایر است و همّتْ جناح طایر،[الف ۳] مرکب سایر در ویرانهٔ دنیا نپاید،[۷] همای همّت طایر به دام و دانهٔ عقبی فرو نیاید.

مال و جاه و معصیت و تقلید، چهار سدّ است میان مراد و مرید، هر دل که از ادناس[۸] این چهارْ طاهر است، آثار نور قرب بر جبین او ظاهر است. نفس درویشْ قطب آسیای جفاست و لباسش خوف و رجا[۹] و مرکبش عزم و وفا، و زینتش حلم و حیا، و سلاحش صبر و صفا، و کمالش تسلیم و رضا، و وجودش هدف سهام جفا و بلا، خوف و رجا منتج امن و امان، عزم و وفا مثمر نعیم جنان، حلم و حیا موجب ستر و غفران، صبر و صفا مفرّح هموم و احزان، تسلیم و رضا موصل ریح[۱۰] و ریحان، جفا و بلا قواعد سریر ایمان. ملازمت ابواب خدمت،

---

۱. م، س: حالی شکر.

۲. س: عنا.

۳. م، س: این بند.

۴. م، س: + است.

۵. م، س: توفیر.

۶. س: - است.

۷. م، س: نیاید.

۸. م، س: هر که را دل از ادناس.

۹. م: + است.

۱۰. م، س: روح.

زینت عابدان است و محافظت آداب حضرت، شیوهٔ عارفان. جای عابدْ درجات جنّت و[1] مقام عارفْ منازل قربت، آنجا خلعت قبول و رضا پوشند، اینجا شراب انس در بزم بقا[2] نوشند. هر دل که قوت او غیر یاد دوست بود، رنجور است؛ طالب نام و کام از دولت قربْ مهجور است؛ شعار حال رنجوران زاویهٔ احزانْ[3] سوز و انین،[4] و دثار وقت مهجوران بادیهٔ هجرانْ دل حزین. رنجوران درد فراق را از[5] نسیم صبح وصالْ شفا و[6] مهجوران کلبهٔ اشتیاق را از شمیم ضیف اتّصالْ روح و صفا؛ خازنان قضا چون سفرهٔ عطا باز کردند، لایق هر واردی نوالهای از آن[7] ساز کردند. خرقانی از آن خوان دردی دید که بقای[8] آن به ابقای خداست، همدانی گنجی یافت که از [ب ۳] عقول و افهام[9] مبرّاست.

ظهور سطوت جلال جمالْ حاجب کمال[10] حال شیخ خرقانی شد، بروز لطایف جمال جلالْ جابر کسر درویش همدانی گشت. عجب حالی که گنج سعادت ابدی بر این درگاه ریخته و کوردلان عمای غفلت از این دولت گریخته و با قیود مألوفات در دام هوا آویخته. هر که راغب خلعت سعادت است، علاج

---

۱. س: – و.

۲. م، س: شفای.

۳. م: زاویهٔ انین؛ س: زاویهٔ آخر.

۴. س: آنین.

۵. س: – را از.

۶. س: – و.

۷. م، س: از آن نوالهای.

۸. م: + از.

۹. م، س: از افهام و عقول.

۱۰. م، س: و جمال صاحب کمال.

درد او ترک عادت است و[۱] هر که طالب این درگاه است، زاد و تحفهٔ او دل آگاه است. و[۲] اساس این امرْ دل بیدار است و آلت آن نفس در کار و نهایت آن درک اسرار؛ اوّل حلیهٔ تایبان است،[۳] دویم توبهٔ عابدان است،[۴] سیم شیوهٔ سابقان است.[۵] دل بیدارْ تایب را به حلل قبول و غفران مزیّن گرداند و[۶] نفس در کارْ عابد را به دُرر نعیم و رضوان رساند و درک اسرارْ شایق را با روح و ریحان در مقعد صدق نشاند.

ملاحظات سالک از راه بصر سمع بود و ملاحظات عارف از راه سمع بصر بود. بصر سمع از الواح اطوار حروفْ صور معانی خواند، سمع بصر در اقطار اوتار[۷] شهودْ معانی صور داند؛ از صور معانی قدر سرّ گشاید و از معانی صور سرّ قدر نماید. قدر سرّ سالک را به منزل عرفان رساند و سرّ قدرْ عارف را در بحر[۸] غرق گرداند.

رتق صلب صمت[۹]

یکی در مخزن رتق تفاصیلْ اسرار بر صفحات الواح مظاهر می‌خواند و یکی

---

۱. م، س: - و.

۲. م، س: - و.

۳. م، س: - است.

۴. م، س: - است.

۵. م، س: سابق - است.

۶. م، س: - و.

۷. م: اوطار.

۸. س: + هیمان.

۹. س: - رتق صلب صمت.

به ملاحظهٔ ازهار اشجار ریاض فتق به ازدحام آثار تجلّیات از حَمْلِ[1] حقیقت فرو می‌ماند. محبّان را خفا سبب فنا گشت و عارفان را ظهور و غافلان را ظلمتْ حجاب آمد و عاقلان را نور. ذلّ عاشق از خوف حجاب بُوَد و عزّ عارف از فهم خطاب. آن‌چه عاشق را مانع وصال است [الف ۴]، عارف را آیینهٔ جمال است. محبّ را ملاحظهٔ خلقْ عذاب است و مشاهدهٔ حق حجاب؛ حجاب مشاهده[2] به هیمان انجامد و عذاب ملاحظه به حرمان، و آن‌که از قید این[3] هر دو خلاص یافت، مبارز این میدان. حجاب روی دوست عبارت است از هر چه غیر اوست؛ چون غیر او عدم است، حاصل مثبت حجابْ ندم است. بیگانه در عین اشراق جز پس پرده پندار ننشیند؛ یگانه در مرایای بدور جز نور آفتاب نبیند.

دولت حضور مجلس اُنس[4] آن کس راست که در قصد رفیق اعلیٰ قدم اوّلش بر هواست. علامت ولی آن است که از احولی مبرّا بود و آینهٔ دلش به نور ازلی مصفّا بود. آنها که از اهل سجّاده و خرقه‌اند، در تبار محیط فنا غرقه‌اند نه[5] از رعونت نفس و جسمْ ایشان را اثری؛[6] ظهور صبح این سعادتْ بیدار[7] کنندهٔ جوانمردی است و عنایت ﴿وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسی﴾[8] نه به بزرگی و خردی است، اگر

---

۱. س: حلّ.
۲. س: – مشاهده.
۳. س: – این.
۴. م: مجلس حضور نه؛ س: مجلس حضور.
۵. س: – در تبار محیط فنا غرقه‌اند نه.
۶. م، س: خبری.
۷. م، س: پیدا.
۸. طه: ۴۱.

مهتری به سال و ماه[۱] افزون بودی، موسی در نبوّت تابع هارون بودی. رؤیت خلقْ مرض دل است و یاد حقْ شفا و این صحّت صورت نبندد الاّ به[۲] حلّ عقد[۳] جفا. سخن مقلّدْ حاصل چشم و گوش است و کلام محقّقْ نتیجهٔ دل تیزهوش؛ حصول آن به سبب تکرار شام و صبوح، و ظهور این به واسطهٔ صفای نفس و روح؛ ممارست و تکرارْ مثمر لطافت نطق، و[۴] صفای اسرار لطافت[۵] در صدف نطق منتج[۶] صدق. کثرت نطق ناطقْ طلب جاه کند و رؤیت جمال صادقْ دل مرده را آگاه کند. هر که دیدن او دل را[۷] انتباه نکند، سخن او دین را تباه کند. تخویف واعظ به قوّت اقوال بود [ب ۴] و تحذیر عارف به صحّت[۸] اعمال. تأثیر یک عمل مرضیّ بِهْ از هزار قول بی‌کردار؛ چوب کج[۹] را به مباشرت فعلْ راست می‌توان[۱۰] کرد نه به گفتار. منادمت غافلْ ندامت است و مخالفت جاهلْ سلامت و متابعت کاملْ استقامت. حاصل ندامتْ حسرت و نتیجهٔ سلامتْ عزّت و ثمرهٔ استقامتْ قربت. کار نیک و یار نیکْ حلیهٔ ایمان است؛ طالب این سعادت را درد بی درمان است؛ هر که چارهٔ این درد ساخت، موافق است و آن‌که از خود بدین نپرداخت،

---

۱. م، س: مهتر به مال و سال.

۲. م، س: بعد.

۳. م، س: عقده.

۴. م، س: و منتج.

۵. س: + کثرت.

۶. م، س: - نطق منتج.

۷. س: - را.

۸. م: صحبت.

۹. م: گز؛ س: کژ.

۱۰. م: توان.

منافق است. موافقْ تخم اندازد و از فساد ترسد و منافقْ بی‌زرع و سعی از حصاد پرسد. موافق از نیک و بد خلق آسوده است و از خطر راه پرسان؛ منافق از مکر الله ایمن است و از کید خلقْ ترسان. رؤیت اسبابْ بند[۱] راه سالکان است و هر که از این بند خلاص[۲] یافت، از بالغان است.

ای عزیز! ترک لذّت[۳] وصال خلّان و اخوان گفتن و به بادیهٔ محنت هجران به پای مجروح رفتن و خونابهٔ دل در نهان نهفتن، بهْ از سخن نزد نااهلان سفتن. نیکی کردن مرتبهٔ خلافت[۴] است و نیکی دیدن مظنّهٔ[۵] آفت؛ خنک آن را که چشم از خود[۶] بردوخت و هر چه دانست و دید به آتش فنا بسوخت. سینهٔ هرکس گنجینهٔ سرّ اوست؛ از دعای هر کس[۷] آن ترشّح کند که در اوست. روی گشاده و زبانِ بسته دشمن را کند دوست. تخم نیک[۸] در زمین بد انداختن از[۹] نشان خامی است و از بدگهرْ چشم نیکی داشتن از ناتمامی است. صحبت عارفْ قوّت است و مصاحبت احمقْ ممقوت. آن را نعیم حیات ابدی حاصل است که مرغ عیش او به دوام قربْ[۱۰] واصل است. دیوان احسان که جمیع محامد را شامل است چون از ولایت

---

۱. س: بنده.

۲. م: خلاصی.

۳. م: لذّات.

۴. م، س: خلاف.

۵. س: مطیّهٔ.

۶. م، س، مج: از خود چشم.

۷. م: شخص.

۸. س: نیکی.

۹. س: – از.

۱۰. م، س: دام قوّت.

فعل به سرحدّ زبان[۱] رسید، باطل است.[الف ۵] مکثارُالقول از تحلیه به[۲] پیرایهٔ اسرار صمت، عاطل است. کشش با کوشش هم‌خانه است و طالب کشش بی کوشش[۳] از خرد بیگانه است.[۴] هر که ظاهر خود را به لباس کوشش بیاراست، نسیم صبح[۵] عنایت از مشرق گریبان او برخاست؛ به نور آفتاب یقین مشاهده کرد که آن[۶] حبّذا و محض عطاست و اینجا به حقیقت بدانست که آن خواست از کجا خاست.

تدبیر جاهلْ حصاری است سست بنیاد و نفس کاملْ آزاد را بنده کند و بنده را آزاد. غافلْ بنده[۷] به درم خرد و عاقلْ آزاد به احسان. سیر عاقل به قدم همّت بود و طیر کامل به جناح عرفان. روی و چشم هر کس آینهٔ سرّ اوست؛ صاحب دیده در آینه همان بیند که در اوست. هر که از اهل فطنت و کیاست است، این بشارت او[۸] را مفتاح فراست است. علومْ[۹] دلیل عمل است و انفاسْ قاید اجل. غافل از این اسیر شهوت[۱۰] است و عاطل از آن محبوس کسل ﴿ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ﴾.[۱۱] تتابع انعام و افضال حضرت جبّارْ درختی است از خطر استدراج پربار، هر که از سرّ این امر باخبر است، در ورود نعیم (؟) از مکر آن حضرت بر حذر است. حقیقت دو

---

۱. م: زمان.
۲. م، س: – به.
۳. م، س: کوشش بی کشش.
۴. م، س: – است.
۵. س: + سعادت و.
۶. م: این.
۷. س: + را.
۸. م، س: وی.
۹. م، س: علم.
۱۰. م، س: شهوات.
۱۱. الحجر: ۳.

چیز در حدّ وصف نگنجد و میزان عقل، ثمرهٔ آن را نتواند که برسنجد؛ خسارت حال[1] اهل هوا و جلالت مقصد آمال اهل تقوا. عقلْ زمام اهل سعادت است و هوا مرکب اهل ضلال. فهمْ خزانهٔ علم است و علم راهبر اعمال. مال زینت غافلان است و دنیا بازار طالبان کمال. طلب عزّ و غنا[2] درختی است برگ و بار آن اندوه و عنا. قناعت و عفّت گنجی است نهانی، تا از ذلّ طمع و قید شهوت نرهی، راه[3] بدان ندانی.[ب ۵]هر که را بقای وجود او[4] سبب فناست، سرور او به نعیم عیش خطاست. ظلمت حرص و هوا ملوک را خوار گرداند. حشمت صبر و تقوا بندگان را بر[5] مسند عزّ نشاند. زینت اهل صفا حلم است در حالت جفا. طوق طوع[6] اهل وفا صبر است نزد سطوت اذا. مطلوبْ پس پردهٔ غیب است و محبوبْ[7] بستهٔ قید ریب و وجود شاهد عین غیب الغیب.

نور هدایتْ طالب را به مطلوب رساند. برق عنایتْ محجوب را از قید رهانَد. چون اسما برخاست، جز مسمّا نماند ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ﴾،[8] محقّق این را داند. جوع و صمت و عزلت و بی‌خوابی[9] ارکان حصاری است که گنج ولایت

---

۱. م، س: – حال.

۲. م، س: عنا.

۳. م: ره.

۴. س: – او.

۵. م، س: بنده را در.

۶. س: – طوع.

۷. س: محجوب.

۸. القصص: ۸۸.

۹. م: – عزلت و بی‌خوابی؛ س: بی‌خوابی و عزلت.

جز در او[۱] نیابی. هر دل که مزمن امراض اصرار است، معجون تریاق او مرکّب از این چهار است: نتیجهٔ اوّل فنای شهوات، ثمره دویم صفای ارادات، حاصل سیم سلامت از آفات، محصول چهارم مطالعهٔ آیات. علم و سخاوت و تقوا پیرایهٔ اهل سعادت است؛ خوشا وقت آن‌که او را این سعادت است. زادِ درویشْ یقین است و ثروتْ زیور اهل ضلال. دنیای مؤمن[۲] برای دین است و دین منافق سپر مال. نعمتْ آب روان است و دولتْ سایهٔ گردان؛ طامع ثبات این[۳] احمقی است مغرور و قانع کفاف از آن پیوسته مسرور. محنت بر گذار بِهْ از دولت ناپایدار؛ زیرا که بر[۴] گذشتن آن مُعقب[۵] راحت است و برگذشتن[۶] این مورث حسرت. جزع غافل در حالت[۷] ظهور بلا بود و فزع عاقل در اوقات رجا. [الف۶] مسرورِ لذّت عیش از سرّ تقلّب احوال غافل است و راغبِ نعیم فانی از درک حقیقت عاطل. دنیا معشوق راغبان است و عاشق تارکان؛ هر که او را قبله ساخت، جان و ایمان درباخت و هر که نظر از او برداشت، عَلَم عزّ برافراشت. حرص در دنیا منتج درکات است و در آخرت مثمر درجات؛ این موجب قرب جوار رحمان و آن مورث[۸] کرب شقاوت[۹] و حرمان. عزّ عقبی تا نجویی،[۱۰] نیابی و عزّ دنیا نبینی تا

---

۱. م، س: وی.
۲. م، س: مؤمن را دنیا.
۳. م، س: آن.
۴. م: - بر.
۵. س: منفعت.
۶. م، س: برگشتن.
۷. م، س: در حال.
۸. م: موجب.
۹. م: - شقاوت؛ س: شقا.
۱۰. س: تا بجویی.

روی از وی[۱] بر نتابی. دنیا منزل غرور است و قنطرهٔ عبور؛ محبوب[۲] فاسقان است و معشوق[۳] کافران؛ مزرعهٔ طالبان[۴] است و مزبلهٔ عارفان؛ وفای نعمتش چون باد بر[۵] گذار و بقای راحتش چون خواب ناپایدار و عذاب[۶] عاقبتش بی‌شمار. خانه‌ای غایت عمارتش ویرانی[۷] و جمعی که حاصل حضورش پریشانی؛[۸] سقف این خانه از چوب بلا و زینتش رنج و عنا و اساسش بر گذر[۹] سیل فنا. سکّان او هدف سهام حوادث و آفات و تجدّد نعمتش نمک‌ریش جراحات. کدام عزیز به صحبت او رسیده که خوار نگشت؟ کدام پاک موافقت او گزید که مردار نگشت؟ کدام تیره‌روزگار با این مکان[۱۰] خوی گرفت که آبرویش[۱۱] نریخت؟ کدام خیره‌کردار هوای او در سر گرفت که خاک فنا بر فرقش نبیخت؟ از جام کام او شربتی که نوشید که هلاک نشد؟ خلعت الفت او[۱۲] که پوشید که با صد هزار نفیر با خاک نشد؟[۱۳] به غوایل زخارف این بی‌وفا که[۱۴] شاد شد که پژمان نگشت؟ بر سراب

۱. س: از او.
۲. م، س: محبوبهٔ.
۳. م، س: معشوقه.
۴. م، س: صدّیقان.
۵. م، س: در.
۶. م، س: حسرت.
۷. م، س: + است.
۸. م، س: + است.
۹. م، س: رهگذر.
۱۰. م، س: مکّاره.
۱۱. م، س: خونش.
۱۲. م: – او.
۱۳. س: + که.
۱۴. س: – که.

دولت‌نمای او که گذر ساخت که عبرت جهان نگشت؟ [ب ۶] کجااند آن هواپرستان غافل که عنان نفس امّاره را در میدان مخالفان فروگذاشتند و تقدیم فرمان شیطان را[۱] بر امر حق روا داشتند؟ کجااند آن فاجران که به شراب عشوهٔ دنیا مست و مغرور[۲] گشتند و از دنائت همّت به لذّات مکدّر این ویرانه‌مردار مسرور گشتند و نقد سرمایهٔ عمر عزیز را بر سر این خاکدان تیره درباختند و از غفلت و آمال کاذبه به اکتساب سعادت ابدی نپرداختند؟

مناجات ای دانندهٔ رازهای نهانی و ای پیداکنندهٔ گنجهای حقایق و معانی، ای علیمی که مکنونات[۳] سرایر و ضمایر همه دانی، و ای کریمی که فیض رشحه‌ای از دریای جود چیرگی همه توانی، الهی چنان که به کلید عنایت در خزانهٔ رحمت گشادی و به مقتضای جودْ تاج وجود بر سر ما نهادی، به کمال فضلت[۴] که قفل محبّت دنیای غدّار به عنایت بی علّت از دلهای این سرگشتگان تیه غفلت بردار؛ و در نفس آخر نظر رحمت از حال ما دریغ مدار؛ آثار رقم حرمان ردّت بر بضاعت ایمان ما مکار؛ الهی! در شب وحشت گور رشحهٔ عفو از فیض سحاب کرم مونس و پناه ما گردان؛ در روز نشور روی امید ما به شومی قبایح افعال[۵] ما سیاه مگردان؛ یا[۶] أکرَمَ المسؤولینَ ویا رَجاءَ المؤمنینَ برحمتِكَ یا أرْحَمَ الراحمین وصَلَّی اللهُ علی محمّدٍ وآلِهِ أجمعین. م.

---

۱. س: - را.

۲. س: مست غرور.

۳. م: مکوّنات.

۴. س: فضیلت.

۵. م: اعمال.

۶. م، س: - یا.

• قاضی نورالله شوشتری
• ابراهیم عرب‌پور

مکاتبات قاضی نورالله شوشتری[1]

(۱)
نامهٔقاضی نورالله شوشتری به شیخ ابوالفضل علاّمی

مقدّمه

سبک قاضی نورالله: قاضی نورالله شوشتری از دانشیان برجسته و چهره‌های درخشان آسمان علم و ادب ایران در قرن دهم و اوایل سدهٔ یازدهم هجری است. وی در نظم و نثر، عربی و فارسی تواناست. قلم شیوایش شمشیری است برّان و نیزه‌ای است جانکاه بر پیکر خصم. در آثارش از آیات، روایات، آرایه‌های ادبی، امثال و حکم، لطایف و ظرایف و سخنان منثور و منظوم به هنگام و مناسب بهره گرفته است. او با بهره گرفتن از ذوق سرشار و احساس لطیفش همانند نقّاشی زبردست از نوشته‌هایش تصویری روشن و زیبا آفریده است. قاضی شهید در آفرینش واژگان دلنشین و تعبیرات شیوا بسیار تواناست. نثر او چه در پارسی و چه در عربی موسیقی و آهنگی خوشنوا دارد، به گونه‌ای که از واژگان نغمه

---

۱. مکاتبات حاضر را بر اساس مجموعهٔ شمارهٔ ۱۴۲۰۹ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی و مجموعهٔ شماره ۴۶۷۱ کتابخانه ملّی ملک بازنویسی کردیم.

آفریده و از کلام موسیقی.

بیشترینهٔ آثار او خوش‌سبک و لطیف است. تفکّرات عالیه را در الفاظ فاخره جای داده و علم و هنر را به هم آمیخته است. با آن‌که نوشته‌هایش همه علمی، کلامی و استدلالی است، امّا به دلیل تصویرسازی و سبک روشن و استوارش خواننده تصور می‌کند مشغول خواندن یک قطعهٔ ادبی است. وی با استفاده از عبارات خصم و به کمک قریحهٔ ناب خود چنان مطالب را پرداخته و درهم آمیخته و موضوع را پرورانده است که انسان به شگفت می‌ماند. آن‌گاه با واژگان رسا و آهنگین و عباراتی دلنشین ضرباتی سهمگین بر پیکر خصم فرود آورده و خصم را از برداشتهای ناروایش پشیمان کرده، او را رسوا ساخته است. نمونه‌هایی زیبا از نثر فارسی و عربی قاضی نورالله را در مقدّمه *مجالس المؤمنین* آورده‌ایم.

قاضی شهید نامه‌های فراوانی به امرا و دانشمندان روزگارش مانند میر یوسف‌علی استرآبادی، شیخ بهایی، ابوالفتح گیلانی، حکیم عبدالحاذق، نصیرا، شیخ ابوالفضل علاّمی، شیخ فیضی و... نوشته است. اینک دو نامه از قاضی شهید ـ یکی به شیخ ابوالفضل علامی و دیگری به حکیم عبدالحاذق و جواب آن ـ تقدیم پژوهشگران می‌گردد.

زندگانی شیخ ابوالفضل علاّمی: احتمالاً مقصود از شیخ ابوالفضل همان ابوالفضل فرزند مبارک متخلّص به «علامی» برادر کهتر شیخ فیضی باشد. پدرش شیخ مبارک از ادبا و عرفای نامی زمان خود بوده است. وی در ششم محرّم نهصد و پنجاه و هفت در آگره چشم به جهان گشود. دوران کودکی و نوجوانی را در شهر آگره به تحصیل دانشهای زمان گذراند. در پنج‌سالگی پا به مکتب نهاد و در پانزده‌سالگی در دانشهای روزگار به مرتبهٔ کمال رسید. وی از شاگردان بنام خطیب ابوالفضل کازرونی بود. وی پس از تحصیل مدّت ده سال آموزگار

کودکان بود.

در سال نهصد و هشتاد و یک توسط برادر بزرگترش شیخ فیضی که ملک‌الشعرای دربار بود، به اکبرشاه معرفی و وارد دربار گردید. او رساله‌ای را که در شرح *آیة الکرسی* به نام اکبرشاه تألیف کرده بود، به وی تقدیم کرد. برخی برآنند که شیخ ابوالفضل چون برادرش فیضی در تدوین «دین الهی» دست داشته و او را درین کار مانند برادرش متّهم می‌کنند.

شیخ ابوالفضل در ۹۹۳ به منصب هزاری و در ۹۹۴ به نیابت حکومت دهلی و در سال ۱۰۰۰ به منصب دو هزاری و در سال ۱۰۰۷ به منصب چهارهزاری نائل گردید.

چون از دیرباز میان وی و شاهزاده سلیم که بعدها با نام جهانگیر به تخت نشست، کدورت و دشمنی بود، شاهزاده وی را به مأموریت دکن فرستاد تا شاید در آن درگیری کشته شود، امّا او در آن سفر به همراهی و دستیاری فرزندش شیخ عبدالرحمان افضل‌خان قلعه عظیم آگره را فتح کرد و نقشهٔ سلیمْ عقیم ماند و به جایی نرسید. بنابراین شاهزاده سلیم دستور داد تا او را در راه بازگشت به دربار در نزدیکی سبزوار کشتند و سرش را به الله‌آباد نزد شاهزاده فرستادند و تن بی‌سرش را در اتری در ناحیهٔ گوالیور به خاک سپردند و اینک قبر وی در آنجا معروف است.

ابوالفضل علامی از نویسندگان زبردست و پرکار قرن دهم بود و مانند برادرش فیضی به زبان پارسی، عربی و سنسکریت آشنا بوده است. وی در انشای فارسی در زمان خود معروف بوده است. بیشتر احکام و فرمانها و نامه‌های پارسی دربار اکبرشاه را وی به زبان ساده و روان نگاشته است.

او در فنون مختلف مؤلفات بسیار دارد، از آن جمله *تفسیر آیة‌الکرسی*، تفسیر

سورهٔ فتح، کتاب *اکبرنامه*، و آیین اکبری است. وی در سال ۹۹۶ کتاب *کلیله و دمنه* را از سنسکریت به نام *عیار دانش* پارسی کرده و در *ترجمهٔ مهابهارته* در ۹۹۵ و تألیف *تاریخ الفی* شرکت داشته است. منشآت او معروف و در دو قسمت به نامهای *مکاتبات علامی* و *انشای ابوالفضل* یا *مکاتبات ابوالفضل* تدوین و گردآوری شده است.

از دیگر آثار او ترجمهٔ کتاب *حیاة الحیوان* دمیری (۷۴۳-۸۰۸)؛ *مجموع اللغات*، رساله بی‌نقطه در اخلاق به نام *موارد الکلم* و کتابی در تصوّف به نام جلال‌الدین اکبر به نام *تحفهٔ فتحیه* یا *اکبرنامه* است.[۱]

قاضی نورالله به شیخ ابوالفضل در شکار نوشته

بعد از اهدای اصناف مرغان دعای اجابت‌آشیان به فضای هوایِ جان‌فزای شکارگاه آن شهباز چرخ‌پرواز که مرغ دلهای محبّان صید چنگال محبّت او است و طوطی زبان مخلصان پروردهٔ شِکر[۲] شُکرِ لطف و مرحمت او مرفوع اوج عرض می‌گرداند که چون هر ضعیف‌جانوری به نخجیرگاه شیران نتواند رسید و هر مرغ بی‌بال و پری در فضای قرب مرغان اولی‌اجنحه نتواند پرید به ناکام این صید لاغر چون بوتیمار در بادیهٔ هموم حرمان سرافکنده و حیران است و همه روز چون یوز در کمین‌گاه انتظار مترصّد است که صید فربه ادراک ملازمت آن شیر عرصهٔ فضل و افضال به چنگال این گرسنه‌چشم وصال درآید و به این قناعت ننموده به وسیلهٔ قصیده‌ای که در این ایّام صیدِ خاطر مستهام شده بود، خود را

---

۱. *شمع انجمن*، ص۵۹-۶۰؛ *هفت اقلیم*، ص۳۷۵-۳۷۶؛ *قاموس الاعلام*، ۱۱۵۱/۱؛ *تاریخ نظم و نثر در ایران*، ۳۶۳/۱-۳۶۵؛ *فرهنگ سخنوران*، ص ۲۱.

۲. شِکر: شکار، نخجیر، صید.

مذکور مجلس عالی که نخجیرگاه معانی است، می‌گرداند و آن گنجشک حقیر آشیانهٔ خاطر را به بالِ اقبال طبع عالی آن مرجع اعالی با عَنقای قاف خاطر قافیه‌سنجان سخن می‌پراند. زیاده از این پرواز حدّ خود نمی‌داند. همواره همای سعادت و اجلال شکار قوشچیان دولت و اقبال باد.[۱]

(۲)
نامه قاضی نورالله به حکیم عبدالحاذق

مقدّمه

شرح حالی از حکیم عبدالحاذق در مآخذ نیافتم، امّا بنابر آنچه از متن نامه مستفاد می‌شود، وی فرزند حکیم همام از پزشکان معروف هند و از مشاهیر دربار جلال‌الدین اکبرشاه است. حکیم همام برادر کوچک حکیم ابوالفتح گیلانی پسر ملاّ عبدالرزاق گیلانی است. این دو برادر در جوانی به همراه نورالدین قراری از ایران به هند رفتند و به دربار اکبرشاه راه یافته، به مناصب مهمّی دست یافتند. حکیم ابوالفتح در سال ۹۸۷ به صدارت و امینی صوبهٔ بنگاله تعیین گردیده است.

نامه‌هایی بین این دو برادر و حکیم فتح‌الله گیلانی، فرزند حکیم ابوالفتح مبادله شده که در منشآت و مجموعه‌های خطّی موجود است. احتمالاً عبدالحاذق نیز همانند پدر، عمو و عموزاده‌اش از پزشکان صاحب نام دربار جلال‌الدین اکبرشاه و فرزندش جهانگیر بوده است.[۲]

قاضی نورالله شوشتری به وسیلهٔ حکیم ابوالفتح گیلانی به ملازمت جلال‌الدین

---

۱. مجموعه شمارهٔ ۱۴۲۰۹، ص۳۱۳.

۲. قراری گیلانی ولد عبدالرزاق گیلانی است و برادر حقیقی حکیم ابوالفتح و حکیم همام است. به انواع فضایل از شعر و خطّ و طالب علمی آراسته و به صفت فقر و انکسار متّصف بود. صاحب *دیوان* است، ر.ک: *منتخب التواریخ بدایونی* ۳۱۲/۳.

اکبرشاه پیوسته است. از آنجا که این خاندان شیعه بوده‌اند، ارتباط قاضی با آنها دوستانه بوده است و این ارتباط پس از درگذشت حکیم ابوالفتح و حکیم همام با فرزندانشان برقرار بوده است.[1]

ظاهراً چنان‌که از نامه مستفاد می‌شود، عبدالحاذق در کودکی یا جوانی شاگرد قاضی نورالله بوده است.

معرفی نسخه: متن حاضر را بر اساس نسخهٔ مجموعه شمارهٔ ۱۴۲۰۹/۱۰۵ ورق ۱۷۸ صفحه ۳۱۳ کتابخانه مجلس شورای اسلامی تصحیح کردم.

قاضی نورالله به حکیم [عبد] الحاذق نوشته

هزار شکر که یوسف‌رخی مسیح‌دمی
حیات‌بخش دلم شد به رشحهٔ قلمی
مصوّر از قلم صنع صد خجسته‌رقم
کَشَد ولی نَکَشَد ز این خجسته‌تر رقمی
کرم همین بوَد و مردمی همین آری
کسی نکرده به جای کس این‌چنین کرمی
هزار داغ به دل داشتم ز دست غمش
کنون نمانده به جز داغ فُرقتش اَلَمی
به کنج ظلمتِ غم تنگ‌دل همی‌مُردم
اگر ز آب حیاتم نمی‌رسید نمی

مروّح روح و مرهم دل مجروح، یعنی رشحات نامهٔ روح‌پرور و نفحات مراسله مرهم‌گسترْ که در این ایّام خجسته‌فرجام نگاشتهٔ خامهٔ بدایع‌ارقام و

---

۱. *تاریخ نظم و نثر در ایران*، ۸۳۳/۲؛ همان‌جا، ۵۴۱/۱؛ *منتخب التواریخ*، ۱۶۷/۳-۱۶۸؛ همان، ۳۱۲/۳-۳۱۳؛ *رقعات حکیم ابوالفتح گیلانی*، مقدمه مصحح، ص۱-۴۰.

رقم‌زدهٔ کلک مُشکین‌فام خدّام کرام، مسیح‌صفات ملکی‌ملکات، حبیب جانهای پاک، طبیب دلهای غمناک، حارس بنیان مَحبّت و صَداقت، فارس میدان حدس و حِذاقت شده بود، در اطیب ساعات و اعدل اوقات وردیّة النفحات رسیده، شربت سلام و زلالِ پیام آن مستسقیان بستر هجران و خسته‌دلان زاویهٔ حرمان را سیراب گردانید و اشتعال حرارت غریبهٔ مهاجرت صوری را که خلاف مقتضای طبیعت بشری و مُوْرِث انواع اَعراض کدورت‌سپری بود، تسکین‌پذیر گردید، سطور فائض‌السرورش که مرهم کافوری بر جراحت دلهای غم‌رسیده نهاد، به گوش هوش این مدهوش رسانید که این نامهٔ نامی و نسخهٔ شِفای گرامی نه از آثار اقلام مشک‌فام میرزا عبدالحاذق خلف صِدْق حکیم همام است که در ایّام قحط‌الرجال یکی از اطفال مکتب نورالله جاهلِ پریشان‌مقال بود، بلک طبیبی حاذق‌نام و حکیمی ارسطوغلام است که نوش‌داروی نوازش و شربت لطف[1] پرورش از مایه شِفای اشباح و پیرایهٔ برّ و نجاح است؛ نه آن عبدالحاذق فکرسقیم است که به دوای تعلیم دوای[2] بیطار دور از کار خود را به مقام تشخیص قُرحهٔ احشای شوراب حسرت‌آشامان وادی حرمان رسانیده، بلک آن عبدالحاذق مزاج‌مستقیم است که مجرّد کتابت و پیام خود را دوا و نتیجهٔ شِفای خسته‌دلان وادی هجران گردانیده؛ نه آن عبدالحاذق کم‌سرمایه است که مرض منتهی(؟)[3] جهل خود را به قوابض سکوت و اظهارِ قبض‌خاطر علاج می‌نمود، بلک آن حکیم بلندپایه است که بادهٔ محبّت اراده که از ایّام کمال طبخ و نُضج تمام یافته بود، جهت اظهار

---

۱. اصل: + و.

۲. اصل: روایی.

۳. نسخه مغلوط، آشفته و ناخواناست.

اسباب و علامات حذاقت خود به جاذبهٔ لطف از تجاویف قلب مبتلا به سقم و افواه قلم شکسته‌رقم مستفرَغ ساخته، مراتب عالیهٔ سوز و درد آن را بر دیگر دردمندان ظاهر می‌سازد؛ نه آن عبدالحاذق بی‌رواج است که از تلاطم امواج دل‌فگاری چون نبض موجی و منشاری حرکات او از قانون استقامت عاری بود، بلک آن جالینوس شناسندهٔ مزاج است که علامات ضعفِ نبض بیماران پیش حدس و حذاقت او بی‌تکلّف و مؤونت حسّ و لمس از پنجرهٔ حواس خمس چون وجود یوم و اَمس[1] بر او ظاهر است.

قطعه

به چَشم حدس به سوی مریض اگر بینی
به عرض حال سراپا زبان شوند اعضا
عجیب نیست که از یمن نبض‌گیری تو
به اعتدال فتد نبض موج در دریا

نه آن عبدالحاذق حیثیت مساوی(؟)[2] است که مکتوب دور از اسلوب او را امثال ما قاصران جواب دربرابر مرغوب توانستیم نوشت، بلک آن فصیحِ اعجازاسلوب است که به وسیلهٔ بعض دوستان عالی‌شان و در صدر حاشیهٔ کتابات ایشان از روی ادب عرض دعای او باید نمود؛ نه آن عبدالحاذق ملول است که در زاویهٔ خُمول چون ارواح و عقول حال او از نظر کوتاه‌بینان مستور بود، بلک آن افلاطون بقراط‌فصول است که عن‌قریب چون بَلِسان[3] مذکور به هر

---

۱. شاید «یوم دامس» به معنی روز عظیم یا روز تاریک و سیاه باشد.

۲. نسخه مغلوط و ناخواناست.

۳. گیاهی از تیرهٔ سدابیان با گلهای سفید است. در تداوی استفاده می‌شود.

لسان و چون جَدوار[1] به جَدویٰ و نفع مشهور دوران خواهد شد؛ نه آن عبدالحاذق چون من ناسپاهی داخل در سپاهی لشکر پادشاهی است که بعد از تلاش غیر منتهای از مرتبه سه‌بیستی به منصب صدی مفتخر و مباهی گشته، بلک آن نوّاب حکمت‌پناهی است که عن‌قریب به عنایت الهی مانند اعضای رئیسه رئیس‌الرؤسای مقربان حضرت شاهنشاهی خواهد گردید. و چون سررشتهٔ سخن‌پردازی و نفس‌درازی به نام نامی و لقب سامی خسرو غازی پادشاه ترک و تازی ـ خلّد الله ملکه وسلطانه ـ رسید، تجاوز از آن نمی‌نماید و ختم این سخنان پریشان به دعای دوام دولت روزافزون ایشان و ترقّی شما در آن آستان عالی‌شان و خلاصی خود از عذاب صحبت بدکیشان و ظلم‌اندیشان می‌نماید. والدعا.[2]

(۳)

حکیم عبدالحاذق به استاد قاضی نورالله نوشته

ای از بهشت جزوی و از رحمت آیتی

حق را به روزگار تو بر[3] ما عنایتی

سلطان خرد غنوده و پاسبان جهل بیدار، ما دزدان را چه یارا که از شبستان سلطان کالای سخن را توانیم ربود و اگر احیاناً از غایت احتیاج و نهایت خیره‌سری در آن محفل به نیّت استراق دستی اندازد، که را قدرت آن‌که از دام شِحنه این مسروق را به سرمنزل مقصود رساند. پس همان اَولیٰ که بواسیر دل شکوه‌طلب را به مراهم صبر تسلّی نموده، به فارسی لوح اکتفا نموده، در ادای

---

۱. جدوار = جذوار: گونه‌ای از تاج‌الملوک زرد رومی است؛ زونباد؛ گیاهی است دارویی.

۲. مجموعهٔ شماره ۱۴۲۰۹ کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ص۴۰۳-۴۰۴.

۳. *کلیات سعدی*، غزل شمارهٔ ۵۳۱: با.

مقصد بکوشد. ای افلاطونِ ارسطونواز، اوّل سرافراز(؟)[1] آن از نامه‌ای که بدین حیران دبستان خرد کَالُوحی من السماء منزل شده بود، در پی تفهیم ماحصلش نفس ناطقه که در جولانگاه تن شهسوار است، بعد از طی مراحل بی‌اقصا سر و دست شکسته برگشت، اکنون از کمال ترس و بیم که آن نیز شیوهٔ دزدان است، عریضه می‌نگارد، عیاذاً بالله اگر جوابش مثل جواب عریضهٔ دیگر مرقوم شود، العاقبة بالخیر والرفاهیة.[2]

(۴)
نامه حکیم ابوالفتح گیلانی به قاضی نورالله شوشتری

مقدّمه

حکیم ابوالفتح گیلانی فرزند ملاّ عبدالرزاق از پزشکان معروف هندوستان و از مشاهیر دربار جلال‌الدین اکبرشاه بود و نزد پادشاه چندان مقرب بود که دیگران بر او حسد می‌بردند. علمای سنّی دربار جلال‌الدین اکبرشاه از روی بغض، حسد و کینه‌ای که از وی به دل داشتند، گفته‌اند که وی مردی بی‌دین بوده است. وی در شعر نیز دست داشته است. او برادر حکیم همام و قراری گیلانی است. این سه برادر در جوانی از ایران به هند رفته‌اند. حکیم فتح الله گیلانی پسر حکیم ابوالفتح است. او نیز در دربار اکبر و پسرش جهانگیر بوده است.

بدایونی در شرح حال وی نوشته: «در خدمت پادشاه به مرتبهٔ تقرّب تمام رسیده، تصرف در مزاجش چنان نموده بود که جمیع اهل دخل بر او حسد می‌بردند. به حدّت فهم و جودت طبع و دیگر کمالات انسانی از نظم و نثر امتیاز تمام داشت و

---

۱. نسخه پاره شده، این واژه خوب خوانده نمی‌شود.

۲. مجموعهٔ شمارهٔ ۱۴۲۰۹ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ص۴۱۴-۴۱۵.

همچنان در بی‌دینی و سایر اخلاق ذمیمه ضرب‌المثل بود». همان‌گونه که مشاهده می‌کنید، بدایونی بغضش را نسبت به شیعیان نتوانسته است کتمان کند.

حکیم ابوالفتح در سال ۹۸۷ به صدارت و امینی صوبهٔ بنگاله تعیین گردیده است. قاضی نورالله به واسطه حکیم ابوالفتح و دیگر شیعیان دربار اکبری به ملازمت جلال‌الدین اکبرشاه پیوسته است.[۱]

نامه حاضر همراه شماری دیگر از منشآت حکیم ابوالفتح گیلانی در مجموعه‌ای به نام *رقعات حکیم ابوالفتح گیلانی* صفحات ۱۱۵-۱۱۶ چاپ شده است. نامهٔ حاضر را که نسخهٔ آن در ضمن مجموعهٔ شماره ۴۶۷۱/۴۹ کتابخانهٔ ملّی ملک آمده است با نسخه چاپی سنجیدم و اختلافات را در پانوشت آوردم.

(۵)

ایضاً میرابوالفتح به حضرت قاضی نورالله نوشته در وقتی که ضعف بدن داشته[۲]

گرامی‌رقعهٔ کامل‌الذاتی که استقامتِ ذات سامیش مسئول هر صحیح و بیمار است، شفابخشِ خاطرِ رنجوران را[۳] نعم‌البدل آبِ حیات بود، عرقِ شرم بر جبین و سرِ خجالت بر زمین افکند. دعاهای دوستان از زبان نیکان مستجاب باد.[۴] استجابت [دعاهای][۵] ما گمراهان را در آن درگاه بار نیست، کلفتِ خبرِ بیماری

---

۱. مقدّمه *رقعات ابوالفتح گیلانی*، ص۱-۴۰؛ *منتخب التواریخ* بدایونی، ۱۳۷/۳ و ۱۶۷-۱۶۸ و ۳۱۲؛ *تاریخ نظم و نثر در ایران*، ۵۴۱/۱.

۲. عنوان نامه در «چاپی» چنین است: «در جواب به قاضی نورالله شوشتری در وقتی که او در بیماری خود نوشته بود».

۳. چاپی: رنجوران بل.

۴. چاپی: + تا.

۵. افزوده از چاپی.

سریع‌الزوّال شما از خود مأیوس‌شده‌ها[1] را لگدکوب نیز نمود که خلاصی خود از مرض ـ نظم:

مرگ است دوری از عدم تشویش هستی دیده را
یارب ز خواب نیستی در حشر بیدارم مکن

پریشان[2] خاطر شخصی که به معایب نفس ناطقه رسیده باشد و به صد ناامیدی دست از اصلاح خود شسته، تصوّر فرموده، همّتی در کار ما پست‌فطرتان مصروف دارند تا خود را از تحت‌الثّرایِ طبع خلاص کرده، به اقصی غایت نفسِ ناطقه توانند رسانید و اهل روزگار را از شرّ خود خلاصی[3] بخشید. سلامٌ علیک.[4]

(۶)

نامه نصیرای همدانی به قاضی نورالله شوشتری

مقدّمه

شرح حال نصیرای همدانی: خواجه نصیرالدین محمود یزدجردی همدانی (متوفّای ۱۰۳۰هـ.ق)، از سخنوران و دانشیان مشهور سده‌های دهم و یازدهم هجری است به هندوستان رفته و به دربار جلال‌الدین محمّد اکبرشاه و قطب‌شاه راه یافته است. وی نثری بسیار زیبا و دلکش دارد. مجموعۀ منشآت و دیوان شعر او مشهور است.

نامه حاضر در ضمن مجموعۀ شماره ۴۶۷۱/۴۹ کتابخانۀملّی ملک آمده است. نسخه‌ای دیگر از این نامه در مجموعه‌ها و جنگها و مکاتیب نیافتم. این نامه

---

۱. چاپی: شدگان.

۲. چاپی: پریشانی.

۳. چاپی: + توانند.

۴. چاپی: بخشید، پنجم رجب المرجب ۹۹۶هـ نوشته شد.

بسیار مغلوط است. با آن که نهایت سعی و دقت را در تصحیح و تنقیح آن به کار بستم، امّا باز هم برخی از واژگان و جمله‌ها رسا و روان نیست. احتمالاً در برخی موارد اسقاط دارد که در این‌گونه موارد علامت سؤال گذاشتم.

در همین مجموعه شمار دیگری از نامه‌های وی که به هم‌عصرانش نگاشته، و نیز دیباچه‌هایی که وی بر *مکاتیب قطب‌السالکین* جهرمی، *دیوان* حکیم *زلالی* و *دیوان* حکیم *انوری* و دیگران نگاشته، موجود است که إن‌شاءالله اگر فراغتی حاصل شد، به تدریج در دفترهای بعدی نشر خواهد شد.

رقعه‌ای که حضرت نصیرا به قاضی نورالله نوشته[1]

[به] نام خدا، این چه طرازی است تازه، که در نامه‌های متعارف روزگار ذکر و القاب، گزارش اوصاف طفیلی مقصود است و در این مقام طفیلی است، الحقُّ أَبلَجْ والباطلُ لَجْلَجْ.[2] بلی سخن در وصف حضرتی است که شنجرف سرداستان کلامش صندل سرخ پیشانی هر باب و قلم خردسال بالغ‌رقمش با خامهٔ کتاب وحی و الهام هم کتاب است. به پیرایهٔ اجتهادش رونق شرع مفتون؛ و به درستی اعتقادش کار ملّت از شکست مصون؛ به راستیهای خامهٔ عنبرشمامه‌اش؛ أجدیٰ مِنْ تفاریقِ القضا؛ و نسیم ریاحین بهشت از قهقههٔ ریشخند شقایق؛ تخم حقایقش؛ رجع القهقرای حرب و نرمی تدارکش؛ مومیایی شکستگیهای دل و دین؛ از بلندپایگی اساس ایمانش بروج فلکْ دوازده باب از مجالس‌المؤمنین، جریدهٔ منشآتش طالعْ نامهٔ الفاظ تازه و معانی بکر، نسخهٔ مصنّفاتش تاریخ تولد نورسیدگان خاناوادهٔ فکر، از پرتو ضمیرش معانی

---

۱. نسخهٔ این مکتوب ناخوانا و پریشان است، همین مقدار با زحمت بسیار بازنویسی شد.

۲. حق روشن و باطل مردد است.

دور بی‌نشان، سراسر به دل نزدیک خاطرنشان، و غوررسی حدس صایبش شارح متون بطونِ شتاب و درنگ، خامه‌اش برکت حرکت و شگون سکون. اگر دریاست به آب رساندهٔ اوست، و اگر کان است به خاک نشاندهٔ او. در پردهٔ دلش شراب طهور سخن صاف، و دعوی دانش از هر که غیر اوست گزاف. از برکات تذکّر محامدِ ذاتِ مناقب‌صفاتش، تطویلْ حسن کلام و اختصارْ عیب تمام. این ثنای دیگران نیست که تطویلِ ناخوش و اختصار دلکش باشد، آنجا ناطق بر بیان مفتون و سامعه از شنیدن ممنون است. امّا هرچند زرین مرحله جلوهٔ خامه، چون سیر جمّازه، سوار لاینقطع است، لیکن در آزمای طریق مدحش اطول از فراسخ و بر کعب و وصول به منتهای آن به غایت صعب است و دونَهُ بیض الأشوق و دخل صد رساله الفاظ و معانی وفا به خرج یک روزهٔ آن نتواند کرد و اسبِ چوبین قلم طیّ این بادیه نیارد نمود، همان بهتر که از آن به عجز اعتراف نماید که هیچ ثنای اتمّ از آن نمی‌آید.

حضرت حق ـ سبحانه و تعالی ـ خطاب مستطاب به حضرت کلیم ـ علیه التّحیة والتّسلیم ـ فرمود که «یا موسی، أُشکر لي حقّ شکري، قال: لا أَقْدِرُ عَلَیه، قال: «عزّ مِنْ قائل الآن شکرتني»ـ[1] مصرع:

به حرفم تا نهد گوشی زبان گفت‌وگو بستم

اگر چه در نظر ظاهربینان جلوه‌گاه صورت به سعادت ملازمت استسعاد نیافته و از مشکات افاضهٔ آن چراغ عالم‌افروز خلوت‌سرای هدایت که کریمهٔ مَثَلُ نوره ایمانی است، به وجود کثیرالجودش پرتو به این تیره‌بخت نتافته، امّا دوربینانِ باریک‌خیالْ دانند که در عالم معنی از معتکفان آن قبلهٔ اقبال و محرمان آن رکن افضال است ـ مثنوی:

---

۱. *بحارالأنوار*، ۳۵۱/۱۳؛ ۳۶/۶۸، ۵۱ و ۵۵؛ *قصص الأنبیاء راوندی*، ص۱۶۴ و ۳۴۶.

از بـــــرون در درون[1] بـــــازارم　　در[2] درون خلـوتی اسـت بـا یـارم
کـس نبینـد جمـال سـلوت مـن　　ره نیابد[3] کسی بـه خلـوت مـن[4]

و هر چند از تأسّف آنکه گذشتهٔ عمر صرف خدمت نشد، انگشت بـه دنـدان است، به امید آنکه باقیماندهٔ زندگانی در خدمت ملازمت سامی خواهد گذشـت، سرحلقهٔ خوشدلان است، کلُّ مَا هُوَ آتٍ قریبٌ.[5]

یکی از عرفای متألّهین در بعضی از مکاتیب خود نوشته که «عاقل آینـده را شـده داند و شده را [آینده]، به واسطهٔ آنکه آینـده را روی در شـدن اسـت، پـس از نـابود برکنده، و شده را روی در رفتن است، از بود برکنده شده. هر کـس از شـیراز متوجّـه مکّه شد، اگر در یک منزلِ شیراز است، در مکّه بیش است که در شیراز. ایـن سـرّی است غریب که فاقد واجد است و واجد فاقد است موجود مقصود موجود»، انتهی.

نسیم التفاتی از آن گلشن برای بهارستان معنـی در کـار اسـت، تـا ایـن غبـار بـه تحریک آن به آستان‌نشینی آن صدر بارگاه اجلال ممتاز گردد و طرز و طور این دیـار بهجت که اندازهٔ ناگواری آن [از] مقایس قیاس خارج است... بیچارهٔ کاهل‌قـدمان کـه در این دام افتاده‌ایم کأَنَّ عَلیٰ رؤُوسهم الطّیر، راتبهٔ عیش قاصران علی‌ظهر القضـا قَـدْر و قیمت واصلان أَصْنَعْ مِنْ مَجَرَّةِ السماء است سخت آمادهٔ چنینم.[6]

---

۱. جام جم: میان.

۲. جام جم: وز.

۳. جام جم: ندارد.

۴. *کلیات اوحدی مراغی، جام جم*، ص۶۴۹.

۵. *الدعوات راوندی*، ص ۲۳۶؛ *السنن الکبری بیهقی*، ۲۱۵/۳.

۶. مجموعه شمارهٔ ۴۶۷۱ کتابخانه ملک، متأسـفانه ایـن مکتـوب: نـاقص، مخـدوش و پریشـان اسـت، ای کـاش نسخه‌ای بیاض و منقّح و مصحح از آن به دست آید. به امید آن روز.

- **قاضی میر حسین میبدی**
- **حسین رافی**

نصیحت‌نامهٔ منثور قاضی میرحسین میبدی

قاضی میرحسین میبدی، یکی از اندیشمندان ایران در قرن نهم و اوایل قرن دهم است. در شیراز نزد جلال‌الدین دوانی درس خوانده و در حکمت و عرفان و منطق صاحب تألیفات چندی است. مجموع تألیفات و نوشته‌های او شامل شرح و تعلیقه و رساله و تصنیف بالغ بر بیست و پنج مورد است. مشهورترین آنها شرح *هدایه* و *شرح الدیوان* و *جام گیتی‌نما*ست. ازجمله این تألیفات *رساله نصیحت* است که به احتمال خیلی قوی مانند رساله *نصیحت‌نامه* برای فرزند خود معین‌الدین علی نوشته. *رساله در نصیحت* برخلاف *نصیحت‌نامه* به نثرنوشته شده و در نه «لمحه» تنظیم گشته است.

نسخه‌ای از *رساله در نصیحت* درکتابخانه مجلس شورای اسلامی به شماره ۸۹۸۲/۳ از قرن یازدهم نگه‌داری می‌شود. متأسّفانه نسخهٔ دیگری از این رساله در دسترس نیست.

من کلام قاضی میرحسین میبدی

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

﴿مَثَلاً کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ﴾[1]. این نصیحتی چند که هر صباح مطالعه باید کرد و به مقتضای آن عمل باید نمود. والله الهادی.

لمحه: در تعلّم علوم سعی نمای و هر علم نزد صاحب آن علم بخوان و در هر علم یک متن که نه طویل و نه قصیر [باشد]، ضبط کن و تا توانی توجیه کلام قوم کن و دربند اعتراض مباش و استقصای جمیع فنون نقلی و عقلی و کشفی بکن. و کلمات حکما بسیار غامض است، به مجرّد آن‌که در اوّل نظر معقول ننماید، اعتقاد مکن که آن سخن نازل است، تکرار اندیشه کن تا وجه صحت آن ظاهر گردد. و اگر مسأله دانی، با طالب صادق صفت بکن و کسی که مرتبه فهم سخن نداشته باشد، با او سخن مگو. و هرکس که غرض او نه تکمیل نفس باشد، تعلیم او مکن و اکثر طلبه روزگار ما اشرارند، از صحبت ایشان محترز باش و جمعی که به الحاد معروف‌اند با ایشان مصاحب مشو. و چون کتابی مطالعه کنی، تصحیح آن مکن و در کتابت و حفظ، مبالغه کن که این دو مورث بلادت‌اند. و باید که اوقات تو موزّع باشد و هرگاه که دماغت از مطالعه تیره گردد، در حال ترک مطالعه کن و به امری مشغول شوکه مفرّح دل و مقوّی دماغ باشد. و اگر یکی از طلبه مستحقّ مطالعه کتابی باشد و کتاب خراب نکند در حین استعاره، کتاب را به او بده.

---

۱. ابراهیم: ۲۴.

ودر بحثْ جدل مکن و مکابره منمای و باید که مقصد تو از بحث اظهار حق باشد نه خودنمایی. و اگر بحث با کسی کنی که از تو انزل باشد و حق به طرف او باشد، امّا او را قدرت اثبات حق نباشد، انصاف بده و اگر طالب علم را سخن نیک به خاطر آید و نیک تقریر نتواند کرد، آن سخن را صورت ده و بگو که تو این می‌گویی تا سبب نشاط او شود. و اگر طالب علم نامعقول گوید، او را اهانت و ایذا مکن و به لطف و رفق او را از آن سخن برگردان. و باید که همیشه سخن تو به قوانین «آدابِ بحث» راست باشد و سخن بی‌توجیه و بی‌صورت نگویی و سخنی که خواهی گفت، باید که چند نوبت اندیشه آن در دل خود کنی و بعد ازآن بگویی و بدان که نه هرچه در دل خطور کند، توانی گفت و نه هر چه توان گفت، توان نوشت و آنچه از استاد شنوی، رقم کن که نسیانْ آفت علم است. و جهد کن که دردرس سابق باشی؛ چه فرق بسیار است میان درسی که مدرّس در اول مجلس گوید تا درسی که در آخر گوید. و اگر بدانی که مدرّس سخن غلط گفت، مبالغه در بحث مکن و در اخفاءِ آن غلط کوش. و سخن دیگری را به خود نسبت مکن و به هر نوع که خواهی بکوش تا در دل استاد جا کنی. و عادت به نفی طلبه و اثبات خود مکن و لاف مزن، و در میان سخن مردم سخن مگو و سامع باش تا خصم (حریف) سخن خود تمام بگوید و چون با اعلیٰ از خود سخن گویی، در اجمال کوش و اگر با ادنی از خود سخن گویی، در تفصیل کوش. و در وقت بحث رعایت ادب با خصم نمای و اگر چه خصم بی‌ادب باشد و شاید که خصم خواهد که بی‌ادبیِ تو را بر ایشان دماغ سازد تا بر تو غلبه کند وتو باید اعتبارآن نکنی و به حالِ خود متمکّن باشی. و در مجلس بزرگ ابقاء مباحث مکن و اگر کسی ابقاء مبحثی کند، بی‌ضرورت متوجه به بحث مشو و تا توانی سعی کن که خصم مدّعی باشد و تو مانع باشی و از فسق و مَساوی اخلاق

و سوء اعتقاد محترز باش. و تا فهم سخن خصم چنانچه باشد نکنی، در مقابل او سخن مگوی وعادت مکن که هرچه بشنوی، خواهی که نفی کنی. اگر کسی سخن حق گوید، قبول باید کرد و تحسین باید نمود و با مردم پیر مبالغه در بحث نکن و حرمت ایشان نگاه دار. و در مسایل حکمت و تصوف هر کس را محرم خود مدان. و از تقلید محترز باش و بکوش که از اهل تحقیق شوی. و مناصب شرعیه قبول مکن، مگر که متعیّن باشی و اگر مبتلا شوی، از رشوه گرفتن و ترجیح باطل بر حق و تفضیل اغنیاء بر فقرا محترز باش. و نفی درویشان مکن وچون به صحبت ایشان رسی، از فضایل خود دم مزن و گوش باش. و به مجرّد آنکه تو علمی ندانی، نفی آن علم مکن. و اگر کودن باشی، زحمت خود مده و به کسب صناعتی مشغول شو که تو را نافع باشد. و محافظت شریعت بکن، به تخصیص فرایض به جای آور و از محرمات محترز باش. و متابعت سنن نبوی مبارک است و موجب صفای دل است، از آن غافل مباش. و در محبت انبیاء و اولیاء و علماء، به تخصیص حضرت رسالت(ص) و اهل بیت تقصیر مکن.

و از طب بهره تمام حاصل کن و در حفظ صحت کوش. و جمعی کول‌گیر می‌باشند که دعوی علم کیمیا می‌کنند و مال مردم را به این بهانه تلف می‌کنند، از ایشان محترز باش و بدان که علم کیمیا حق است، اما همه کس راه به آن نمی‌تواند برد. و اگر از احکام نجوم یا احکام رمل گویی، در اجمال کوش. و چنان ابله مباش که محال عقل را قبول کنی و آن را کرامات نام نهی و چندان زیرک مباش که هرچه مستبعد عقل تو باشد، قبول نکنی و منکر کرامات و معجزه حقّه باشی. و هیچ عیب در عالم بدتر از «خروج» نیست، زنهار که به آن متّهم نشوی و محبت مرتضی و اهل بیت بر خود فرضِ عین دانی؛ چه سرّ فتوح صوری و معنوی بر آن مترتب است. و اولیاء الله در میان مردم بسیارند، از

صحبت ایشان غافل مباش و در دل ایشان جا کن. و امّا کول‌گیران نیز بسیارند، به دام ایشان میفت. و نصیحت از خلق دریغ مدار، به مجرّد آنکه نصیحت تو نشنوند، ملول مشو. و دشمنی با مردم مکن. و در امر معروف ونهی منکر تقصیر مکن، امّا لطف و رفق به کار دار. و اگر قاضی و اگر محتسب مرتکب امر و نهی شوند، اعانت ایشان بنمای به هر وجه که توانی. و در اطاعت امر قاضی و محتسب هیچ تعلّل مکن و اگر تو را بطلبند، در حال برو و اگرچه قادر باشی که نروی و اگرچه دانی که ایشان عادل نیستند و با تو غرض دارند. حقوق مردم نگاه دار، به تخصیص مادر و پدر و استاد و هر کس که به وجهی از وجوه حقّی بر تو دارد، دربند رعایت آن حق باش و مگذار که حق کسی در گردن تو بماند. و سرّ مکتوم مردم مگشای. تا توانی قرض بده و قرض سود دادن نشانه کفر است. و مزاح مکن، الّا به‌ندرت با جمعی مخصوص. و بسیار مگو که بسیار گفتن سبب خفّت است. و سخن بسیار البته مشتمل برسخنان سهل خواهد بود. و با غلام و نوکر و زن و فرزند به وقار باش و اعتدال نگاه دار، نه چنان باش که هرچه خواهند با تو گویند، و نه چنان باش که با تو سخن نتوانند گفت. و اگر کسی با تو مزاح کند، جواب مگو مگر که لطیفه خوب بیابی. و درحفظ عِرض مردم کوش و اگر مبتلا شوی به فسقی، مخفی دار. و سوگند مخور، اگرچه راست باشد، الّا در حقوق ضروریّه شرعیّه. و تا توانی متحمل شهادت مشو و چون متحمّل شوی، کتمان نکن.

نوکر باید که مؤدّب باشد و حیا داشته باشد و عفیف باشد و خدمت برای محبّت کند، نه برای نان و آب. و با دشمن تو نیامیزد، و حافظ اسرار باشد و یک‌دم از خدمت تو غافل نشود؛ یا ملازم تو باشد یا به جایی باشد که تو او را فرستاده باشی. و فکر او مقصور باشد بر مهماتی که برعهدهٔ اوست و با تو دروغ

نگوید. و هیچ حال از تو مخفی ندارد و مال و جان خود را فدای تو داند و سخن بد در شأن تو نتواند دید. غیبت و حضور تو نسبت به او متساوی باشد. و با مردم چنان معاش کند که مردم را دوست تو سازد نه دشمن. و اگر تو با کسی غضب کنی، چنان سلوک کند که اگر تو از آن غضب پشیمان شوی، اختیار از دست نرفته باشد. و اگر سخنِ سخت از تو بشنود، در او اثر کند و سخنی که یک بار شنود، دو بار نباید گفت.

زن باید که عفیفه وعاقله باشد و معتدل باشد در حسن و قبح صورت و در امساک و انفاق. و نسب او کمتر از نسب تو باشد یا مساوی. و پیشتر از تو شوهر ندیده باشد و صاحب غیرت باشد. و ضبط خانه نیکو نماید و مشفقه باشد و در بند جمع مال نباشد.

غلام نباید فروخت و اگرمفارقت ضرورت باشد، آزاد باید کرد و در وقف کردن به احتیاط بود. در رعایت اقارب قولاً و فعلاً و محبةً و در عیادت بیمار و مشایعت جنازه و مراعات غربا و مستحقین و فقرا و مساکین و ایتام و ارامل و محبوسین و مظلومین تقصیر مکن، به تخصیص فقراء اهل البیت.

لمحه

چون به مجلس درآیی، تلاش تقدّم مکن؛ هرجا که خالی یابی، نشین. و اگرمردم تو را تعظیم کنند و تقدیم نمایند، به جایی که سزاوار تو باشد، بنشین. و چون بنشینی متوجه صاحب مجلس شو و به هر کس متوجه مشو و دست به بینی و گوش و دهان مکن وگلو و بینی مخراش. وچون طعام خوری، دست به سفره پاک مکن. و اگر صاحب حسنی در مجلس باشد، پیوسته متوجه او مباش و او را یکی از اهل مجلس انگار. و از خنده بی‌تقریب محترز باش و خود را هم

مگیر و یک‌رو و تازه‌رو باش و مخالفت اهل مجلس مکن، مگر در امر غیرمشروع و در آن هم رفق بسیار به کار دار. و اگر مجلس مؤانست [است] و اهل مجلس از تو انزل باشد، تو چنان معاش کن که گویا تو انزل باشی. و غیبت هیچ کس مکن و اگر مردم غیبت کسی کنند، به تدبیر ایشان را از آن بازدار. و اسرار خود پنهان دار و حامل سرّ کسی مشو که شاید که آن کس سرّ خود را با کس دیگر در میان نهاده باشد و او سرّ را فاش کند و معلوم نباشد که تو سرّ را فاش کرده[ای] یا دیگری و تو متهّم شوی. و صحبت با مردم بهتر از خود بدار تا مستفید شوی. و اگر در مجلس مکروهی به تو رسد، تحمّل کن تا اهل مجلس منغّص نشوند. و هرگز دشنام مده. و چنان کن که بوی دهن و بوی بغل تو مکروه طبع نباشد و هر هفته به حمام رو و سر بتراش و ناخن بگیر و چرک پاک کن و به هر چهل روز موی عانه بتراش و سبلت را بچین. و سخن به نجوی مگوی که سبب بغض مردم است. و در مجالس مردم بسیار منشین و به مجرّد آنکه صاحب مجلس مبالغه کند در نشستن، تو مغرور مشو، بلکه تا میسّر شود، به مجلس مردم مرو. و اگر توانی، سعی کن که به مجالس عزا و مجالس بزرگ نروی که آن قید عظیم است و مشتمل است برمفاسد بسیار. و در مجالسْ سابق مشو در سخن، بگذار که افتتاح سخن از صاحب مجلس شود یا از دیگری. و اگر کسی در مجلسی حاضر باشد که از تو بزرگتر باشد، سخن به او باز گذار و اگر خواهی البته سخن بگویی، تقویت سخن آن بزرگ کن نه اعتراض و بعضی پندارند که از نفی مردمْ بزرگ می‌توان شد؛ آن غلط است. نافی منفی‌ست. در اثبات همه کس کوش تا همه اثبات تو کنند. و نمّامی مکن و سخن مجلس به مجلس دیگر مگوی. و اگر کسی تو را محرم خود کند در سخن، حافظ سرّ او باش و اگرچه میان تو و او عداوت پیدا شود. و همیشه در اصلاح کوش میان مردم، نه در افساد. و تا توانی تابع باش

نه متبوع. و در بند زینت مباش؛ چه زینت کار زنان است، بلکه جامه تو باید که پاک باشد و تکلّف در طعام مکن. بلی، در پاکی طعام باید کوشید. امّا مکان باید که مشتمل بر هوای خوب و آب روان و سبزه باشد؛ چه مکان مذکور سبب صفای دل است. و نوکر و غلام و دوست را امتحان کن و اگر وفادار است، او را نگاه دار و اگرچه هزار عیب داشته باشد و اگر بی‌وفاست، او را نگاه مدار، اگرچه هزار هنر داشته باشد. اگر خسته شوی، در حال به معالجت مشغول شو و مگذار که مرض متمادی شود. و اگر تو را مظّنه آن است که وقتی از اوقات محتاج کسی خواهی شد، قبل از وقت احتیاج چندان رعایت او بکن که در وقت احتیاج به کار آید وطبیب از آن مقوله مردم است. باید که عالی‌همّت باشی و سر به هر کس و هر چیز فرود نیاوری و فرق است میان علوّ همت و تکبّر. و برای نفس خود تذلّل پیش مردم نباید کرد، اما برای مهمات مردم هرچند که تذلّل کنی، دور نیست. و تا توانی با مردم متخالف متضاد، متساوی‌النسبه باش و نیک‌خواه همه باش. و چون میان دو کس تضاد یابی، هر دو را نصیحت کن، اگر نشنوند، تو با هر دو دوست باش و ایشان را دوست هم ساز، اگر دشمن هم باشند خود دانند.

لمحه

حقوق دوستان رعایت کن و به هر طریق که باشد، میسّر. دل ایشان خوش کن و به مالْ با ایشان مضایقه مکن. و با مردم درویشِ وفادار دوستی کن که ایشان بی‌غرض می‌باشند و اگر دوست غایب شود یا بمیرد، همان سلسله نگاه دارند. و باید که دوستی تو لله باشد تا مثاب باشی. و باید که غیبت تو با دوست، بهتر ازحضور باشد و اگر دوستی جرمی کند، اغماض کن و بر روی او میاور و به اصلاح آن کوش. و هرگز طمع بر مال دوستان مکن. و سخنان سرد به روی

دوستان مگو. و مگذار که دوست تو با دشمن اختلاط کند. و اگر دوست خسته شود یا به مصیبتی یا بلایی گرفتار شود، پیوسته با او باش و او را بپرس و امداد نمای. و دوستی با مردم جاهل و بداصل مکن و کسی که با دوستان خود وفا نکند با او دوستی مکن. و اگر دوستی را نصیحت کنی، باید که در خلوت باشد و مادام که به وجه اسهل میسّر باشد، عدول بر وجه اصعب نباید کرد. و اگر دوستی کاری کند که موافق طبع تو نباشد و تو عفو نتوانی کرد، باید که نفاق نورزی و اظهار کنی؛ چه نفاق اندک‌اندک به عداوت می‌رسد. و اگر دوست کسی، سعی کن که برای او، دشمنان دوست شوند و چنان مکن که دوستان او دشمن شوند. در همه کاری با دوستان عاقل مشفق مشورت کن و باید که برای هر نوع از کارها جمعی مخصوص داشته باشی که با ایشان مشورت کنی و اگر با کسی مشورت کنی و او غلطی بگوید، مگو که غلط گفتی. در رعایت غریبان تقصیر مکن و اگر کسی را ببینی که نشناسی، تعظیم او بسیار کن؛ چه اگر مستحق تعظیم است، فهو المراد، و الّا اعتراض بر تو نمی‌آید که چرا تعظیم بیش از قدر او کردی.

لمحه

اگر کسی دشمن تو شود، سعی بلیغ کن که اورا از دشمنی بازداری و در این صورت متوسّل شو به کسی که هم با تو دوست شود و هم با او. و اگر دوستی او میسّر نشود، هرگز از او ایمن مباش وچنان کن که مردم بدانند که او دشمن تو است. و اگر دشمن درِ دوستی زند، اعتماد مکن وحاضر باش که می‌خواهد تو را فریب دهد و قصد تو کند. و به مجرّد آنکه دشمن در وقت عجز و ضعف سخن نرم گوید، فریب مخور و رعایت حزم و احتیاط بکن و دشمن را خوار مدان. و تا

توانی سرّ خود را از دشمن مخفی دار و تا میسّر باشد که دشمن نداند که تو دشمنی او را می‌دانی، پرده‌دری مکن، شاید که دوست شود. و اگر دست بر دشمن یابی، ببین که او حیا دارد، عفوکن که او دوست می‌شود و اگر حیا ندارد، تقصیر مکن و در دفع او کوش. و در روی دشمن سخن غلیظ مگوی و تا توانی که دشمن را به دشمن دفع کنی، انسب است و هرگز انگیزِ دشمن مکن.

و اگر سفله خواهد که بزرگ شود و با تو در مجالس معارضه و مجادله کند، تو معارض او مشو و سفله‌ای مثل او پیدا کن تا معارض او شود. و اگر مکروهی به دشمن رسد، شماتت مکن که شوم است. و اگر دشمن مغلوب شود و عجز گوید، عذر او را بپذیر تا موجب عبرت حق تعالی شود. و اگر به دست دشمن گرفتار شوی، تکبّر و تعظیم مکن و عجز هم مگوی و وسطی مرعی دار. و اگر خواهی دانی که دوستی با دشمنی با تو در چه درجه است، در دل خود نظر کن آن چه تو با اویی، او با توست. و باید که همیشه از احوال دشمن واقف باشی، مبادا که قصد تو کند و تو غافل باشی. و اگر دشمنی داشته باشی، خود را به دشمنی او معروف مکن و در وقتی و در مکانی که فایده نداشته باشد، به او مگو و خاموش باش. و به محقّرات با دشمن مضایقه مکن و اگر مضایقه کنی، در امور کلیّه کن. و اگر دشمن عاجز شود و پناه به تو آورد، او را به پناه خود گیر و مگذار که مضّرت به او رسد. و اگر غضب تو در حق کسی متحرّک شود، اجراء غضب مکن و بگذار تا غضب ساکن شود و اگر همچنان در بند ایذاء او باشی و عقلِ مجرّد از غضب حکم به آن کند، آن زمان به مقتضایِ عقل عمل کن. و اگر دشمن ترغیب تو کند به کاری، دقیق نظر کن و ببین که در آنجا چه دیده و از آن محترز باش و شاید که دشمن از این معنی واقف باشد و تو را به کارهای خیر ترغیب کند تا تو احتراز کنی و از این نکته غافل نشوی. و اگر حاکم طامع باشد

باید که دایم برای او تحفه ببری و اگر نه مضرّتی به تـو رسـاند کـه اضـعاف آن تحفه خرج شود و اگر طامع نباشد، باید که تـرک مـروّت نکنـی و گـاهی تحفـه ببری.

لمحه

خدمت پادشاهان و امرا اختیار مکن و از سپاهی محترز می‌باش؛ چـه دوسـتی این طایفه قصد مال است و دشمنی ایشان قصد سر. و هرگز قصـد خـون کسـی مکن و گرنه در آخر مقتول شوی. و اگر به صحبت این طایفه مبتلا شوی، سـعی کن که دستگیر مردم عاجز باشی و پیش ایشان بد مردم نباید گفـت و بسـیار بـه احتیاط باید بود، قولاً و فعلًا یک لحظه از خدمت غافل نباید شد؛ چه اگـر هـزار سال خدمت پسندیده کنی و یک دم غافل شوی، همـه ضـایع باشـد. و از ایشـان چیزی نباید خواست و اگر بدهند، شکر باید گفت و اگر ندهند، صبر باید کرد. و هرگز در حضور ایشان اظهار ملال وحزن نتوان کرد و چون ایشان سخنی گویند، موافقت باید کرد و اصلاً اظهار مخالفت را توقّف روا مباشد. و اگر ایشان با کسی بد شوند و ایذاء آن کس کنند، به مجرّد اینْ اعتماد نباید کرد و باطناً ملاحظـه آن کس باید نمود که ایشان زودرنج و زودصلح باشند و هرچه بپرسند، نباید گفـت. و اگر پادشاه چیزی به تودهد که به مستحقان رسانی، قبول کن و مگو که این مال حرام است و مرا با این چه کار؟ امّا درآن مهّم سعی کن که مردمْ صاحب وقـوف باشند تا متّهم نشوی که همه خود تصرّف کـردی. و اگـر در درِ خانـه پادشـاهان نوکران با تو خوش باشند و پادشاه ناخوش، بهتر است که پادشاه خوش باشـد و نوکران ناخوش؛ چه بر مزاج پادشاهان اعتماد نیسـت و ملازمـان ناگهـان مجـال یافتند و قصد این کس کردند. و نباید گذاشت کـه مکـرر سـخنِ بـدِ کـس نـزد

پادشاهان گفته شود؛ چه سخن در این طایفه زود اثر می‌کند. و اگر مفلوکی از ملازمان پادشاه با کسی خوش نباشد و جمیع ملازمان دیگر خوش باشند، مغرور نباید شد؛ چه هر کس که هست، به مردم می‌تواند گفت و لااقل تعلیم دشمنان این کس می‌تواند کرد که چگونه قصد این کس بکنند و به مجرّد این که پادشاهان با تو خوش [برآیند]، مغرور مشو که ناگاه متغیر [گردند] و علاج نتوانی کرد. و در عداوت قصد عِرض و خون دشمن مکن؛ چه به حسب خاصیّت هر دو به تو عاید گردد و اگر ضرورت شود، به قصد جاه و مال اکتفا باید نمود.

لمحه

طمع بر مردم نکن و سعی نمای که از زراعت چیزی حاصل کنی. و اگر میسّر باشد که خراج تو مسلّم باشد، این قدر طمع دور نیست، بلکه در حقیقت این نه طمع است، دفع مضرّت است. و بر شرکا در آب و جهات دیوانی ستم مکن. و زراعت وقتی دارد، باید که در اوّل وقت خود واقع شود. و با مزارعان که میوه و غلّه می‌دزدند در مقام مسامحت باش؛ چه ایشان احقّ‌اند. و زکات در وقت خود [بده] و به حیل شرعیه متمسّک مشو. و منع مردم از باغ مکن. و فلاحت عملی بزرگ است، نادانسته شروع مکن. و هر قدر سعی که در زمین توانی، بکن. و برای انگور داربند مکن که صرفه نیست و هرجا که شریک باشی، باید که شرکا از زراعت تو منتفع باشند، نه متضرّر. و زراعتِ اندکِ مضبوط، انفع است از زراعتِ بسیار نامضبوط. و اگر مِلک می‌خری، از مردم بزرگ مخر که به مجرّد این با تو دشمن شوند و قصد تو کنند و انواع حیل شرعی قبل فروختن نگاه داشته باشند. املاک که سمت وقفیه داشته باشد، مخر، اگرچه قضات تصحیح آن کنند. املاک که دل بایع و فرزندان او در پی آن باشد، مخر که مبارک نیست. و

هرچه در میان مردم به شئامت معروف است، از آن محترز باش. تا توانی قرض مکن و اگر ضرورت شود، سعی کن که زود پس دهی و صاحب مال را احتیاج به طلب نشود. و آبروی خود پیش مردم مفروش و از منّت خلق محترز باش. و اگر مال حلال داری، بی‌منت مردم سفله و بی‌تعب بسیار به دست آید «فنعم المالُ الصالح للرّجل الصالح»[1]. و برای دنیا پیش اغنیا تنزّل مکن. و اگر کسی در مقام ایذای کسی باشد و مظلوم تو را شفیع سازد و توقادر باشی بر شفاعت، تقصیر مکن و آن‌قدر که توانی در صلاح ذات‌البین کوش و اگر میان دو کس کدورتی پیدا شود، مگذار که زمانْ متمادی گردد، در حالْ به دفع آن قیام نمای.

لمحه

دروغ مگوی، مگر ضرورتی سانح شود و در آن هم تأویل التزام باید کرد. و چون سخن خواهی که بگویی، اوّل اندیشه کن و فواید و مضرّت آن باهم موازنه نمای، اگر رأی بر گفتن قرار گیرد، ببین که به چه عبارت گفتن بهتر است، بعد از آن بگوی. و از غیبت و بهتان و ستم بیهوده محترز باش و لعنت بر هیچ کس و بلکه بر هیچ شیء مکن. و تا ممکن است که سخن نگویی مگوی؛ چه هرچه گفتی، اختیار از دست رفت و هرچه نگفته[ای]، هرگاه که خواهی، توان گفت. و وعده مکن و اگر به ضرورت وعده کنی، البته وفا کن. و باید که مردم [تو] را به این صفت دانند که سخت سخن است تا محل اعتماد باشی. و دعای بد مکن که آن علامت عجز است.

---

۱. اصل: الرجل، با توجه به سیاق عبارت تصحیح شد. سخن رسول خداست که در منابع به صورتهای «... للعبد الصالح»، «... للمرء الصالح» و «... للرجل الصالح» آمده است. ر.ک: *المبسوط* سرخسی، ۱۳۶/۲۰؛ *بحارالأنوار*، ۶۰/۶۹؛ *مسند احمد حنبل*، ۱۹۷/۴.

لمحه

باید که مالک غضب و شهوت خود باشی و به هر چیزی، غضب و شهوت تو متحرک نشود. و به اخلاق نیک عادت کن؛ چه سوء اخلاق سبب عذاب تو است و مردم از آن نفرتی دارند و سبب عذاب آخرت هم هست و اگر خُلق تو نیک باشد، هم در دنیا و هم در آخرت در بهشتی. و باید که شجاع باشی و خود را در مهلکه نیندازی و از هر آواز ترکشی بگریزی. و باید که عفیف باشی، نه دایم در پی شهوت و نه آنکه بالکلّیه ترک شهوت کنی، ﴿ولا تَنْسَ نَصیبَكَ مِنَ الدّنیا﴾[1] و باید که کریم و سخی باشی و مردم از تو منتفع شوند و چندان ندهی که خود محتاج شوی و چندان نگاه نداری که کس را از تو منفعت نباشد. وچون چیزی به کسی می‌دهی، به روی خندان بده و منّت منه، بلکه منّت قبول کن که اگر منعمٌ علیه نباشد، چگونه سخی توانی بود؟ پس سخای تو موقوف وجود اوست. و تنها طعام مخور و اگر حق تعالی فضلی کند بر تو، مردم را از آن فضل بهره‌مند ساز، ﴿و أحسِن کما اَحْسَنَ اللهُ الیك﴾[2]. و باید که کثیرالضّیافه باشی و اطعام بسیار کنی. و ادخال سرور در دل کودکان و بیوه زنان و مردم محبوس و قرض‌داران و درویشان کنی و ایشان را به انعام نوازی و قرض دهی و اگر نداشته [باشند] نطلبی، بلکه ببخشی و التزام کنی که هیچ ساعت بی‌انتفاع غیر مگذرد.

لمحه

چون صباح از خواب برخیزی، نماز بگزاری و باید که ورد بعد از نماز تو *قرآن* باشد و یک جزء *قرآن* بخوانی. و تا توانی سخن مگوی و مشغول مراقبه و

---

۱. قصص: ۷۷.

۲. قصص: ۷۷.

متوجّه به جناب حق باش یا به مطالعه و فکر باش. و اگر صاحب جاه باشی و مردم را با تومهّم باشد، از خانه بیرون رو و به مهّم‌سازی مشغول شو که از همه فاضل‌تر است. و چون پیشین شود، نماز پیشین بگزار و بعد از نماز محاسبه نفس خود کن که بعد از نماز صبح تا وقت پیشین، خود چه گفته‌ای و چه کرده‌ای اگر بدی گفته‌ای یا کرده‌ای به استغفار و غیر آن تدارک نمای، و همچنین در هر وقت از اوقات خمسهٔ نماز، این محاسبه و این تدارک تقدیم می‌رسان. وچون وقت خواب شود، کدورت هیچ کس در دل نگاه مدار وچنین تصوّر کن که می‌میری. و از پرخوردن و پر گفتن و پر خفتن محترز باش و اعتدال در همه رعایت کن. اگر موفّق شوی که گناه نکنی بهتر و اگر آن توفیق نیابی، باید که کثیرالتّوبه باشی و به هر گناه توبه کنی و احتراز ننمایی که از احتراز بوی کفر می‌آید، نعوذ بالله منه.

لمحه

صبر صفت محمود است و اکثر کارها به صبر از پیش می‌رود و صبر موجب بصیرت است. و تأنّی از رحمن است و تعجیل از شیطان است. آدمی را اختیاری هست، امّا در اختیار مجبور است، پس نیک‌بخت کسی است که در مقام رضا و تسلیم باشد و هر چه بدو وارد شود، به تنگ نیاید و کار خود به خدا باز گذارد. و توکّلْ ترکِ ملاحظهٔ اسباب است نه ترکِ اسباب آورده[1].

۱. ظاهراً رساله ناتمام مانده است.

● میرزا محبعلی‌خان ناظم‌الملک

● دکتر نصرالله صالحی[1]

لایحهٔ تاریخیّهٔ تحدید حدودِ ایران و عثمانیِ[2]

مقدمهٔ مصحح

روابط ایران و عثمانی، در طول سده‌های متمادی، بسیار پرفراز و نشیب و همیشه توأم با جنگ و صلح بوده است. دو دولت، در دوره‌های مختلف برای پایان دادن به اختلافات میان خود، عهدنامه‌های متعدّدی منعقد کرده‌اند. آخرین و مهمترین معاهدهٔ منعقده که پایه و اساس حلّ اختلاف دو کشور گردید، عهدنامهٔ دوم ارزنةالروم است.[3] این عهدنامه بعد از چهار سال مذاکرهٔ نمایندگان دو کشور با وساطت نمایندگان روس و انگلیس، در سال ۱۲۶۳ منعقد شد.[4] به موجب مادّهٔ سوم عهدنامهٔ مزبور، مقرّر شده بود که یک کمیسیون مشترک مرزی میان دو

---

۱. استادیار مرکز تربیت معلم شهید مفتح. E-mail: salehi.nasr@gmail.com .

۲. از میرزا محبعلی‌خان ناظم‌الملک لایحه دیگری از مورخه غره جمادی‌الثانی ۱۳۰۲ با نام «لایحه تحدید حدود ایران و عثمانی» باقی مانده که در شماره بعد مجموعه رسائل فارسی چاپ خواهد شد.

۳. برای آگاهی بیشتر در این زمینه، نگاه کنید به: *اسنادی از روند انعقاد عهدنامهٔ دوم ارزنةالروم* (۱۲۶۴- ۱۲۵۸ ق)، به کوشش نصرالله صالحی، ادارهٔ انتشار دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۷۷.

۴. برای آگاهی از نقش میرزا تقی‌خان امیرکبیر در مذاکرات کنفرانس ارزنةالروم، نگاه کنید به: فریدون آدمیت، *امیرکبیر و ایران*، خوارزمی، تهران، ۲۵۳۵، ص ۶۲-۱۵۷.

کشور، با حضور نمایندگان روس و انگلیس تشکیل گردد. وظیفهٔ اصلی کمیسیون، تعیین خطّ مرزی دو کشور از محمّره تا آرارات بود. در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه، میان چهار دولت موافقت شد که نمایندگان آنها در بغداد گرد آیند و بعد از تهیّهٔ مقدّمات کار، راهی محمّره شوند. دولت ایران، میرزا جعفرخان مشیرالدوله، و دولت عثمانی، درویش پاشا را به نمایندگی خود فرستادند. نمایندگان روس و انگلیس، سرهنگ چریکوف و ویلیامز بودند.

مشیرالدوله در ربیع‌الاول ۱۲۶۵ روانهٔ بغداد گردید. هنوز کمیسیون مرزی تشکیل نشده، دولت عثمانی از وضع آشفتهٔ ایران استفاده کرده و ناحیهٔ قطور و بلوک اطراف آن را در سرحد آذربایجان اشغال کرد.[۱] بنابراین، درست در آستانهٔ تشکیل کمیسیون مشترک سرحدی برای حلّ اختلافات مرزی، اشغال قطور به یک مسألهٔ جدّی در تداوم اختلافات مرزی دو کشور منجر شد. به هر رو، نخستین جلسهٔ کمیسیون در ۱۴ ربیع‌الاول ۱۲۶۶ منعقد گردید. از آنجا که دولت عثمانی به قول ادموندز «با روحیّهٔ حیله‌گری و نفاق و تعدّی و تجاوز، هر گونه تلاش کمیسیون را برای پیشبرد کارها تباه می‌کرد»،[۲] کمیسیون مزبور، بعد از مدتها صرف وقت، در نهایت راه به جایی نبرد و سرانجام نخستین کمیسیون مرزی دو کشور رسماً در اواخر ذی‌حجهٔ ۱۲۶۸ به کار خود خاتمه داد. در این کمیسیون، به‌جز تعیین سرحد زهاب کار مهمی انجام نگرفت و ناحیهٔ قطور

---

۱. آدمیت، همان، ص۵۸۲. و نیز میرزا جعفرخان مشیرالدوله، *رسالهٔ تحقیقات سرحدّیه*، به کوشش محمد مشیری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸، ص۴۷-۴۸.

۲. *C. J. Edmonds, Kurds, Turks and Arabs (London, 1967), p. 134.*

به نقل از مشایخ‌فریدنی، آزرمیدخت، *مسائل مرزی ایران و عراق و تأثیر آن در مناسبات دو کشور*، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۹، همان، ص۷۳.

همچنان در اشغال عثمانی باقی ماند. کمیسیون مزبور، نقشهٔ عمومی سرحد ایـران و عثمانی را از محمّره تا آرارات در چهارده قطعه ترسیم کرد، و نقطه‌هـای مـورد اختلاف در آن مشخص گردید.[1]

مسألهٔ تحدید حدود دو کشور ایران و عثمانی بعد از یک وقفهٔ ۲۳ سـاله، بـار دیگر با تشکیل دومین کمیسیون مرزی مشترک، در ذی‌قعدهٔ ۱۲۹۱/ سپتامبر ۱۸۷۴ با حضور نمایندگان چهار دولت در استانبول، از سرگرفته شد. در این کمیسـیون، این بار درویش پاشا و مصطفی پاشا، والی ارض‌روم، از طـرف دولـت عثمـانی و میرزا محبعلی‌خـان نـاظم‌الملـک و میـرزا محسـن‌خـان معـین‌الملـک بـه عنـوان وزیرمختـار ایـران در اسـتانبول، حضـور داشـتند. میـرزا محبعلـی‌خـان، در ۱۴ جمادی‌الاوّل ۶/۱۲۹۱ ژوئن ۱۸۷۴ مأموریت یافت تا به عنوان نمایندهٔ ایران روانهٔ استانبول گردد. در اسناد وزارت امور خارجه در این باره چنین آمده است: «میرزا محبعلی‌خان برای رفتن به اسلامبول مهیّا و جمیع لـوازم مأموریـت او راجـع بـه وزارت امـور خارجـه از قبیـل احکـام و دسـتورالعمل و نوشـتجات و اسـناد و نقشجات سرحدیّه و غیر کلاً بلانقصان حاضر است».[2] محبعلی‌خان، خود در ایـن باره می‌نویسد: «عقد مجالس مزبور نیز چند سالی تأخیر به هم رسانیده، در سـال ۱۲۹۱ق=۱۸۷۴م قرار شد در اسلامبول تشکیل مجالس بشود. ایـن‌بنـده و جنـاب [محسن‌خان] معین‌الملک، سفیر کبیر دولت علیّه مقیم اسلامبول که آن وقت وزیر

---

۱. برای آگاهی از چگونگی نقشه‌برداری از مرزهای مشترک دو کشور که چند سال به طول انجامید، نگاه کنید به، اصغر جعفری ولدانی، *بررسی تاریخی اختلافات مرزی ایران و عراق*، انتشـارات وزارت امورخارجـه، تهـران، ۱۳۷۰، ص ۶۶-۶۷.

۲. اسناد وزارت خارجه، به نقل از محمود فرهاد معتمد، *تاریخ روابط سیاسی ایران و عثمـانی*، تهـران، ابـن‌سـینا، ۱۳۳۶، ص ۷۷.

مختار بود. از طرف دولت علیّه ایران برای مذاکرات مجلس مزبور مأموریت به هم رسانیده و از طرف دولت عثمانیّه هم درویش پاشای معروف که در مجالس محمّره و گردش مأمورین دول اربعه در سرحد مأمور مخصوص دولت عثمانیّه بود، به سِمَت مأمور اوّل و مصطفی پاشا به سمت مأمور ثانی معین گردید».[1]

در این کمیسیون، بار دیگر نمایندهٔ عثمانی، درویش پاشا، با استناد به «عهدنامهٔ مجهول‌الحال سلطان مراد» به طرح ادعاهای واهی پرداخت. هر دو نمایندهٔ ایران، در برابر ادعاهای درویش پاشا ایستادگی و به درستی بر این نکته تأکید می‌کردند که با انعقاد عهدنامهٔ دوم ارزنة‌الروم، این عهدنامه اساس حل و فصل اختلاف قرار گرفته و قرار و مدارهای پیشین، عملاً منسوخ شده است. محبعلی‌خان، در این‌باره می‌نویسد: «این‌بنده و جناب معین‌الملک چنان‌که از اقلّ تعلیمات صحیحه و عادلانه دولت علیّه بوده، می‌گفتم: «معاهدهٔ اخیرهٔ ارض‌روم، احکام معاهدات عتیقه را در حقّ حدود که کلّیّتاً راجع به عهدنامهٔ سلطان‌مراد رابع با شاه‌صفی مرحوم بوده است، منسوخ داشته است، [...] بنابراین، حقّاً و صریحاً معاهدهٔ اخیره به تمامی احکام حدودیّهٔ دولتین من البدو الی الختم حاوی و مقتضی است که به همه جهت اساس مذاکرات تحدید حدود دولتین منحصر به معاهدهٔ اخیرهٔ مزبوره باشد و بس».[2]

با وجود چنین استدلال منطقی، از سوی نمایندهٔ ایران که مورد قبول نمایندگان دول واسطه نیز بوده، باز هم نمایندهٔ عثمانی با طرح ادعاهای واهی به کارشکنی

---

۱. میرزا محبعلی‌خان ناظم‌الملک، *لایحهٔ تاریخیّهٔ تحدید حدود ایران و عثمانی*، خطی، ملی، شمارهٔ ۲۱۵۶/ف، برگ ۴۴.

۲. همان، برگ ۴۵.

در روند کار کمیسیون مشترک می‌پرداخته است. از این‌رو، نمایندگان دول واسطه برای جلوگیری از انحلال کمیسیون، تصمیم می‌گیرند که از نمایندگان ایران و عثمانی بخواهند تا «خطّ حدود تکلیفی خود را به استثنای محمّره و زهاب که گفتگوی آنها در مجالس ایّام گردش حدود گذشته است و در خاتمهٔ مسایل حدود مذاکرات آنها نیز به میان خواهد آمد؛ در روی یکی از خریطه‌های رسمیّه که از طرف دولِ واسطه به هر یک جانبین ابلاغ شده است، ترسیم نموده، دلایل راجع به خطّ تکلیفی خود را در ضمن لایحهٔ مخصوص نوشته، در مجلس آتی هر دو به یک دفعه و یک آن به مجلس تقدیم کنند؛ به شرطی که هیچ یک از طرفین، خطّ حدود تکلیفی خود را از منطقهٔ خریطه‌های رسمیّه به خارج نبرند. طرفین بر وفق مقرّر، خطّ حدود تکلیفی خود را در روی یکی از خریطه‌های رسمیّه ترسیم و لایحهٔ مفصّلی محتوی به دلایل خود به زبان ترکی مرقوم و در مجلس مقرّر و دفعتاً واحده ابراز نمودند».[1]

به نوشتهٔ محبعلی‌خان، بعد از تقدیم لایحه از سوی نمایندگان ایران و عثمانی، هنوز مأمورین واسطه مجال اظهار رأیی نکرده بودند که اختلافات عثمانی و روس و سایر دول اروپایی بر سر بالکان بروز کرد، و سرانجام منجر به شروع جنگ میان روس و عثمانی شد. با شروع جنگهای بالکان، کار کمیسیون مشترک دو کشور به بن‌بست کشیده شد و سرانجام در ۴ شعبان ۱۲۹۲= ۵ سپتامبر ۱۸۷۵ بدون این‌که نتیجه‌ای حاصل شود، کمیسیون دوم مرزی به کار خود خاتمه داد. البته با شکست دولت عثمانی در جنگهای بالکان و انعقاد عهدنامهٔ «سان استفانو»، کنگره برلن انعقاد یافت. با پشتیبانی روس از ایران به موجب مادّهٔ شصتم معاهدهٔ

---

۱. همان، برگ ۴۷.

برلن، قطور به ایران مسترد شد. در این کار نقش نمایندهٔ ایران در کنگرهٔ برلن، میرزا ملکم‌خان، بسیار چشمگیر بود.[۱]

چنان‌که گفته شد، دومین کمیسیون تحدید حدود نیز به دلیل کارشکنی‌های نمایندهٔ عثمانی، درویش پاشا، ناکام ماند. میرزا محبعلی‌خان که بعد از پایان کمیسیون راهی استانبول شده بود، در سال ۱۲۹۶ مأموریت یافت تا با رفتن به محالّ قطور، به تعیین حد و حدود آن همت گمارد. وی در این باره می‌نویسد: «... چون رد قطور به ایران داخل معاهدهٔ عمومی کنگره برلین شده و استرداد آن اهمیت مخصوصی پیدا کرده است، بدین جهت می‌باید مقدمتاً بلوک قطور تخلیه و تسلیم ایران شده، بعد به تتمهٔ مذاکرات حدود دولتین علیتین مباشرت شود. دولت عثمانی هم ظاهراً قبول کرده، به تاریخ محرم سنهٔ ۱۲۹۶ این‌بنده، برای تعیین حدود قطور، مأمور و از اسلامبول رو به قطور روانه و محمدصادق‌خان قاجار امین‌نظام نیز از طرف دولت علیّه مأمور به تحویل گرفتن بلوک قطور گردیده، قریب نوزده دهکده از بلوک مزبور را به انضمام قصبهٔ قطور عثمانیّه تحویل مشارٌالیه و در باب تتمه اعتذار نمودند که حدود آن باید معین شده، بعد اگر باز مقتضی رد محلی بوده باشد، رد کند و حال آن‌که به ظنّ اولیای دولت ایران، هنوز دهات عدیده از بلوک قطور در تصرف عثمانیّه باقی بود و بایست رد کنند».[۲]

---

۱. دربارهٔ طرح حقوق ایران در کنگرهٔ برلن، نگاه کنید به: مسعود مرادی: «دفاع از منافع ایران در کنگرهٔ برلن ۱۸۷۸»، مندرج در *نخستین همایش ایران‌شناسی، مقالات تاریخی و جغرافیایی*، بنیاد ایران‌شناسی، تهران، ۱۳۸۱، ص۴۴۹-۴۶۶؛ و نیز محمدرضا نصیری، *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران (قاجاریه)*، ج۳، ص سی‌ویک و سی‌ودو؛ و نیز آدمیت، همان، ص۵۹۸.

۲. میرزا محبعلی‌خان، همان، برگ۴۹.

میرزا محبعلی‌خان، بعد از انجام این مأموریت، در ۱۲۹۷ به تهران بازگشته و بار دیگر در ۱۳۰۰ راهی قطور می‌شود تا با حضور مأمورین دول ثلاثه به تکمیل مأموریت محوله در خصوص قطور اقدام کند، ولی به دلیل عدم حضور نمایندگان دولتهای مزبور، ناچار به تهران بازمی‌گردد. وی می‌نویسد: «باز در شهر شعبان ۱۳۰۰ مجدداً برای تعیین حدود آنجا بر وفق قرار که دولتین واسطه گویا به ملاحظهٔ قدرتی که قرار کنگره برلین در حق قطور به ایشان داده بود، مابین خودشان در حق حدود آنجا معین کرده و به دولتین اسلام اطلاع داده بودند، مأمور [و] روانه گشته، باز هیچ یک از مأمورین واسطه و عثمانیّه در سرحد حاضر نشده، این‌بنده نیز پس از انتظار طولانی به حکم اولیای دولت علیّه مراجعت به دارالخلافه تهران نموده، مشغول تقدیم سایر خدمات محوّله به عهدهٔ چاکر خود گردیده».[1]

البته محبعلی‌خان پیش از ترک محل مأموریت خود، طی مراسله‌ای به وزارت خارجه، (۱۷ رمضان ۱۳۰۰) عدم حضور مأمورین دول ثلاثه در تبریز، برای تحویل دادن دهات قطور را گزارش می‌کند.[2] بنابراین، وی به احتمال قوی مدتی بعد از تاریخ مذکور، راهی تهران می‌شود.

چنان‌که از فقرهٔ فوق برمی‌آید، محبعلی‌خان به عنوان رئیس کمیسیون سرحدی، تا اواخر سال ۱۳۰۰، عملاً درگیر مسألهٔ تحدید حدود بوده و بعد از آن، به دلیل عدم تشکیل کمیسیون مشترک مرزی[3] در زمان حیات او، به طور

---

۱. میرزا محبعلی‌خان، همان، برگ۴۹و ۵۰.

۲. نک: *فهرست اسناد مکمل قاجاریه*، جلدهای ۵۴-۶۴، به کوشش محمدحسن کاووسی عراقی، وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۸۳، ص۴۴۳.

۳. گفتنی است که اختلاف مرزی دو کشور در طی دو کمیسیون مذکور حل و فصل نشد. کمیسیون سوم در ←

مسلم دیگر نقشی در این زمینه نداشته است. البته، دیگر نه به عنوان رئیس کمیسیون تحدید حدود،[۱] بلکه با سمت «ناظر سرحدات کرمانشاه»، همچنان عملاً درگیر مسائل مرزی بوده است. چنان‌که از سند ۲۵ صفر ۱۳۰۶ وزارت امور خارجه برمی‌آید، او در این تاریخ، سواد نقشه‌ای از حدود ایران به مقیاس کوچکتر در ۹ قطعه برای وزیر مختار ایران در استانبول، معین‌الملک ارسال داشته تا وی با استفاده از این نقشه‌ها، بهتر بتواند از حدود ارضی ایران به موقع دفاع کند.[۲]

از مطالبی که گفته شد، می‌توان دریافت که محبعلی‌خان از سال ۱۳۰۰ به بعد، دیگر نقش مهمی در خصوص مسائل مرزی ایران و عثمانی نداشته است، ولی با این حال وی به صورت فکری و قلمی همچنان درگیر مسائل مرزی دو کشور بوده است؛ چراکه حداقل دو رسالهٔ دیگر از محبعلی‌خان سراغ داریم که یکی را در اواخر ۱۳۰۰ و دیگری را در غرهٔ جمادی‌الثانی ۱۳۰۲ به پایان برده است.[۳]

از رسالهٔ نخست، دو نسخه موجود است، یکی در کتابخانهٔ ملی به صورت کامل و بدون نام مؤلف[۴]؛ و دیگری در وزارت خارجه به صورت ناقص، اما با نام

۱۹۰۵/۱۳۲۳ و کمیسیون چهارم در ۱۹۱۲/۱۳۳۰ تشکیل شد. پروتکل معروف ۱۹۱۳ حاصل کمیسیون اخیر است که به امضای میرزا محمودخان احتشام‌السلطنه، نمایندهٔ کاردان و دانای ایران رسید. نک: آدمیت، همان، ص۵۹۸.

۱. به نوشتهٔ مهدی بامداد، حاجی میرزا محمدعلی‌خان، در سال۱۳۰۴ قمری ملقب به ثقة‌الملک شده و به جای میرزا محبعلی‌خان ناظم‌الملک، رئیس ادارهٔ متعلقه به عثمانی گردید. نک: *شرح رجال ایران*، ج۶، ص۲۴۱.

۲. نک: *فهرست اسناد مکمل قاجاریه*، ص۲۸۷.

۳. از این رساله، دو نسخهٔ خطی موجود است: یک در کتابخانهٔ ملی به شمارهٔ ۱۹۱۹در ۵۴ برگ؛ و دیگری در کتابخانهٔ مجلس به شمارهٔ ۲۷۷۵ از صفحهٔ ۲۱۴ تا ۲۸۱.

۴. به شمارهٔ ۲۱۵۶ با نام نادرستِ «حدود ایران و عثمانی»، این نسخه با خطی بسیار زیبا و خوانا (جز در چند

مؤلف.[۱] در ابتدای نسخهٔ وزارت خارجه، در معرفی آن، این جمله آمده است: «لایحهٔ تاریخیهٔ حدود است که جناب ناظم‌الملک در سنهٔ ۱۲۹۶ در طهـران خلاصـهٔ تـاریخ حدود ایران و عثمانی را نوشته است». در این جمله، اگرچـه نـام رسـاله بـه درسـتی ضبط شده است، اما یک اشتباه مسلم در آن دیده می‌شود، و آن سـال تـألیف رسـاله، یعنی «سنهٔ ۱۲۹۶» است؛ چـراکه در بنـد پایـانی همین لایحه ـ چنـان‌کـه پیشـتر نیـز اشاره کردیم ـ محبعلی‌خان به صراحت از مأموریـت خـود در شـعبان ۱۳۰۰ بـه منظور رسیدگی به مسألهٔ قطور و سپس بازگشت به تهران سخن گفته اسـت. بـه هر حال، ما از این لایحه که از آن با عنوان «لایحهٔ تاریخیهٔ تحدید حدود ایـران و عثمانی» یاد کرده‌ایـم، تـا حـد زیـادی، در روشـن سـاختن زنـدگی و اقـدامات محبعلی‌خان استفاده کرده‌ایم. در اینجا نگاهی می‌اندازیم به ایـن لایحـهٔ تـاریخی مختصر و مفید.

محبعلی‌خان در این لایحه، به پیشینهٔ اختلافات مرزی ایران و عثمانی از زمـان شاه اسماعیل صفوی تا سال ۱۳۰۰ قمری به گونه‌ای مختصر و مفیـد در ۳۲ بنـد مشخص که هر بند متضمن مطلب معینی است، پرداخته است. نویسنده در ضمن مباحث تاریخی خود، دربارهٔ تک‌تک معاهدات منعقده میـان ایـران و عثمـانی، از صفویه تا «معاهدهٔ اخیرهٔ ارزنةالروم که در سنهٔ ۱۲۶۳» منعقد شـده، سـخن گفتـه است. از این مقطع زمانی تا حدود نیم قرن بعد که نویسنده خود به عنوان یکی از

مورد) کتابت شده است. جای نسخه در مجموعـه از ۱۹ تـا ۵۰ اسـت. بـرای آگـاهی بیشـتر، نـک: *فهرسـت نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی*، ج۵، ص ۲۱۰-۲۱۱.

۱. یک صفحهٔ پایانی این نسخه افتادگی دارد و به همین صورت ناقص با بیش از دهها غلط فاحش در بـازخوانی کلمات و برخی افتادگی‌ها و بدون هیچ توضیحی دربارهٔ مؤلف و محتوای اثر، با عنوان «خلاصهٔ تاریخ حـدود ایران و عثمانی» در کتاب *گزیدهٔ اسناد سیاسی ایران و عثمانی* (ج۲، ص ۳-۲۵) به چاپ رسیده است.

مأموران ایران در مسألهٔ تحدید حدود حضور داشته، به بیان مطالبی در علل استمرار اختلافات دو کشور و چگونگی تحدید حدود پرداخته است. نویسنده، در این باره، از کارشکنی‌های نمایندهٔ عثمانی به خوبی پرده برداشته و از نقش نمایندگان دو کشور روس و انگلیس نیز سخن گفته است.

نویسنده در این لایحه، در چند جا به مأموریت‌های خود این گونه اشاره کرده است. «میرزا جعفرخان مرحوم نیز در شهر رجب ۱۲۵۶ روانهٔ اسلامبول گردیده، در این سفر ثانی، این‌بنده نیز به عنوان منشی‌گری سفارت آن مرحوم همراه بود».[۱] نویسنده، بار دیگر به مأموریت خود در سال ۱۲۹۱ به همراه معین‌الملک این‌گونه اشاره می‌کند: «... عقد مجالس مزبور نیز چند سالی تأخیر به هم رسانیده، در سال ۱۲۹۱ قرار شد در اسلامبول تشکیل مجالس بشود. این‌بنده و جناب [محسن‌خان] معین‌الملک، سفیر کبیر دولت علیّه مقیم اسلامبول که آن وقت وزیر مختار بود، از طرف دولت علیّه ایران برای مذاکرات مجلس مزبور مأموریت به هم رسانیده ...».[۲] نویسنده یک بار دیگر، به تدوین لایحهٔ تحدید حدود به زبان ترکی و ترجمهٔ آن به فارسی و فرانسه این گونه اشاره کرده است: «... تفصیل خط حدودی که این‌بنده بیان و دلایلی که در ضمن لایحهٔ خود بیان نموده‌ام، عبارت از لایحهٔ ترکی است که به فارسی و فرانسه نیز ترجمه شده است. یعنی، چون اصل لایحه [...] به زبان ترکی بود که نکات مطلب به زبان ترکی بیان شده، به سهولت معلوم عثمانیّه بشود و ترجمهٔ آن را هم به زبان فارسی خود متصدی گردید که نکات مقصوده به سبب ترجمه به فارسی فوت نگشته، حتی‌الامکان نکات مندرجه در

---

۱. *لایحهٔ تاریخیّهٔ تحدید حدود ایران و عثمانی*، خطی، ملی، ۲۱۵۶/ف، برگ ۳۱.

۲. همان، برگ ۴۴.

ترکی را کاملاً حاوی باشد، به فرانسه نیز ترجمه شد که صورت آن به مأمورین واسطه داده شده، بعد از امعان نظر در لایحه، هر یک از طرفین هرچه مقتضای رأی منصفانه ایشان خواهد بود، از روی اطلاع کافی و آگاهی تمام از دلایل طرفین قلمی و در مجلس آتیهٔ قومیسیون مختلط ارائه و حالی نمایند».[1]

نویسنده، در جای دیگر به مأموریت خود برای بازپس‌گیری بلوک قطور این گونه اشاره کرده است: «به تاریخ محرم سنهٔ ۱۲۹۶ این‌بنده، برای تعیین حدود قطور، مأمور و از اسلامبول رو به قطور روانه و محمدصادق‌خان قاجار امین‌نظام نیز از طرف دولت علیّه مأمور به تحویل گرفتن بلوک قطور گردیده...».[2] محبعلی‌خان در آخرین اشاره به مأموریت خود برای تحدید حدود ارضی می‌نویسد: «... این‌بنده نیز [در] رجب ۱۲۹۷ به دارالخلافه تهران احضار شده، باز در شهر شعبان ۱۳۰۰ مجدداً برای تعیین حدود آنجا بر وفق قرار که دولتین واسطه گویا به ملاحظهٔ قدرتی که قرار کنگره برلین در حق قطور به ایشان داده بود، مابین خودشان در حق حدود آنجا معین کرده و به دولتین اسلام اطلاع داده بودند، مأمور [و] روانه گشته، باز هیچ یک از مأمورین واسطه و عثمانیّه در سرحد حاضر نشده، این‌بنده نیز پس از انتظار طولانی، به حکم اولیای دولت علیّه مراجعت به دارالخلافه تهران نموده، مشغول تقدیم سایر خدمات محوّله به عهدهٔ چاکر خود گردیده».[3]

چنان‌که پیداست، بخشی از لایحهٔ مزبور حاوی کارنامه و عملکرد میرزا

۱. همان، برگ ۴۷.

۲. همان، برگ ۴۹.

۳. همان، برگ ۴۹ و ۵۰.

محبعلی‌خان در انجام مأموریت‌های تحدید حدود ایران و عثمانی است. از آنجا که در پایان لایحهٔ مزبور، به صراحت به سال ۱۳۰۰ اشاره شده، کاملاً روشن است که اثر مزبور در این سال، به رشتهٔ تحریر درآمده است.

لایحهٔ حاضر در میان دیگر نوشته‌های میرزا محبعلی‌خان ناظم‌الملک که همگی مربوط به روابط ایران و عثمانی است، با وجود اختصار حائز اهمیت زیادی است. اوّل از آن جهت که کسی اقدام به نوشتن این اثر کرده که بیش از نیم قرن عملاً درگیر مسائل سرحدی دو کشور بوده است؛ و دوم از آن جهت که نویسنده با نگاهی تاریخی، تلاش کرده تا پیشینهٔ اختلافات مرزی دو کشور و نیز سوابق تلاشهای انجام‌شده برای حل و فصل اختلافات را به اختصار بیان کند؛ و سوم این‌که بخش زیادی از لایحه، متضمن تجارب شخصی و عملی نویسنده در زمینهٔ تحدید حدود دو کشور است. بنابراین، همان قدر که *رسالهٔ تحقیقات سرحدیهٔ* میرزا جعفرخان مشیرالدوله اهمیت دارد، نوشته‌های میرزا محبعلی‌خان نیز به عنوان دومین رئیس کمیسیون سرحدی، حائز اهمیت است.

از این‌رو، نگارنده در سالهای گذشته در تلاش بوده تا نوشته‌های وی را از اینجا و آنجا گرد آورد تا در درجهٔ نخست، زندگی و کارنامهٔ سیاسی این دولتمرد ناشناخته را بشناساند و در کنار آن، برگی از پروندهٔ قطور مسائل مرزی ایران و عثمانی را که چندان مورد مطالعهٔ اهل تاریخ قرار نگرفته، روشن سازد. خوشبختانه در این زمینه، خدا یاری نموده و تا کنون چهار رسالهٔ میرزا محبعلی‌خان را یافته و تصحیح کرده و آمادهٔ انتشار ساخته است.

و اما بعد از استنساخ و تصحیح لایحهٔ حاضر، نگارنده برای نوشتن مقدمه به منابع مختلف مربوط به روابط ایران و عثمانی که تا کنون انتشار یافته، مراجعه نمود. در حین مطالعهٔ منابع، به طور تصادفی در جلد دوم «گزیدهٔ اسناد سیاسی

ایران و عثمانی» به رساله‌ای با عنوان «خلاصهٔ تاریخ حدود ایران و عثمانی» برخورد نمود و بعد از مطالعهٔ سطوری از آن، دریافت که رسالهٔ مزبور همین لایحهٔ حاضر است. در ابتدا از چاپ شدن اثر مزبور خشنود شد و با وجود کار زیاد بر روی لایحه، میلی به انتشار آن نداشت، اما زمانی که به مقابلهٔ کار خود با کار منتشر شده پرداخت، متوجه ضرورت انتشار آن شد. این ضرورت از سه امر ناشی می‌شود، نخست آن‌که لایحهٔ مذکور به دلیل کسری دو صفحهٔ پایانی، در کتاب یادشده به صورت ناقص منتشر شده و لذا خواننده از مباحث انتهایی نویسنده نمی‌تواند آگاهی یابد،[1] علاوه بر آن در متن چاپ‌شده برخی سطرها نیز جا افتاده است؛ دوم این‌که لایحهٔ مزبور حتی بدون یک سطر توضیح دربارهٔ نویسنده و متن اثر و نیز اهمیت و جایگاه آن در روابط ایران و عثمانی، منتشر شده است؛ سوم این‌که در استنساخ و چاپ لایحه، ده‌ها غلط فاحش در بازخوانی متن به چشم می‌خورد، غلط‌هایی که گاه مضمون و محتوای متن را تغییر می‌دهد. عجیب است که در انتشار یک سند مهم تاریخی وزارت امور خارجه که موضوع آن حد و حدود مرزی است، این همه بی‌دقتی و سهل‌انگاری صورت گرفته است. در اینجا برای نمونه تعدادی از اغلاط مذکور را همراه با صورت صحیح آنها می‌آوریم. کلمات داخل پرانتز ( ) کلمات نادرست است.

معلوم ارباب وقوف (معلوم، در باب وقوف)؛ در تصرف متغلّبه (در تصرف منغلبه)؛ دستبردی به آنها بزند (دست به روی آنها بزند)؛ محاربه مستمر بود و عهدنامهٔ پایداری در میانه منعقد نگردید (محاربه مثمر بود و عهدنامهٔ پاداری در

---

۱. چاپ‌کنندهٔ لایحهٔ مذکور در صفحهٔ ۲۵ کتاب *گزیدهٔ اسناد سیاسی...* چنین نوشته است: «لازم به توضیح است این خلاصهٔ تاریخ حدود ناقص است و بقیهٔ آن پیدا نشد».

میانه منعقد نگردید)؛ مغازبرد (مغارنرد)؛ یک تپه را در قرب اردبیل ملتقای حدود (یک پسته را در قرب اردبیل ملتقادی حدود)؛ ایالات مقسومه و مغصوبهٔ ایران (ایلات مقومه و مغصوبهٔ ایران)؛ من خلل النور (من ملل النور)؛ بر حسب تقسیمی که با روسیه کرده بودن (بر حسب تقسیمی که به ارومیه کرده بودند)؛[1] محمد شاه مبرور مسجل نگشته (محمد شاه مبرور مستحیل نگشته)؛ مظهر اهمیّت گردیده (مظهر همت گردیده)؛ عشره و عشرین (عشره و عشرتین)؛ خوندگار (خودکار)؛[2] برای سیاحت بعض انتظامات مقتضیه تشریف‌فرمای اصفهان بود (برای سیاحت بعض انتظامات مُغلقه تشریف‌فرمای اصفهان بود)؛ به مرض صعب طولانی دچار گشته (به مرض ضعف طولانی دوچار گشته)؛ و در سوادی هم که (و در موادی هم که)؛ تا چه رسد به اینکه گوشزد سرحدنشینان و مرکوز خاطر ایشان (تا چه رسد به اینکه کونزد سرحدنشینان و مذکور خاطر ایشان)؛ و دلایل حدود عهدیه منسی شدن آنها (و دلایل عهود عهدیه منتهی شدن آنها)؛ به قوت اعتبار خود (به قوت اختیار خود)؛ از تبریز به سردرود (از تبریز به سورود)؛ تکیهٔ دعاوی خود را (کلیهٔ دعاوی خود را)؛ به سوء استعمال (به سوء استعمار)؛ تنسیب و تکلیف نمودند (تصویب و تکلیف نمودند)؛ ییلاقات مُنکرَه (ییلاقات کهسنگره)؛ در ییلاق مُنکرَه (در ییلاق سنگره)؛ در آن بین جواب دول اربعه رسید (در آن ده جواب دول اربعه رسید)؛ قلعهٔ شاهین و بشیوه (قلعهٔ شاهین و به شیوه)؛ رود الوند که منبع آن ریجاب است (رود الوند که مبنای آن ریجاب

---

۱. منظور تقسیم ایران میان روسیه و عثمانی بعد از فروپاشی دولت صفوی است. چاپ‌کننده رساله، ظاهراً حتی به موضوع و محتوای اثر توجه نداشته؛ و گرنه چنین اشتباه فاحشی در استنساخ نسخه مرتکب نمی‌شد. نویسندهٔ لایحه، در سطرهای متعدد به تفصیل به مسألهٔ اشغال ایران از سوی روس و عثمانی پرداخته است.

۲. خوندگار یا خداوندگار لقب سلاطین عثمانی است که چاپ‌کننده لایحه، آن را «خودکار»! خوانده است.

است)؛ جبل قشقه (جبل قشقشه)؛ حاصل مجالس بر وفق (وصل مجالس بر وفق)؛ مأمور عثمانی شروع به بد ادایی و کناره‌جویی (مأمور عثمانی شروع به آنرا به بدلوایی و کناره‌جویی)؛ دویرج (دوریج)؛ در ذروهٔ موسوم به سیاه‌کوه (در ذروه مرسوم به سیاه‌کوه)؛ جنگ سیواسطاپول (جنگ سیوطاپل)؛ به ملکیّت همان طرف (به مملکت همان طرف)؛ احتیاج به ترک ادعا (اختصاص به ترک ادعا)، مقتضی بود (منقضی بود)؛ جنرال کمبل (جنرال کمال)؛ کلنل زیلیونی (کلونل زملیونی)؛ لایحهٔ خود را بیان (لایحهٔ خود را اتیان)، هرسک و بوسنه (برسک و بوسنه)؛ عهدهٔ تعویق (عقدهٔ تعویق)؛ اخسقه و اردهان و قارص (احسقه و ارزمان و قارص)و... .

مواردی که برشمرده شد، تنها شماری از اغلاط فاحش در استنساخ لایحهٔ مذکور است. جدای از آن، در برخی صفحات، کلمات یا سطر و یا سطرهایی نیز جا افتاده و همین امر موجب بروز سکته در مفهوم و مضمون جملات و عبارات شده است؛ چنان‌که از برخی اغلاط پیداست، چاپ‌کننده لایحه؛ هیچ توجهی به اهمیت اسامی جایها در این نسخه نکرده است. در حالی که روشن ساختن موقعیت جغرافیایی این اسامی در آثار مربوط به تحدید حدود، از اهمیت زیادی برخوردار است.

نگارنده تا جایی که آگاهیهای موجود در منابع اجازه می‌داد، تلاش کرد تا با آوردن توضیحات مختصر و مفید، موقعیت جغرافیایی مکانهای مورد اشاره در متن را روشن سازد. در این زمینه، از فرهنگهای مختلف نظیر «رودها و رودنامهٔ ایران» و «کوهها و کوهنامهٔ ایران» و *فرهنگ فارسی معین* بهره برد. همچنین از توضیحات مندرج در ذیل صفحاتِ *رسالهٔ تحقیقات سرحدیهٔ* مشیرالدوله نیز استفاده شده است. با این حال، برخی اسامی جایها، بدون توضیح ماند، بدین علت که هیچ نشانی از

اسامی مزبور در منابعِ در دسترس یافت نشد. به هر رو، توضیحات مندرج در زیرنویس‌ها می‌تواند به نوبهٔ خود به فهم بهتر متنِ پیش رو کمک شایانی بکند.

[متن لایحه]

بسم الله خیرالاسماء

۱. معلوم ارباب وقوف معاملات دولیّه است که مسئلهٔ حدود مابین دو دولت، امر عمده و مهمّی است که لامحاله باید مبتنی به عهدنامه بوده باشد و بس. مسئلهٔ حدود مابین ایران و عثمانی هم از این مقوله است؛ زیرا شاه‌اسماعیل اوّل صفوی که اوّلین پادشاه صفویّه است، پس از فتح خراسان و ترکستان و آذربایجان و سایر، در سنهٔ نه‌صد و چهارده یا شانزده، خطّهٔ بغداد را که در تصرّف متغلّبه بود، تصرّف نمود. در حالتی که هنوز حدود عثمانیّه، اغلبی همان حدود مقرّرهٔ امیر تیموری بود؛ و از آمِد و سیواس و کماخ[1] به این طرف نگذشته بودند.

۲. بعد، سلطان سلیمان[2] عثمانی بن سلطان سلیم[3] که فرنگستان از سطوت او در تشویش بود، در عهد شاه‌تهماسب اوّل صفوی، یا برای تکمیل نتایج محاربهٔ والد خود با شاه‌اسماعیل اوّل صفوی؛ یا به سبب این‌که شاه‌تهماسب اوّل صفوی را فرنگیها به تلافی جنگ پدر خود برخیزانیدند که وسیلهٔ برگشتن سلطان سلیمان از محاصرهٔ ویانه [وین] پایتخت اوستریا [اطریش] بشود، یا به هر علّتی که بود، با ایران آغاز محاربه نمود. پس از محاربات طولانی در سنهٔ نه‌صد و چهل هجری، بغداد را از تصرّف ایران بیرون آورده، خود متصرّف شد و تا اوایل نه‌صد و

---

۱. شهرهایی که امروزه در شرق ترکیّه واقع شده‌اند.

۲. دهمین پادشاه عثمانی که از سال ۹۲۶ تا ۹۷۴ سلطنت کرد و در ۷۴ سالگی درگذشت.

۳. نهمین پادشاه عثمانی که از سال ۹۱۸ تا ۹۲۶ سلطنت کرد و در ۵۱ سالگی درگذشت.

شصت و نه، محاربه در میان دولتین ممتد بود. به قراری که از سواد نامجات متبادله طرفین مندرجه در مجموعهٔ *منشآت فریدون‌بیگ*[۱] معلوم می‌شود، در اوایل نه‌صد و شصت و نه، مصالحه کرده، «الصُّلحُ خَیرٌ»[۲] مادّهٔ تاریخ آن گردید. ولی باز در حَقّ بعض موادّ سرحدّیه خالی از مباحثه نبودند، تا این‌که سلطان [۱۹] بایزید، پسر سلطان سلیمان با دوازده هزار سوار فراراً به ایران آمده، مظهر حمایت شاه‌طهماسب اوّل و موجب تزاید تردّد سفراء جانبین برای شفاعت بایزید گردیده،[۳] بالاخره چنان‌که از نامجات متبادلهٔ مندرجه در مجموعهٔ *منشآت فریدون‌بیگ*[۴] مشهود می‌شود، در سنهٔ نه‌صد و هفتاد و یک، به سبب ردّ بایزید به سلطان سلیمان به شرطی که جان او محفوظ و مأمون باشد و اخذ قریب دو کرور و نیم تومان و تعهّد تفویض قارص به ایران به کلّی رفع مشاجرات طرفین شده، قراریّتی داده که طرفین به خاک یکدیگر تجاوز نکنند. و این اوّلین معاهده بود[۵]

---

۱. فریدون‌بیگ به عنوان کاتب دیوان در سفرهای نظامی سلطان سلیمان قانونی حضور داشت. وی در سال ۱۵۷۰/۷۸۹، رئیس‌الکتّاب و در سال ۱۵۷۳/۹۸۱ نشانجی شد. در این اثنا، مهمترین اثر خود یعنی ***منشآت‌السلاطین*** را تدوین کرد و در سال ۱۵۷۴/۹۸۲ آن را به پایان رساند. این اثر حاوی فرمانها، فتحنامه‌ها و مکتوبات است و تا زمان سلطنت سلطان مراد سوم را شامل می شود. فریدون‌بیگ در اثر عظیم خود، ***منشآت‌السلاطین***، ۱۸۸۰ مکتوب رسمی مربوط به دورهٔ عثمانی و ماقبل از آن را یک‌جا جمع و تدوین کرده است. ***منشآت‌السلاطین*** در سالهای ۱۲۶۴–۱۲۶۵ و ۱۲۷۴–۱۲۷۵ در دو جلد در استانبول به چاپ رسیده است. نک: بورسه‌لی محمّدطاهر، ***عثمانلی مؤلفلری***، ج ۲، ص ۳۶۴-۳۶۳؛ *بابینگر*، ص ۱۱۸-۱۲۰.

۲. ابراهیم، ۱۹ و ۲۰.

۳. دربارهٔ پناهنده شدن بایزید به دربار شاه‌تهماسب و سرنوشت او در ایران، در بیشتر منابع صفوی و عثمانی آگاهی‌های زیادی آمده است.

۴. ضبط اصل: بک.

۵. منظور عهدنامهٔ آماسیّه است که بعد از جنگهای بیست‌ساله میان شاه‌تهماسب و سلطان سلیمان در سال ۱۵۵۵/۹۶۳ میان دو کشور امضا شد. این عهدنامه، نقطهٔ پایانی بر نیم قرن جنگهای خونین ایران و عثمانی گذارد و صلح بین دو کشور را به مدّت یک ربع قرن تأمین کرد. نک: اصغر جعفری ولدانی، ***بررسی تاریخی اختلافات مرزی ایران و عراق***، ص ۱۱. و نیز منوچهر پارسادوست، *شاه‌تهماسب اول*، ص ۲۳۶-۲۴۷.

که در حقّ حدود ما بین ایران و عثمانی به طور استاتوقو[۱] منعقد شد تا این دو پادشاه حیات داشتند، به کمال دوستی راه رفتند.

۳. ولی پس از فوت ایشان، باز محاربه شروع شده، تقریباً از سنهٔ نه‌صد و هشتاد و پنج به بعد، تا نه‌صد و نود و شش در عهد شاه‌اسمعیل ثانی و سلطان محمّد صفوی[۲] و اوایل شاه‌عبّاس اوّل، محاربهٔ مزبوره امتداد داشت و اغلب ممالک ایران، اعم از کرمانشاهان و کردستان و آذربایجان، از آخسقه[۳] تا تبریز به تصرّف عثمانیّه گذشته، شاه‌عباس اوّل که دوازده ساله بود و در حیات پدر دو سالی جلوس کرده بود، ملاحظه نمود که از یک طرف عثمانیّه، کرمانشاهان و کردستان و آذربایجان را تا تبریز تصرّف کرده‌اند و از طرف دیگر ازبکها، ملک هرات و خراسان و سایر را تا شاهرود متصرّف گردیده و از طرف دیگر میان امرا و چاکران دربار ایران که هر یکی یک نفر از شاهزادگان را لـله و مربّی بودند، نفاق کلّی به هم رسیده، حتی به دست‌آویز شاهزاده که در دست داشتند، به تمرّد و حکم پادشاه نیز عادی شده‌اند، برای اصلاح این سه محذور خطرناک، اصلاح محذور [۲۰] قوی را مقدّم داشته، عجالتاً معاهدهٔ اضطراری با عثمانی منعقد نموده، تمامی اراضی و ایالات ایران که به تصرّف عثمانیّه گذشته بود، حتّی تبریز و مراغه و سایر در تصرّف عثمانیّه مانده و برادرزادهٔ خود حیدرمیرزا را که طفل صغیر بود، به اتّفاق یک نفر سفیری از طرف خود روانهٔ اسلامبول نمود[۴] و این

---

۱. یا استاتوکو (= statu-quo) به معنی وضع موجود، احوال حالیّه، کماکان.

۲. شاه محمد خدابنده.

۳. از شهرهای واقع در شرق ترکیّه.

۴. دربارهٔ زندگی و سرنوشت شاهزاده حیدرمیرزا در استانبول، مصطفی افندی سلانیکی در تاریخ خود، آگاهی‌های ارزشمندی آورده است. این اثر، از سوی نگارنده تصحیح و ترجمه شده و در دست انتشار است.

معاهده، معاهدهٔ دوم بود که گویا تقریباً در نه‌صد و نود و شش ما بین ایران و عثمانی اضطراراً و موقّتاً منعقد گردید.[۱]

۴. و بعد برای سلب قدرت امراء و رفع تعصّب اویماقات شاهسون و حسن نظم داخله کرده، بیدقی از طرف خود نصب و مردم اویماقات را به زیر بیدق پادشاهی و ترک تعصّب اویماقی دعوت نمود که هر کس شاه‌پرست و دوستدار مرشد کامل است، به زیر بیدق پادشاهی جمع و مطیع حکم پادشاه بشود. بدین وسیله، تمامی اویماقات به هم خورده، شوکت امراء به کلّی شکسته، هرگونه تنبیهی که در حقّ هر یک مقصود پادشاه بود، به عمل آورده، امر نوکر و داخله را کاملاً منظّم نموده، به برکت این تمهید ملوکانه، تجهیز سفر خراسان نموده، ازبکیّه[۲] را از خاک ایران بیرون و تا حدود خوارزم و بخارا تمامی ملک خراسان و سایر را آسوده و مأمون نموده، تسلّط کلّی در خوارزم نیز به هم رسانیده، به اصفهان معاودت کرد و هنوز از زحمات سفر خراسان آسوده و تجهیز سفر آذربایجان و محاربهٔ عثمانیّه را تمهید نکرده بود که خان ابدال‌بیگ، پسر غازی‌بیگ کُرد سلماسی از مظالم عثمانیّه به تظلّم وارد اصفهان شده، پادشاه به تحریض او عزم سفر آذربایجان نموده، به ایلغار، نُه روزه از اصفهان به واسمنج سه فرسخی تبریز رسید که شاید هنوز عثمانیّه واقف نگشته داخل قلعهٔ تبریز شود که عثمانیّه‌ها برای قشون خود مسکن ساخته، روزها در شهر با اهالی محشور و به مناسبت وصلتها و قرابتها که به علّت امتداد ایّام توقّف تبریز با اهالی

---

۱. در خصوص نخستین پیمان صلح شاه‌عبّاس با عثمانی، نگاه کنید به: منوچهر پارسادوست، *شاه‌عبّاس اوّل (پادشاهی با درسهایی که باید فرا گرفت)*، ص ۴۳۶–۴۴۴.

۲. ضبط اصل: اوزبکیّه.

به هم رسانیده بودند، مشغول مراوده و اظهار خصوصیّت می‌شدند، شبها به قلعه می‌رفتند، پادشاه به انتظار [۲۱] وصول عقب مانده، ایلغاریان در واسمنج اندک مکثی کرده، ملتفت شد که مردمْ شاه را شناخته‌اند. برای این‌که مبادا خبر به تبریز رسد، فوراً از آن جا حرکت کرده، روانهٔ تبریز شد.

مع‌هذا، محض وصول شاه به خیراتی که مبدأ خیابان تبریز است، آوازهٔ وصول شاه به بازار تبریز رسیده، هر چه عثمانیّه در شهر بود، داخل قلعه شده، دروازه‌ها را بستند. چون حکمت خداوندی اسباب غلبه و فتح و نصرت شاه را به بهتر وجهی ترتیب می‌فرمود، معلوم شاه شد قشون عثمانیّه که به سر قلعه غازی‌بیگ رفته و غازی‌بیگ در حالت محصوری پسر خود را از قلعه به پایین انداخته، متظلّماً به اصفهان رفته بود، هنوز از سر قلعه برنگشته، مشغول محاصره‌اند. علی‌هذا، پادشاه فوراً از تبریز رو به قلعهٔ غازی‌بیگ حرکت نمود که قشون عثمانی هنوز واقف نگشته، دست‌بردی به آنها بزند. در حالتی که قشون مزبور قلعه را کوبیده و جوقی را که از قشون نخجوان به کمک خود آورده بودند، با راه مرند مرخّص نخجوان نموده، علی پاشا سردار کل با جمعی از پاشایان و قشون مأمور به توقّف تبریز، رو به تبریز می‌آمدند. در صحرای خواجه میرجان، سه فرسخی تبریز شاه به آنها رسیده، با حملات متواتره، قشون عثمانی را از هم پاشیده، علی پاشا سردار کل و جمعی از پاشایان دیگر را زنده دستگیر کرده، با فتح نمایان مراجعت به تبریز نمود.

این قضیّه که گویا در سنهٔ ۱۰۱۲ اتّفاق افتاد، مجدّداً سبب افتتاح ابواب محاربات مابین ایران و عثمانی گردیده، با این‌که بارها مصالحه کرده، حتی در یکی قرار به تحدید حدود هم داده، در طرف آذربایجان امیرگونه‌خان قاجار، سردار ایروان از جانب ایران و محمّد پاشا تکلو، والی وان از جانب عثمانیّه و

همچنین در طرف بغداد، محمود پاشا، ولد سنان پاشای معروف به جغال اوغلی از جانب عثمانیّه، مهدی‌قلی بیگ امیرآخور پادشاهی از طرف ایران، مأمور به تحدید حدود گردیده، مأمورین سمت آذربایجان حدود را معیّن و نصب علایم نموده و سجلهای معتبر به مهر رؤسای قبایل و حکّام محلّیه و مأمورین جانبین به یکدیگر دادند، ولی در طرف بغداد، قرین حُسن [۲۲] انجام نگشته، جالب محاربه به آن سمت‌ها گردیده، آخراً بغداد نیز تقریباً در سنهٔ ۱۰۳۲ به تصرّف شاه‌عبّاس رسیده تا آن مرحوم حیات داشت، محاربه مستمر بود و عهدنامهٔ پایداری در میانه منعقد نگردیده، بدین سبب محاربه تا عهد شاه‌صفی کشیده،[۱] آخراً در سنهٔ ۱۰۴۹ به سبب گذشتن بغداد به تصرّف سلطان مراد رابع[۲] قرار به مصالحه شده، محاربه متروک گردید.

۵. امّا تفصیل معاهده‌ای که مابین شاه‌صفی و سلطان مراد رابع گذشته است،[۳] اگرچه نسخهٔ صحیحی از آن در هیچ یک [از] دولتین باقی نمانده است؛[۴] ولی به قراری که از سواد نامجات متبادله دولتین که در مجموعهٔ *منشآت فریدون‌بیگ*

---

۱. برای آگاهی از جنگ میان ایران و عثمانی در دورهٔ شاه‌صفی و سلطان مراد چهارم که منجر به اشغال بغداد از سوی عثمانی شد، نک: نصرالله صالحی، «رویارویی ایران و عثمانی بر سر بغداد (۱۰۴۸–۱۰۴۹/ ۱۶۳۸–۱۶۳۹): علل و نتایج»؛ *فصلنامهٔ مطالعات و تحقیقات تاریخی*، ش ۱۵، بهار ۱۳۸۶، ص ۹۹–۱۲۳.

۲. هجدهمین پادشاه عثمانی که از ۱۰۳۲ تا ۱۰۴۹ سلطنت کرد و در سنّ سی و یک سالگی درگذشت.

۳. منظور معاهدهٔ قصرشیرین یا زهاب (۱۶۳۹/۱۰۴۹) است.

۴. همان‌طور که نویسنده اشاره می‌کند، از عهدنامهٔ مزبور، هیچ نسخه‌ای موجود نیست. بنابراین وجود این عهدنامه به‌کلّی مشکوک است؛ زیرا نه نسخهٔ اصلی آن و نه سواد آن نزد هیچ یک از دو دولت ایران و عثمانی موجود نیست. متنی که نمایندهٔ عثمانی، درویش پاشا، در کمیسونهای تحدید حدود به آن استناد می‌کرده، در واقع متن نامه‌ای از سلطان مراد رابع به شاه‌صفی در شوّال ۱۰۴۹ است. میرزا جعفرخان مشیرالدوله ضمن نقل کامل متن نامه، به بی‌اعتبار بودن آن به عنوان عهدنامه اشاره کرده است: «حقیقتاً اصل عهدنامهٔ مزبور، که عبارت از تصدیق‌نامهٔ دو پادشاه است، در هیچ یک از دولتین موجود نیست». نک: *رسالهٔ تحقیقات سرحدّیه*، ص ۷۴–۸۱

مندرج است، چنین معلوم می‌شود که قشون عثمانیّه پس از فتح بغداد و انتزاع آن از تصرّف گماشتگان شاه‌صفی در سنهٔ مزبوره رو به زهاب و کرمانشاهان می‌آمده‌اند و شاه‌صفی هم به موجب نامجات مخصوصه با سلطان مراد رابع گفتگوی مصالحه داشته و قرار داده بوده‌اند [که] حدود سلطان سلیمانی اساس مادّه حدود دولتین بوده، طیّ گفتگو بشود. در وصول قشون عثمانی نزدیکی زهاب، ساروخان، سفیر شاه‌صفی وارد اردوی عثمانیّه شده، عهدنامه را منعقد و امضا می‌نمایند.[۱] و در ضمنِ معاهده، قرار می‌دهند که در سمت بغداد، جَسّان و بادرائی[۲] و قصبهٔ مندلیج،[۳] به عثمانیّه واگذار شود و کوهی که در پهلوی قصبهٔ مندلیج است، به ایران مانده، صحاری واقعه فی مابین مندلیج و درتنگ[۴] و همچنین درنه و درتنگ به عثمانیّه واگذار شده، سرمیل[۵] کرند، سنور درتنگ بشود و شهرزور[۶] و قزلجه[۷] به عثمانیّه بماند و در سمت آذربایجان، قلعهٔ قطور[۸] و ماکو[۹] و مغازبرد[۱۰] از طرفین تخریب شود.

---

۱. منظور معاهدهٔ قصرشیرین است.

۲. جسان و بادرایی دو قصبه در عراق کنونی است و در دورترین نقطهٔ جنوبی پشتکوه لرستان واقع شده است.

۳. همان مندلی است که اکنون در خاک عراق است.

۴. درتنگ تقریباً همان زهاب است.

۵. سرمیل محلّی است در ۷ مایلی شهر کرند.

۶. در چهار منزلی شمال غربی دینور، ولایت شهرزور واقع است. اکنون در خاک عراق است.

۷. به ناحیهٔ پنجوین گفته می‌شود.

۸. نام یکی از دهستانهای هفت‌گانهٔ بخش حومهٔ شهرستان خوی، در جنوب باختری بخش واقع از شمال به دهستان الند، و از جنوب به کروسنی و مرز ترکیّه، از خاور به رهال و فرورق، از باختر به مرز ایران و ترکیّه محدود می‌باشد.

۹. ماکو در ۲۷۵ کیلومتری شمال غربی ارومیّه واقع و مرکز شهرستان ماکو (آذربایجان غربی) است.

۱۰. اکنون در شرق ترکیّه است.

۶. این عهدنامه، عهدنامهٔ سوم است که بین‌الدولتین در هزار و چهل و نه هجری منعقد و معروف به معاهدهٔ سلطان مراد رابع گردیده تا ظهور طغیان افاغنه در ایران، یعنی تا سنهٔ یک هزار و صد و سی باعث آسودگی طرفین و رفع مصایب محاربات بود. این نکته هم نباید پوشیده بماند که چون اساس معاهدهٔ مزبوره، در حقّ حدود به موجب نامجات طرفین عبارت از حدود سلطان سلیمانی بود و هنگام انعقاد معاهدهٔ سلطان مرادی به سبب قرب زمان، همهٔ نقاط حدود سلطان سلیمانی معروف طرفین [۲۳] و اهالی جانبین بوده است. به همین جهت است که در ضمن معاهدهٔ مزبوره، اسمی از اغلب جاهای حدود دولتین ذکر نشده، ولی در معنی، به ملاحظه اساس مزبور، محدود به حدود سلطان سلیمانی و همهٔ نقاط مزبوره، معلوم طرفین بوده است.

۷. بالجمله در سنهٔ یک هزار و صد و سی و پنج که افاغنه، اصفهان را تصرّف و شاه سلطان حسین مرحوم را با تمامی اولاد غیر از شاه‌تهماسب ثانی که در خارج به جمع اعوان و انصار مشغول بود، شهید کردند و به سبب تصادف این حادثهٔ بی‌رحمانه «بآخر ماه محرّم» [آخر ماه محرم] مادّه تاریخ آن شد، عثمانیّه هم به طمع افتاده، عهدنامهٔ سلطان مرادی را منسوخ گرفته، حمله به حدود ایران آورده به قراری که در تواریخ عثمانیّه دیده‌ام، باطناً با روسیّه عهدی بسته،[۱] آذربایجان و کردستان و کرمانشاهان و قدری از همدان را در میان خودشان

---

۱. منظور عهدنامهٔ اسلامبول بین روسیه و عثمانی بر سر تقسیم ایران است که در سال ۱۱۳۷ قمری میان آن دو کشور امضا شد و به موجب مادهٔ دوم آن، شهرهای دربند و باکو با تمام توابع و بخشهای آن در طول ساحل دریای خزر و همچنین ایالات گیلان، مازندران و گرگان برای همیشه به روسیه واگذار شد. به این ترتیب، در این منطقه خط مرزی جدیدی از محل ملتقای رودهای ارس و کُر، تا مغرب اردبیل، بین روسیه و عثمانی ایجاد می‌شد. برای آگاهی بیشتر، نک: *ولدانی*. ....، ص۱۷.

قسمت کرده، یک تپه را در قرب اردبیل ملتقای حدود طرفین قرار داده، به خطّ مستقیم به سمت همدان برده مغرب آن خط را در تبریز و مراغه و ارومیه هم داخل آن بود، به سهم عثمانیّه منظور و خطّی دیگر به سمت رودخانهٔ کُر و ارس برده، جانب شرق آن را با سواحل غربی بحر خزر به سهم روسیّه منظور داشته، به همین زمینه به ضبط ممالک مزبوره پرداخته، تصرّف نمودند. ولی روسیّه به مناسبت این‌که شاه‌تهماسب ثانی از آنها برای دفع افغان و عثمانی استمداد کرده، گویا تسلیم گیلانات را هم به روسیّه وعده کرده بود، ولایات مزبوره را به عنوان این‌که منظورشان کمک است، ضبط نمود و عثمانیّه به قهر و غلبه و استمالت، بعض اهالی پیش آمدند. در این بین، افاغنه در قرب همدان با عثمانیّه، [که] شاه‌تهماسب را شکست داده، جری شده بودند، مصاف داده، عثمانیّه را مغلوب و بیست و دو عرّاده توپ عثمانیّه را با بعض ادوات اردوی آنها ضبط کرده، افاغنه برای اخذ نتیجهٔ فتح خود و عثمانیّه برای جبران[۱] شکست خویش، بنای مصالحه گذاشته، [۲۴] در تاریخ یک هزار و صد و چهل عهدنامه منعقد نموده،[۲] به قراری که در ضمن مذاکرات مجالس آینده در اسلامبول قرارنامهٔ مزبوره را مأمور عثمانی ابراز و قرائت نمود، معلوم شد که در ضمن معاهدهٔ مزبوره، عثمانیّه با اشرف افغان قرار داده بوده‌اند که چون والی حویزه،[۳] مرد شرور و مفسد است و در

---

۱. در اصل: جبر.

۲. منظور عهدنامه‌ای است که میان اشرف افغان و دولت عثمانی بسته شد. اشرف افغان با بستن قرارداد سال ۱۷۲۷/۱۱۴۰ با عثمانی، ضمن قبول عهدنامهٔ روسیه و عثمانی (۱۱۳۷)، پذیرفت که زنجان، قزوین، سلطانیه و تهران نیز به دولت عثمانی واگذار شود. دولت عثمانی نیز در مقابل، پادشاهی اشرف افغان را بر ایران به رسمیّت شناخت. به این ترتیب، اشرف افغان برای تحکیم سلطنت خود در ایران، بر تجزیهٔ ایران صحه گذاشت. نک: همان، ص۱۷.

۳. حویزه در کنار مرز عراق در غرب خوزستان، بخش شهرستان دشت میشان است. مسیر سفلای رود کرخه و ←

سرحد غالباً مصدر شرارت و ناامنی است، دولت عثمانی هر وقت به تأدیب او و ضبط حویزه اقدام کند، از طرف افاغنه ممانعتی نشود.

۸ . این معاهده، قرارنامه‌ای بود که فی‌مابین دو غاصب، در حقّ ممالک ایران منعقد و به صحابت تقی‌خان معروف، برای مبادله به اسلامبول فرستاده شد. ولی این قرارنامه، به هیچ وجه تکلیفی به عهدهٔ دولت ایران وارد نمی سازد و سند...[1] حقّی از حقوق ایران نمی‌تواند شد؛ چراکه قراری است که دو غاصب با هم داده‌اند [و] ربطی به دولت ایران ندارد.

تقی‌خان همان است که در عهد نادرشاه با جواب عهدنامهٔ اشرف بعد از مقهوری و مفقودی اشرف افغان، از اسلامبول مراجعت و تسلیم نادرشاه نموده، نادرشاه هم او را به نوکری خود اختیار کرده، گاهی حکومت عربستان و چندین بار حکومت فارس داده، در هر یکی خیانت کرد، ولی چون مرد کافی و کاری بود، نادرشاه به اندک گوشمالی باز به سر شغل خودش برقرار می‌نمود.

۹. نظر به تفاصیل مزبوره، ایالات مقسومه و مغصوبهٔ ایران، خاصّه ایالات مغصوبهٔ آذربایجان و کردستان و کرمانشاهان، بدبختانه از بدو ظهور طغیان افاغنه تا مزید تسلّط نادرشاهی، یعنی از [سال هزار و صد و] سی و پنج تا حوالی پنجاه، قریب پانزده سال در ید غصب عثمانیّه باقی مانده، سهل است، بعد از آن نیز اغلب نقاط مزبوره، تا استقرار عهدنامهٔ نادرشاهی عرصهٔ محاربات جانبین گردید.

مقصودِ اصلی نادرشاه، چنین بود که حدود امیر تیموری در میان دولتین مقرّر

شعبه‌های آن پیش از ریختن به حورالعظیم آن را مشروب می‌کند. املای این واژه از سال ۱۳۱۴ به صورت «هویزه» تغییر یافته است.

۱. یک کلمه خوانده نشد.

بوده، نقاضت شیعه و سنّی هم از میانه برداشته شده، مذهب جعفری یکی از مذاهب مسلّمه اسلام معدود گشته، مذاهب اربعه، مذاهب خمسه بشود. ولی نفاق داخله [۲۵] اهالی ایران که در هر سفری موجب ظهور بعض اختلالات و اغتشاشات داخله می‌شد، او را از این صرافت انداخته، بر وفق تکلیف عثمانیّه راضی شد که حدود سلطان مرادی برقرار شود. در این باب نیز به علّت مجهول بودن نقاط سرحدّیّه راجع به عهدنامهٔ سلطان مرادی در ادخال این مادّه به معاهده، خودداری کرده، اراضی و دهات واقعه در قرب حدود را بر وفق معاهدهٔ سلطان مرادی از دولت عثمانیّه استفسار کرده، از طرف باب‌عالی اسامی نقاط مزبوره در ضمن سیاههٔ مفصلی به صحابت علی پاشای گنج [یعنی جوان] که عثمانیّه گنج علی پاشا می‌گفتند، برای نادرشاه فرستاده شده، موافق آن در تاریخ هزار و صد پنجاه و نه هجری به عقد عهدنامه موافقت و قرار حدود را مربوط به معاهدهٔ سلطان مرادی نموده، تصدیق‌نامهٔ خود را با چند زنجیر فیل و بعض هدایای نفیسه و جواهراتی که از هند آورده بود، به صحابت مصطفی‌قلی‌خان که گویا بیگلربیگی بود، به قراری که عثمانیّه ضبط کرده‌اند، میرزا مهدی‌خان نادری هم در جزو صاحب‌منصبان سفارت او بوده است، روانهٔ اسلامبول ساخته، نزدیک بود که ممالک سرحدّیّه ایران بدین واسطه امن و آرامی حاصل کند. ولی هنوز مصطفی‌قلی‌خان برنگشته، نادرشاه مقتول و نایرهٔ محاربات داخلی مابین اولاد نادرشاه مغفور و سایر، مشتعل گردیده و سفیر عثمانی که در مراجعت مصطفی‌قلی‌خان به همراهی او با قریب هشتاد هزار تومان هدایا و جواهرات به حضور نادرشاه مأمور بود، تا دو سال در بغداد منتظر و از حصول امنیّت ایران مأیوس گشته، به اجازت دولت عثمانی با هدایا که همراه داشت، مراجعت به اسلامبول نموده، اغتشاش ایران به جایی رسید که مصطفی‌قلی‌خان از اقامت بغداد

دلتنگ [۲۶] و به خیال جاهلانه داوطلب شد که عثمانیّه جمعیّتی به او بدهد [تا] ایالت کرمانشاهان و سایر را به دست‌آویز محمّدحسین میرزا نامی که از سلسلهٔ صفویّه در بغداد بوده است، برای عثمانیّه ضبط و تصرّف کند.

دولت عثمانی، باطناً به والی بغداد نوشتند که او را ملامت و نصیحت کرده، مانع حرکت او بشود، حتی از برکت اقداماتی که از وجود نادری مشاهده کرده بودند، به تمامی حُکّامِ سرحدّیّهٔ خود قدغن اکید نمودند که هرگز تخطّی به حدود ایران نکنند و در قُرب حدود ایران نیز از حرکات عسکریّه، خاصّه در اربیل که کوه آن ملاصق سنور قزلباش است، کفّ ید نمایند تا پادشاه مستقلّی از میانه ظهور کند. بعد از آن‌که اغتشاش ممتد شد و سلطان مقتدری ظهور نکرد، عثمانیّه باز در بعض جاها مبادرت به تخطّی نمودند.

۱۰. بالجمله عهدنامهٔ نادری، در معنی، عهدنامهٔ چهارم بود که مابین ایران و عثمانی منعقد شد[1] و عهدنامهٔ دویم بود که مادّهٔ حدود آن مربوط به حدود سلطان مرادی گشت که آن هم به اساس حدود سلطان سلیمانی بود. در این‌که نادرشاه از باب عالی صورت مخصوصی برای نقاط سرحدّیّهٔ عهدنامهٔ سلطان مرادی گرفته بود، در معنی، طرفین در حین عقد عهدنامهٔ مزبوره به همهٔ نقاط سرحدّیّه سلطان مرادی و سلطان سلیمانی خبیر و واقف بودند. با بصیرت کامله، قرار حدود سلطان مرادی را که کاشف نقاط اساسیّه حدود سلطان سلیمانی هم بود، جزو

---

۱. منظور عهدنامهٔ گردان است که در سال ۱۷۴۶/۱۱۵۹ میان نادرشاه و دولت عثمانی منعقد شد. این عهدنامه شامل بخشهایی به نام «اساس»، «شرط»، «موادّ»، و «ضمیمه» بود. در مبحث اساس عهدنامه، مجدّداً خطوط سرحدّی تعیین‌شده در عهدنامهٔ قصرشیرین (یا عهدنامهٔ سلطان مرادی) مورد تأیید قرار گرفت. همچنین دو کشور تعهّد کردند که به خطوط مرزی مذکور احترام گذاشته، از تجاوز به آن خودداری کنند. نک: *ولدانی*، ...، ص۱۹.

عهدنامهٔ مزبوره نمودند.

۱۱. ولی، نتیجهٔ مقصوده از معاهدهٔ مزبوره که یکی رفع اختلافات مذهبیّه و تحصیل دواعی اتّحاد اسلام و دیگری جلب امن و آسایش حدود بود، میسّر نگشته، به علّت مقتولی بلافصل نادرشاه و توالی اختلالات داخلهٔ ایران و مفتونی سرحدداران عثمانیّه به استفادهٔ خودشان از تخطّی و تجاوز عشایر سرحدّیّه به خاک ایران و ترجیح [۲۷] اولیای دولت عثمانیّه توسیع موقّت مملکت خود را به تحصیل اتّحاد دائمی اسلام، اخذ نتیجه معاهدهٔ مزبوره تا طلوع دولت جاویدآیت قاجاریّه و انتصاب ولیعهد مبرور یعنی نایب‌السلطنه عبّاس‌میرزای مغفور، البسه‌الله من حلل النور، به حکمرانی و فرمانروایی آذربایجان در عقدهٔ تعویق مانده در این عرض مدّت که روی هم‌رفته قریب هشتاد سال به تحقیق ایّام قرب بود، به قراری که از تواریخ عثمانیّه و ایران مفهوم می‌شود، اراضی و ایالات زیادی از حدود سلطان مرادی، از خاک ایران چه به واسطهٔ حرکات عسکریّه، چه به واسطهٔ جلب و استمالت رؤسای عشایر و قبایل، به تصرّف غصب عثمانیّه و بعض عشایر متمرّده گذشته، این معنی باعث شد که در عهد دولت خاقان خلدآشیان، فتحعلی‌شاه جنّت‌مکان، و ایّام حکمرانی و فرمانروایی ولیعهد مبرور در آذربایجان، افتتاح ابواب محاربه با عثمانیّه پیشنهاد شده، اغلب املاک مغصوبه در سمت عربستان و کرمانشاهان و کردستان و آذربایجان از تصرّف عثمانیّه انتزاع شده، به سبب ظهور ناخوشی وبا در اردوی ولیعهد مبرور که بعد از فتح محاربهٔ توپراق‌قلعه رو به ارض‌روم[1] و انتزاع سایر محالّ مغصوبه عازم بودند، بروز کرده،

---

۱. ارض‌روم یا ارزنةالروم یا ارزروم شهری واقع در شمال شرقیّ عثمانی/ترکیّه، از مراکز زراعت و تجارت و در سر راه ایران به اروپا واقع شده است. آخرین معاهدهٔ مرزی ایران و عثمانی در زمان محمّدشاه قاجار در این ←

نیل این مأمول زیاده بر این، میسّر نگشته، ولیعهد مبرور اغلب قشون خود را مرخّص و مرحوم میرزا محمّدعلی آشتیانی را برای عقد معاهده، اختیار تامّه داده، روانه ارض‌روم نمودند. رئوف پاشا، صدراعظم عثمانیّه هم از طرف دولت عثمانیّه اختیار کامل حاصل نموده، در ارض‌روم به تاریخ یک هزار و دویست و سی و هشت عهدنامه منعقد نموده، در ضمن آن تمامی فقرات عهدنامهٔ نادرشاه را که من‌جمله استقرار حدود سلطان مرادی بود، مندرج داشته، وسیلهٔ صلح مؤبّد دولتین گردیدند. [۲۸]

۱۲. این معاهده، در معنی، معاهدهٔ پنجم بود که بین‌الدولتین منعقد گشته؛[۱] امّا در مادّهٔ حدود، عهدنامهٔ سیم بود که به استقرار حدود سلطان مرادی بسته شد. اگرچه سبب دفع محاربات و جلب دوستی و موالات دولتین گردید.

۱۳. ولی از این‌که مدّت یک صد و هشتاد و نُه سال از انعقاد معاهدهٔ سلطان مرادی گذشته (و به علّت امتداد ایّام فترت سلطنت ایران و انقلابات متوالیه سرحدّیّه و تصرّفات متکاثرهٔ غاصبانهٔ عثمانیّه در خاک ایران، چه بر حسب تقسیمی که با روسیّه کرده بودند و چه علاوه بر تقسیم مزبور)، نقاط سرحدّیّه راجع به عهدنامهٔ سلطان مرادی، همچنین به عهدنامهٔ سلطان سلیمانی به کلّی از نظرها محو شده بود. عهدنامهٔ نادرشاهی هم که مربوط به عهدنامهٔ سلطان مرادی بود و می‌توانست به سبب قُرب زمان و تحصیل سیاههٔ مخصوصه برای اسامی نقاط سرحدّیهٔ سلطان مرادی که از دولت عثمانیّه گرفته بود، وسیلهٔ رفع اشتباهات

شهر امضا شده است. شهرت این شهر در تاریخ ایران، بیشتر از جهت تشکیل کنفرانس بین‌المللی ارزنةالروم است که در آن، معاهدهٔ دوم ارزنةالروم میان دو کشور ایران و عثمانی امضا شد.

۱. منظور معاهدهٔ ارزنةالروم اوّل است که در دورهٔ فتحعلی‌شاه قاجار میان دو کشور بسته شد. برای آگاهی از متن این معاهده، نگاه کنید به *رسالهٔ تحقیقات سرحدّیه*، ص۱۶-۲۲.

محتمله در حقّ حدود بشود، به علّت وفات بلافاصلهٔ نادرشاه و ظهور اغتشاشات داخله و خارجه، در پردهٔ خفا مانده، اسمی از نقاط سرحدّیّهٔ مسطوره، مذکور و منتشر نگردید که موجب تذکّر جدید اهالی و تا چندی مرکوز خاطر سرحدنشینان بوده، مظهر مناقشه و اختلافی نشود. این گونه بی‌اطّلاعی که تا عهد سلطنت قوی‌شوکت خاقان مغفور خلدآشیان، فتحعلی‌شاه قاجار امتداد یافته و به علّت تجاوزات جدیدهٔ عثمانیّه بعد از معاهدهٔ نادرشاهی به ممالک ایران، روز به روز متزاید گشته بود؛ سبب قوی گردید که بعد از عقد معاهدهٔ جدیده سنهٔ ۱۲۳۸ تشخیص نقاط سرحدّیه و حلّ مسائل راجع به آن‌که مربوط به معاهدهٔ نادرشاهی و معاهدهٔ نادرشاهی هم مربوط به معاهدهٔ سلطان مرادی بود، مظهر مناقشات طولانی گردیده تا رحلت خاقان مغفور و جلوس شاهنشاه غازی، محمّدشاه مبرور، نیز مسجّل نگشته، مؤدّی به مراودهٔ سفرای جانبین آمد.

در این بین، علی‌رضا پاشا، والی بغداد به هر خیالی و به هر علّتی بود، به سوق عسکر، بندر محمّره و عشایر کعب را که بندر مزبور ملکاً خاک ایران و عشیرت مزبوره هم تبعهٔ خاصّهٔ ایران ساکن بندر محمّره بودند، به کمال بی‌رحمی در سنهٔ یک هزار و دویست و پنجاه و سه در [۲۹] حالتی که موکب همایون محمّدشاه قاجار غازی طاب ثراه، در افغانستان مشغول محاصرهٔ هرات بود؛ قتل و غارت و اسیر کرده، نسا و صبیان آنها را به معرض بیع و شرا آورده، این معنی زایداً علی ماسبق، مظهر اهمّیّت گردیده، متدرّجاً بعض موادّ دیگر هم اتّفاق افتاده، مواد نزاعیّهٔ طرفین از عشره و عشرین گذشته، نزدیک شد که صفوت به کدورت و صلح به جنگ مبدّل شود. وزرای مختار روس و انگلیس که هر یک، دُوَل متبوعهٔ ایشان مناسبت‌های مختلفه و متّحده با هر یک [از] دولتین ایران و عثمانی داشتند، پای توسّط به میان گذاشته، به استصواب ایشان، مرحوم میرزا جعفرخان

مشیرالدوله که آن وقت هنوز مشیرالدوله نشده، فقط مهندس‌باشی‌گری دولت علیّه را داشت، به سفارت مخصوصه و وزیر مختاری به اسلامبول فرستاده شد.[۱] خوندگار[۲] عثمانی که سلطان محمود ثانی و شخص مهذّب و جلیل‌القدر بود، سفیر ایران را به خوبی پذیرفته و لکن حسن انجام مطالب میسّر نگشته، به سبب وفات سلطان محمود مغفور و جلوس سلطان عبدالمجید، پسرش به جای پدر، میرزا جعفرخان مرحوم نیز برای تجدید مأموریّت خود و عرض پاره‌ای موادّ لازمه و تحصیل نامهٔ تعزیت و تهنیت، معاودت به ایران نموده، بعد از اعطاء لقب مشیرالدوله؛ مجدّداً مأموریّت اسلامبول به هم رسانید. هنوز حرکت نکرده بود که صارم افندی نامی، از رجال دولت عثمانی نیز ظاهراً برای اخبار وفات سلطان محمود و جلوس سلطان عبدالمجید و باطناً برای انجام موادّی که سبب مناقشهٔ دولتین شده و عمده‌ترین این، مادّهٔ حدود بود، [۳۰] به ایران آمده، در اصفهان که موکب همایون محمّدشاه مغفور برای سیاحت و بعض انتظامات مقتضیه تشریف‌فرمای اصفهان بود، به شرف حضور شهریاری مشرّف و به تلطّفات ملوکانه پذیرفته شده،[۳] میرزا جعفرخان مرحوم نیز در شهر رجب ۱۲۵۶ روانهٔ اسلامبول گردیده، در این سفر ثانی، این‌بنده نیز به عنوان منشی‌گری سفارت آن مرحوم همراه بود. باز هیچ یک از این دو سفیر موفّق به اصلاح موادّ نزاعیّه نگشته، مراجعت به پایتخت دول متبوعهٔ خود نمودند.

استفاده‌ای که از مأموریّت صارم افندی به دولت عثمانی عاید شد، فقط همین

---

۱. دربارهٔ سیر زندگی میرزا جعفرخان مشیرالدوله، نگاه کنید به مقدّمهٔ محمّد مشیری بر *رسالهٔ تحقیقات سرحدّیه*، ص۸-۱۵.

۲. لقب سلاطین عثمانی.

۳. دربارهٔ علّت مأموریت صارم افندی به ایران، نک: *رسالهٔ تحقیقات سرحدّیه*، ص۳۷.

بود که موافق عهدنامهٔ نادری می‌بایست دولتین علیّتین خرج سفرای یکدیگر را در خاک خود کارسازی نمایند، بر حسب خواهش صارم افندی، دادن خرج سفرای یکدیگر از طرفین موقوف شد. بالجمله مجدّداً به سبب اصرار سفرای واسطه که برای حفظ صلح به کار می‌بردند، قرار به تشکیل قومیسیون مختلط در ارض‌روم شده، از طرف دولت علیّهٔ ایران باز مرحوم مشیرالدوله میرزا جعفرخان، مأمور و در تبریز به مرض صعب طولانی دچار گشته، مرحوم میرزا تقی‌خان وزیر نظام که آخراً به رتبهٔ امارت نظام و صدراعظمی دولت علیّهٔ ایران موفّق شده، نیکنامی جاوید برای خود باقی گذاشت، به جای ایشان به مجلس قومیسیون ارض‌روم مأمور و روانه و قریب چهار سال در ارض‌روم با مأمورین دول ثلاثه عثمانی و روس و انگلیس مشغول مذاکرات موادّ نزاعیّه که اهمّ آن مناقشات سرحدّیه بود، گردیدند.[۱]

۱۴- چون به نحوی که مسطور شد، در معاهدهٔ مورّخهٔ سنهٔ یک هزار و دویست و سی و هشت مادّهٔ حدود راجع به عهدنامهٔ نادرشاهی و در عهدنامه نادرشاهی هم محوّل به عهدنامهٔ سلطان مرادی شده، آن هم چنان‌که در ضمن جملهٔ پنجم ذکر شد، مؤسّس به اساس حدود سلطان سلیمانی بود، نه از عهدنامهٔ سلطان مرادی با شاه صفی نسخه‌ای اصلی در هیچ یک [از] دولتین [۳۱] موجود بود که معمول به طرفین شود و نه سواد معتبری داشت که قابل رجوع طرفین آید و در سوادی هم که مأمور عثمانی به عنوان سواد عهدنامهٔ سلطان مرادی ابراز

۱. دربارهٔ مأموریت میرزا تقی‌خان امیرکبیر به کنفرانس ارزنةالروم، نک: فریدون آدمیت، *امیرکبیر و ایران، مأموریت‌های سیاسی*، بخش کنفرانس ارزنةالروم.

می‌نمود، مادّهٔ حدود را از جَسان شروع کرده به بادرائی و مندلیج و شهرزور[۱] و قزلجه[۲] گذرانیده، قرار آنها را مختصراً ذکر کرده، در حقّ باقی حدود، فقط به تخریب قلعهٔ قطور و ماکو و مغازبرد اشاره و ختم کرده بودند، یعنی در حقّ باقی حدود، نه خطّ حدودی مذکور بود که وسیلهٔ رفع اختلافات و اشکالات طرفین بشود و نه اسمی از اراضی سرحدّیه طرفین مندرج بود که باز تا حدّی بتواند وسیلهٔ رفع مناقشات جاریه بشود، این معنی مقتضی بود که حتماً به حدود سلطان سلیمانی که اُسّ اساس تمامی معاهدات مزبوره بود، رجوع شود. از آن بابت هم، فقط سوادِ نامه در دست بود که در مجموعهٔ *منشآت فریدون‌بیگ* نوشته‌اند.

فرضاً اگر مقبول طرفین هم می‌شد، سوای ترک تخطّی و عدم تعرّض خاک یکدیگر، یعنی قرار استاتوقو اشاره و اشعاری به اسم اراضی سرحدّیه و خطّ استاتوقوی جانبین نداشت و به علّت مرور زمان طولانی از عقد معاهدهٔ سلطان سلیمانی، حتی سلطان مرادی هم وجود اهل وقوفی به نقاط سرحدّیه امکان تصوّر نداشت که رجوع به شهادت امثال او در حقّ حدود بشود؛ زیرا در وقت انعقاد مجالس ارض‌روم، سیصد سال از معاهدهٔ سلطان سلیمانی و زیاد از دویست سال از عقد معاهدهٔ سلطان مرادی می‌گذشت. عهدنامهٔ نادری هم که قریب‌العهدتر از همه بود، باز یک‌صد سال تمام از انعقاد آن می‌گذشت و علاوه بر آن، چنان‌که در ضمن جملهٔ سیزدهم ذکر شد، چون تصدیق‌نامهٔ آن، از طرف دولت عثمانی وقتی به ایران رسید که بلافاصله قتل نادرشاه مغفور و انقلابات

---

۱. این مناطق در حال حاضر در خاک عراق قرار دارند.

۲. قزلجه، دهی از دهستان خدابنده‌لو، بخش قره، شهرستان سنندج، ۱۷ کیلومتری مشرق گل‌تپه. یک قزلجه هم در آن طرف مرز و متعلّق به عراق است.

داخله و خارجه ظهور کرده، مجال آن نشد که صورت اسامی اراضی سرحدّیّه، بر وفق معاهدهٔ سلطان مرادی که از طرف دولت عثمانی به واسطهٔ گنج‌علی پاشا [۳۲] برای اطّلاع نادرشاه فرستاده شده بود، مسموع اغلب خواص شود، تا چه رسد به این‌که گوشزد سرحدنشینان و مرکوز خاطر ایشان هم گردیده، بدین واسطه نتایج و نبایر آنها نیز بتوانند بعد از مرور یک‌صد سال، در همچو روزی و همچو قومیسیونی از قول آبا و اجداد خود ادای شهادت [حقّه و] خبیرانه نمایند و حال آن‌که در عرض مدّت صد سال مزبور هم آن قدر تخطّیات و تصرّفات غاصبانهٔ طولانی تا مرکز ایالت تبریز و مراغه و کردستان و همدان و غیره واقع شده بود که حدود اصلیّهٔ عهدیّه به کلّی از نظر اهالی حاضرهٔ آن زمان رفته بود، تا چه رسد به روایات عنعن نبایر و نتایج آنها.

۱۵. بدین علّت، مذاکرات مجالس ارض‌روم چهار سال امتداد یافته،[۱] مأمورین طرفین که به سبب این همه انقلابات و محاربات مفصّلهٔ ماضیه و تکرار تصرّفات و انتزاعات جانبین از ملک یکدیگر و محو شدن اسامی و دلایل حدود عهدیّه و منسی شدن آنها، به حقیقت طالب مجهول بودند، در بسط ادّعای خود، مضایقه نکردند. خاصّه مأمور عثمانی[۲] به مناسبت این‌که کراراً در ایّام محاربه تا تبریز و همدان و سایر هم به تصرّف عثمانیّه گذشته بود، میدان ادّعا را زیادتر وسعت

---

۱. کنفرانس ارزنةالروم در واقع نخستین مجمع بین‌المللی بود که اختلافهای دیرینهٔ ایران و عثمانی، با شرکت مأموران میانجی انگلیس و روس در آن مورد گفتگو و حل و فصل قرار گرفت. نخستین جلسهٔ کنفرانس در ۱۵ ربیع‌الثانی ۱۲۵۹ (۱۵ مه ۱۸۴۳) و آخرین جلسهٔ آن در ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۲۶۳ (۲ ژوئن ۱۸۴۷) که عهدنامهٔ دوم ارزنةالروم بسته شد، تشکیل گردید. برای آگاهی بیشتر در این زمینه، نگاه کنید به: *اسنادی از روند انعقاد عهدنامهٔ دوم ارزنةالروم* (۱۲۶۴-۱۲۵۸ ق) به کوشش نصرالله صالحی، ادارهٔ انتشار دفتر مطالعات سیاسی وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۷۷. ص بیست و یک.

۲. منظور انور افندی است که رئیس هیأت عثمانی در کنفرانس ارزنةالروم بود.

داده، هر چه دلش خواست، از املاک و بلوکات و ایالات داخله و سرحدّیهٔ ایران به عنوان این‌که داخل حدود سلطان مرادی است، برای دولت عثمانیّه ادعا نموده در ضمن مذاکرات مجلس قید و ثبت شد تا این‌که آخراً مأمورین واسطه گفتند اگر باز ادّعایی دارد، بگوید. خود اعتراف صریح کرد که دیگر ادّعایی ندارد.

۱۶. بنابراین، مأمورین واسطه که با این همه انقلابات متوالیه و اشکالات ممتدّهٔ چندین ساله و لاینحل بودن مسئلهٔ حدود سلطان مرادی واقف و ملتفت گردیدند، چاره را منحصر به فسخ حدودِ سلطان مرادی دیدندکه امر [۳۳] موهوم و آلت این همه اشکالات شده بود و برای این‌که مادّهٔ حدود سلطان مرادی قطعیّاً منسوخ و اسباب اشکالات طرفین رفع شود، فصول معاهدهٔ اخیرهٔ ارض‌روم را به قلم آورده، موادّ ثلاثه سمت محمرّه[۱] و زهاب[۲] و سلیمانه[۳] را که مظهر اهمّیّت زیاد از طرفین شده بود، لباس مخصوصی پوشانیده، در حق هر یک قرار معیّنی داده، در فصل دویم و در حقّ تتمّهٔ حدود به ترک دعاوی جانبین از اراضی یکدیگر قرار داده، در فصل سیم آن مندرج داشته و در فصل نهم آن‌که آخر معاهده بود، نوشتند که از احکام معاهدات سابقه، خاصّه معاهدهٔ سنهٔ ۱۲۳۸ هرکدام که با این معاهدهٔ حاضره الغا و تغییر داده نشده است، به قوّت و اعتبار

---

۱. محمّره، امروز خرّمشهر نامیده می شود. در ساحل شرقی کارون در محلّی که به شطّ‌العرب می‌ریزد، بنا شده است. خرّمشهر در ۴۰ کیلومتری بصره و ۱۵ کیلومتری آبادان واقع و راه‌آهن سراسری کشور در جنوب به خرّمشهر منتهی می‌شود.

۲. زهاب یا ذهاب دهستانی است با پنج هزار جمعیّت واقع در شمال بخش سرپل زهاب، شهرستان قصرشیرین، استان کرمانشاهان، دارای ۳۹ آبادی از غرب به خاک عراق محدود است. آبادی زهاب در ۱۵ کیلومتری شمال سرپل زهاب است.

۳. سلیمانیّه یا شهرزور یکی از لواهای کشور عراق می‌باشد. این شهر کردنشین در منطقهٔ کوهستانی شمال عراق، در نزدیکی مرز ایران قرار دارد و شامل ۴ قضا است. سلیمانیّه در راه کاروانی بین بغداد و تبریز قرار دارد.

خود باقی خواهد بود. سواد آن را به هر یک دول اربعه فرستاده منتظر جواب شدند. دول اربعه نیز پس از ملاحظه و تدقیقات کامله و تکرار سؤال و جواب مقتضیه، اصلاحات لازمه را در حقّ هر یک فقرات آن به عمل آورده، آخراً به عبارتی منتهی نمودند که در ضمن فقرهٔ دویم و سیم معاهدهٔ مزبور الآن مندرج است و به موجب آن، اجازات امضا به مأمورین خودشان فرستاده، مأمورین نیز بر وفق مقرّر در سنهٔ ۱۲۶۳ نسخهٔ معاهدهٔ مزبوره را امضا و مجالس را ختم و متفرّق ساختند. مزیداً للاطّلاع، فصول ثلاثهٔ معاهدهٔ مزبوره اینک عیناً و به عبارتها به این صحیفه نقل می‌شود.

فصل دویم[۱] فصل نهم جمیع موادّ و فصول معاهدات سابقه خصوصاً معاهده‌ای که در سنهٔ ۱۲۳۸ در ارض‌روم منعقد شده که بخصوصه با این معاهدهٔ حاضره الغا و تغییر نشده، مثل این‌که کلمه به کلمه در این صحیفه مندرج شده باشد، کافّهٔ احکام و قوّت آن ابقا شده است.

۱۷. با این‌که قبل از تفریق مجالس، سواد معاهدهٔ جدیده مزبوره چنان‌که ذکر شد، به هر یک دول اربعه فرستاده شده و بعد از دقّتها و اصلاحات مقتضیه، اجازت امضای آن از طرفین به مأمور خودشان رسیده و بعدْ مأمورین امضا و ارسال مقرّ حکمرانی دول اربعه نموده بودند، باز دولت عثمانی [۳۴] برای این‌که اسباب اشکالی تازه در این معاهده نیز پیدا کرده و وسیلهٔ استفاده مجدّد خود قرار دهد، پس از تفریق مجالس و وصول نسخهٔ امضاشدهٔ معاهده به اسلامبول در

---

۱. حاشیه: بعد از (افتادگی) متن تفصیل فصل دویم و سیم عهدنامهٔ اخیرهٔ ارض‌روم باید نوشته شود. نویسنده دو فصل مذکور را در حاشیه نیاورده است، از آنجا که متن کامل عهدنامه در منابع مختلف آمده است، از آوردن فصول مذکور در اینجا خودداری می‌کنیم.

مصداق بعض فقرات آن‌که من‌جمله دو فقره‌اش راجع به قرار محمّره و اراضی یسار شطّ‌العرب بود، تجاهلانه از سفرای واسطه توضیحات خواسته و سفرای واسطه به ملاحظهٔ این‌که مبادا دولت عثمانی قبل از مبادله به تصدیق‌نامه‌های معاهده، بهانه‌جویی کرده، از مبادلهٔ تصدیق‌نامه‌ها، استنکاف کرده، اشکالات کار راجع به حالت اوّل شود، ایضاحاتی[1] با پرده که ظاهراً مقرون به مقصود عثمانی و تغییر مصداق عبارت معاهده بود، ولی معناً قابل بعض تفسیر و تأویل هم باشد، نوشته، بدون اطّلاع دولت ایران به عثمانیّه دادند.

۱۸. دولت علیّهٔ ایران که هنوز اطّلاعی از استیضاحات عثمانیّه نداشت، تصدیق‌نامهٔ خود را نوشته و امضا فرموده، مصحوب مرحوم میرزا محمّدعلی‌خان، وزیر امور خارجه که آن وقت نایب‌الوزاره و به سفارت مخصوصه مأمور به دربار فرانسه بود، به اسلامبول فرستادند که در آنجا با تصدیق‌نامهٔ دولت عثمانیّه مبادله نمایند. برای مشارالیه ذهاباً مبادله میسّر نگشته، یعنی ایضاحات سفرای واسطه را عثمانیّه ابراز کرده، او را تکلیف کردند ایضاحات مزبوره را امضا نماید تا تصدیق‌نامه‌ها مبادله شود. چون اجازتی نداشت، کیفیّت را به عرض اولیای دولت رسانیده، خود روانهٔ پاریس شد. اگرچه اولیای دولت اجازت امضای ایضاحات ندادند، ولی آخراً به هر نحوی بود، به سبب وفات شاهِ مغفور و جلوس ابدمأنوس همایون اعلی‌حضرت ناصرالدین‌شاه قاجار به جای والد مغفور خود، گویا میرزا محمّدعلی‌خان در مراجعت از پاریس طوعاً اوْ کرهاً ایضاحات مزبوره

---

۱. برای آگاهی از محتوای ایضاحات سفرای واسط، نگاه کنید به: محمدعلی مخبر: *مرزهای ایران*، ص۶۵-۶۶. و نیز مشیرالدوله، همان، ص۴۰-۴۳. برای آگاهی از یک بحث حقوقی دربارهٔ بی‌ارزش بودن ایضاحات اربعه، نک: آدمیّت، همان، ص ۱۴۰-۱۵۰.

را امضا[1] و معجّلاً با تصدیق‌نامهٔ دولت عثمانی عزیمت طهران نموده، وقتی رسید که میرزا تقی‌خان وزیرنظام مرحوم که مدّت چهار سال زحمت مذاکرات عهدنامهٔ مزبوره را در ارض‌روم کشیده و منتهی به نقطهٔ [۳۵] آخر نموده، با لقب امیرنظامی و اتابک اعظمی به صدارت دولت ایران رسیده بود. اگرچه نسخهٔ صحیحی از ایضاحات مزبوره به دست نیامده، ولی به قراری که میرزا محمّدعلی‌خان بعد از توبیخ زیاد به انضمام انکار امضای خود نسخه داده است، بدین قرار است:

سؤال دولت عثمانی...[2]

مرحوم میرزا تقی‌خان بلافاصله به اقدامات تحدید حدود بر وفق معاهدهٔ مزبوره که عبارت از معاهدهٔ اخیرهٔ ارض‌روم باشد، شروع کرده، به اتّفاق وزرای مختار دولتین واسطه قرار دادند، [که] مأمورین دول اربعه سریعاً در بغداد جمع شده، متّفقاً از سمت محمرّه شروع به تحدید حدود دولتین علیّتین نمایند. به همین جهت، مرحوم میرزا جعفرخان مشیرالدوله را که سالها زحمت مذاکرات و مباحثات مسائل حدود را قبل از انعقاد مجالس ارض‌روم کشیده بودند و حالا با سمت کارگزاری امور خارجهٔ آذربایجان در تبریز توقّف داشت، از طرف دولت علیّه مأمور به این امر فرمودند. از طرف دولت عثمانی، درویش پاشا و از طرف

---

۱. مشیرالدوله دربارهٔ اقدام میرزا محمّدعلی‌خان می‌نویسد: «...چهار هزار تومان رشوه به اسم جائزهٔ سلطانی به او داده، به اصرار و ابرام نوشته را موافق دلخواه دولت عثمانیّه از میرزا محمّدعلی‌خان گرفتند». نک: *رسالهٔ تحقیقات سرحدّیه*، ص۴۰؛ و نیز آدمیّت: ص۱۴۴-۱۵۰.

۲. توضیح مؤلّف در حاشیه: «بعد از... [کلمه ناخوانا بود] متن، تفصیل ایضاحاتی نوشته خواهد شد که نسخهٔ آن به فارسی در جزو کتابچهٔ *تحقیقات سرحدّیه* مرحوم مشیرالدوله نوشته شده است». نویسنده قصد داشته متن ایضاحات را در اینجا بیاورد که نیاورده است. متن آن در رسالهٔ *تحقیقات سرحدّیه* و نیز *اسنادی از روند انعقاد عهدنامه دوم ارزنةالروم* آمده است».

روس کلنل چریکوف و از طرف انگلیس کلنل ویلیامس که در مجالس ارض‌روم هم سمت قومیسیونی انگلیس را داشت، مأموریّت به هم رسانیده، هر یک از محل خود رو به بغداد که برای اجتماع مأمورین مقرّر شده بود، روانه گشتند. به مرحوم میرزا جعفرخان مشیرالدوله تعلیمات لازمه که من‌جمله اساس تحدید حدود بودن فصل دویم و سیم معاهدهٔ اخیرهٔ ارض‌روم مورّخهٔ سنهٔ ۱۲۶۳ و نشناختن ایضاحات بود، به تبریز فرستاده شده، آن مرحوم که به سمت کارگزاری امور خارجه در تبریز بودند، روز دوشنبه ۲۳ شهر ربیع‌الثانی سنهٔ ۱۲۶۵ یک شب به عید نوروز مانده، از تبریز به سردرود حرکت کرده، شب عید را در دهخوارقان به سر برده، روز عید را به مقصد روانه شد. مأمورین دول ثلاثه در بغداد حاضر گشته، درویش پاشا، مأمور عثمانی مدّتی بعد از ایشان وارد گشته، معلوم شد ابتدائاً از اسلامبول به سرحدّ خوی رفته، بلوک قطور را که تا آن وقت در تصرّف ایران بود، [۳۶] غفلتاً با قشون نظامی عثمانی ضبط و غصب کرده و ساخلو در آنجا نشانیده، به جانب بغداد آمده است. چون اوّل دولت بود و مأمورین دول واسطه پس از چندین سال زحمت تازه به سرحد جمع شده بودند که دواعی مناقشات دولتین را به کلّی رفع و تحدید نمایند، دول واسطه، دولت علیّه را از مدافعه و طرد غاصب، به عبارت اخری از تبدیل صلح به جنگ ممانعت نموده، به وعدهٔ صریح استرداد قطور اطمینان داده، ساکت کردند.

۱۹. مأمورین بعد از هشت نُه ماه توقّف بغداد، عزیمت محمّره نموده، مأمور ایران و عثمانی با کشتی‌های بادی و مأمورین واسطه با کشتی دودی انگلیس با شطّ بغداد روانه شده در خارج محمّره هر یک جای مخصوصی برای اردوی خود اختیار کرده، پس از چندی گردش و تحقیقات لازمه قرار دادند تا عقد مجالس شده، به مذاکرات تحدید حدود آن حوالی بپردازند. مجلس اوّل در روز دوشنبه

چهاردهم ربیع‌الاوّل سنهٔ ۱۲۶۶ منعقد گشته، چون مأمورین اسلام هنوز خودشان را به تمهید مذاکرات مجلس حاضر نکرده بودند، به خصوصه مأمور عثمانی که تکیهٔ دعاوی خود را در خارج معاهده به ایضاحات سفرای واسطه قرار داده بود، آن را هم به سوء استعمال به کار برده، طرّاحی ادعای خود را طوری نمود که اغلب اراضی و املاک عهدیّهٔ ایران را که در ساحل یسار شط‌العرب در تصرّف ایران و عشایر ایران بود و عهداً بایست به ملکیّت ایران بماند، به دولت عثمانیّه راجع می‌ساخت.

بدین جهت، مرحوم مشیرالدوله هم در مقابل گزاف‌گویی مأمور عثمانی و استناد آن به ایضاحات معلومة‌الاحوال، تمامی اراضی یسار شطّ‌العرب را از مصبّ رود کرخه به شطّ‌العرب تا التحاق آن به خلیج فارس همه را به دولت ایران ادّعا نموده، از قبول صحّت ایضاحات به کلّی استنکاف کرده، مأمورین واسطه از تصدیق و تکذیب دعاوی طرفین اعتذار و خطّ حدودی به عنوان توسّط، تنسیب [۳۷] و تکلیف نمودند که مأمورین طرفین هیچ یک به خطّ تکلیفی ایشان متقاعد نگشته، لزوماً تفصیل کیفیّت به دول اربعه قلمی و ارسال و مقرّر شد که تا وصول جواب دول اربعه به سمت نقاط دیگر حدود گذشته، به ملاحظه و مذاکرات لازمهٔ آن بپردازند.

۲۰. درویش پاشا مأمور عثمانی، تکلیف نمود که تا وصول جواب دول اربعه و اجراء تسلیم رسمی محمّره و جزیرة‌الخضر[1] و غیره به ایران، از طرف عثمانی

---

۱. جزیرة الخضر که امروز جزیرهٔ آبادان می گویند، جزیره‌ای است به طول ۶۴ کیلومتر و به عرض ۳ تا ۲۰ کیلومتر واقع در استان خوزستان در دلتای شطّ‌العرب که از جنوب به خلیج فارس و از شمال و شرق به رودهای کارون و بهمنشیر و از مغرب به شطّ‌العرب محدود است، و شهر آبادان در آن واقع شده است. جزیره را به مناسبت مقبرهٔ منسوب به خضر در کنار بهمنشیر، جزیرة الخضر می‌خواندند.

نیز ساخلوی در محمّره گذاشته شود. ولی به ملاحظهٔ این‌که محمّره و توابع همیشه در تصرّف مستقلّ حکومت ایران بود و فعلاً نیز متصرّف بودند، سهل است به قول مأمور ایران هر چه در یسار شطّ‌العرب به عثمانیّه واگذار شود، محتاج به تسلیم رسمی از طرف ایران خواهد بود؛ چراکه موافق معاهدات قدیمه از ملک ایران بوده و حالا به مقتضای معاهدهٔ اخیره ارض‌روم به عثمانیّه واگذار می‌شود، آن طور تکلیف مأمور عثمانی از طرف مأمورین دول ثلاثه مقبول نگشته، مأمور عثمانی هم در مقابل آن به رسیدگی و ملاحظهٔ سایر نقاط که عزیمت داشتند، موافقت نکرده، به علّت قرب وصول موسم سموم محمّره و آن حوالی، تمامی مأمورین به انتظار جواب دول اربعه از محمرّه حرکت کرده، مأمورین دول ثلاثه به دزفول و ییلاقات مُنگرَه[1] (اسم محلّی است از کوههای لرستان مشرف به صحرای دزفول که طوایف دریکوند لرستان سکنی دارند) مراجعت کردند. درویش پاشا به سمت مندلیج روانه شد، ولی با این‌که مأمورین دول ثلاثه تکلیف او را در حقّ ساخلو گذاشتن او در محمّره رد کرده بودند، باز دو کشتی کوچک رودخانه‌ای بسیار مفلوک که در بصره داشتند، به مقابل محمّره آورده، در لنگرگاه محمّره متوقّف ساخته، بعد از دو سه سال که دیدند عمل لغو بوده است، باز خود بخود برداشتند. [۳۸]

۲۱. وصول جواب دول اربعه قریب به دو سال طول کشیده، سال اوّل مأمورین واسطه و مرحوم مشیرالدوله در ییلاق مُنگرَه به سر برده، زمستان را به

---

۱. منگره، نام یکی از دهستانهای بخش الوار شهرستان خرّم‌آباد است. از شمال محدود است به کوه چاوانی از غرب به بخش ملاوی، از شرق به دهستان میرزاوند و از جنوب به دهستان قیلاب‌بالا. موقعیّت طبیعی کوهستانی، هوا معتدل، آب از رودخانهٔ گرداب است.

دزفول برگشتند. سال دویم مأمور انگلیس به گردش سمت اصفهان و مأمور روس به سیاحت سمت کرمانشاهان رفته، مشیرالدولهٔ مرحوم نیز به مناسبت تشریف‌فرمایی موکب همایون به صفحات بروجرد رفته، بعد از حرکت موکب همایون روانهٔ سمت کرمانشاهان گشته، مأمورین واسطه هم به سمت زهاب و کرند[1] مراجعت کرده، به علّت ظهور وبا در آن حوالی، هر سه متّفقاً به سنندج رفتند. در آن بین، جواب دول اربعه رسید که بدون انتظار جواب به مملکت زهاب رفته، مشغول گردش و مذاکرات تقسیم آنجا و تشخیص خطّ حدودی که فاصل اراضی جبالیّهٔ شرقیّه و بسیطهٔ غربیّهٔ آن از یکدیگر بشود، بپردازند و حاصل مجالس را به دول اربعه اطّلاع داده، بدون انتظار جواب برای معاینه و مذاکرات حدود سایر جاها روانه سمت نقطهٔ دیگر بشوند.

بنابراین، مأمورین دول ثلاثه از سنندج به زهاب رفته، مأمور عثمانی را هم اطّلاع داده، دعوت به عزیمت زهاب نمودند. مشارٌالیه نیز به چند روز فاصله وارد گشته، با این‌که ایّام زمستان بود، باز با برف و بارش گردش آنجا را تمام و در خارج قصبهٔ زهاب تشکیل مجالس نموده، مجلس اوّل در پنجم ربیع‌الاوّل سنهٔ ۱۲۶۸ منعقد گشته، به سبب بعض ملاحظات و مباحثات که هیچ یک از طرفین نمی‌خواستند سبقت به بیان رأی خود نمایند، قرار دادند طرفین عقاید و تکالیف خود را نوشته، حاضر کرده، ششم ماه هر دو در یک آن، به مجلس ابراز و قرائت نمایند.

درویش پاشا مأمور عثمانی، در لایحهٔ خود برای تعریف حدود مملکت زهاب

---

۱. کرند، قصبهٔ مرکز بخش کرند از شهرستان شاه‌آباد / اسلام‌آباد، بخش مرکزی شهرستان کرمانشاه است. در ۳۵کیلومتری شمال باختر شاه‌آباد و ۸۰ کیلومتری قصرشیرین کنار راه شوسه قرار گرفته است.

و تعیین حدود اراضی بسیطه و جبالیّهٔ آن، خطّ حدودی بیان کرده بود که از بابت اراضی جبالیّه و جبال هم چیزی به ایران نمی‌گذاشت، سهل است چند بلوک کرمانشاهان را هم از قبیل گیلان[۱] و کُلین[۲] و دیره[۳] و قلعه‌شاهین[۴] و بشیوه[۵] داخل حدود مملکت [۳۹] زهاب نموده و در قسمت نیز به طرف عثمانیّه منظور داشته بود. میرزا جعفرخان مشیرالدوله، حدود کلّیّهٔ مملکت زهاب را جنوباً به رود الوند که منبع آن ریجاب[۶] است تا اتّصال آن به سیروان و غرباً و شمالاً به رود سیروان[۷] و شرقاً به رود ضِمِکان[۸] و بعض پشته‌های کوه داله‌هو[۹] که واقعاً حدّ حقیقی

---

۱. گیلان، قصبهٔ گیلان مرکز بخش گیلان غرب از شهرستان شاه‌آباد، در ۹۴ کیلومتری مغرب شاه‌آباد و ۶۰کیلومتری جنوب شرقی قصرشیرین در قسمت علیای درهٔ گیلان واقع شده، دشت، گرمسیر، آب از سراب گیلان، راه شوسهٔ قصرشیرین به ایلام از وسط آن می‌گذرد.

۲. کلین، دهی از دهستان زهاب، بخش سرپل زهاب شهرستان قصرشیرین، ۹/۵ کیلومتر شمال سرپل زهاب. دشت و گرمسیر.

۳. دیره، نام یکی از دهستانهای بخش گیلان غرب شهرستان شاه‌آباد در شمال غربی گیلان، گرمسیر.

۴. قلعه‌شاهین، یکی از دهستانهای بخش سرپل زهاب شهرستان قصرشیرین از ۲۶ آبادی بزرگ و کوچک تشکیل شده است.

۵. بشیوه، نام یکی از دهستانهای بخش سرپل زهاب شهرستان قصرشیرین، آب آن از رودخانهٔ الوند و پاطاق و چشمه‌سار، از ۱۳ آبادی تشکیل شده است.

۶. ریجاب، ده مرکز دهستان ریجاب، بخش کرند، شهرستان شاه‌آباد ۴۰ کیلومتری شمال غربی کرند ۹ کیلومتری شمال بالاطاق.

۷. سیروان‌رود، گاورود، دیاله، هر سه نام یک رودخانه است که از کوههای غرب اسدآباد (سر راه همدان به کرمانشاه) سرچشمه می‌گیرد و از مرز ایران و عراق می‌گذرد و به رود دجله می‌پیوندد. از شعب مهم آن «آب حلوان» است.

۸. ضمکان / ضیمگان / ضیمقان نامهای مختلف است برای یکی از رودهای حوضهٔ کرمانشاهان که بعداً با الحاق به رودخانه‌های دیگر رود کرخه را تشکیل می‌دهند. منبع این رود در حوالی گهوارهٔ شمال کرند است.

۹. کوههای داله‌هو و بابایادگار و کامیشان و بان‌زرده و درتنگ و بمودشاه‌کرم و پشت‌قلعه و سرانجیر و خره‌ره و درنه از سلسله‌کوههایی هستند که از شمال غربی به طرف جنوب غربی به موازات هم کشیده شده و دره‌های

←

مملکت مزبور بوده است، معرّفی کرده و در قسمت جبالیّه و بسیطه هم برای این‌که حتّی‌الامکان به حدود طبیعیّه محدود باشد، قدری از جبالیّه را که به ظنّ خود ما بین آق‌داغ[۱] تا خانقین[۲] بوده باشد، به طرف عثمانیّه گذاشته، جبلِ آق‌داغ و جبلِ قَشقَه را از الوند[۳] تا سیروان حدّ فاصل اراضی جبالیّه و بسیطه قرار داده بود. یعنی موافق تحدید آن مرحوم، از مقابل دماغهٔ غربی جبلِ قشقه تا ملتقای رود ضمکان به سیروان، اراضی یسار به انضمام بلوک شمیران و از مقابل دماغه جنوبی آق‌داغ به بالا اراضی یمین رود الوند به عنوان جبالیّه متعلّق ایران می‌شد.

۲۲. بر حسب قرار مألوف، می‌بایست بعد از مجلس روز ششم ماه، مجلسی دیگر تشکیل شده، مأمورین واسطه رأی خودشان را متّفقاً بیان نمایند. چون هنوز ایشان متّفق نشده بودند، قرار داده‌اند تا متّحد شدن رأی خودشان معطّل نگشته، برای معاینهٔ حدود حویزه و مذاکرات لازمهٔ آن به سمت حویزه حرکت کنند. تا شانزده روز، اتّحاد رأی مأمورین واسطه طول کشیده، بیست و دویم ربیع‌الاوّل در خارج قصبهٔ مندلیج رأیشان متّفق و قرار به عقد مجلس گردیده، خطّی برای تقسیم مملکت زهاب تکلیف کردند که از ملتقای رود ضِمِکان به سیروان با مجرای رودخانهٔ سیروان پایین آمده، در دهنهٔ دربند خوان به یسار رود سیروان گذشته، به امتداد رشته‌کوه بمو و آسنگران و مُله یعقوب به رود الوند رسیده، با ←

حاصلخیزی در بین آنها ایجاد شده که به علّت وجود مراتع غنی، مرکز پرورش دام و مخصوصاً گوسفند است.

۱. آق‌داغ کوهی است که در مغرب آذربایجان و مرز ایران و عثمانی (= ترکیّه) می‌باشد.

۲. نام شهری واقع در کردستان عراق.

۳. الوند، رودخانهٔ کوچکی است که از حدود شاه‌آباد / اسلام‌آباد غرب و کرند، مخصوصاً زهاب سرچشمه گرفته به طرف قصر شیرین جاری می‌شود. پس از عبور از قصر شیرین، وارد خاک عراق می‌شود و به رودخانهٔ دیاله می‌ریزد و مجموع آن دو وارد دجله می‌گردد.

رود الوند سرا پایین برود. چون خطّ مزبور، بلوک شمیران زهاب را [۴۰] که فعلاً در دست عثمانی بود به ایران وامی‌گذاشت و قصرشیرین[۱] و محالّ کثیره سایره را که فعلاً در تصرف ایران بود به عثمانیّه وامی‌گذاشت هیچ یک از طرفین موافقت به قبول آن ننمودند.

۲۳. هنوز مجلس مزبور متفرّق نشده بود، چاپاری از طهران برای مشیرالدوله وارد شده، در همان مجلس پاکت مأمورین واسطه را که همیشه از تهران در جوف پاکت مشیرالدوله می‌آمد، بیرون و حضوراً به خودشان ابلاغ کرده، پاکت خود را به منزل آوردند. معلوم شد میرزا تقی‌خان مرحوم از صدارت استعفا و تنها به امیرنظامی اکتفا نموده است. این خبر، اثر سوء کلّی در مسائل سرحدّیّه بخشیده، فردای روزِ مزبور که بر وفق معروف بایست صورت مذاکرات مجلس به واسطهٔ چهار نفر نویسندهٔ مأموریّتها پاک‌نویسی و ضبط شود، در همان جا توقّف و پاک‌نویسی شد، ولی به بعض اختلافاتی که تا آن روز نظیر آن مسبوق نبود.

۲۴. حاصل مجالس، بر وفق تعلیمات جدیدهٔ مأمورین به دول اربعه قلمی شده، مأمورین دول ثلاثه به موجب نیّت سابق خود در عزیمت سمت حویزه راسخ گردیده، مأمور عثمانی به سبب بعض تکلیفات بی‌قاعدهٔ خود و مقبول نشدن آن از طرف مأمورین ثلاثه، از همراهی ایشان تقاعد جسته، سهل است مأمورین ثلاثه را هم تکلیف به فسخ عزیمت سمت حویزه نموده، ایشان اعتنا

---

۱. قصر شیرین، شهرستانی است که از شمال شرقی به بخش ثلاث کرمانشاهان از جنوب به بخش چوار (ایلام) از مشرق به بخش گیلان و کرند (شاه‌آباد) از مغرب و شمال به کشور عراق (۲۱ کیلومتری مرز) محدود است و آن شامل بخشهای سومار و سرپل زهاب و مرکزی است. این شهرستان در کنار رودخانهٔ الوند و در مسیر بزرگترین راه عربستان و فلات مرکزی ایران واقع شده است.

نکرده، روانه شدند. مأمور عثمانی لابد در قصبهٔ مندلیج متوقّف گردید که منتظر تعلیمات تازهٔ باب‌عالی[1] بشود. گویا این هم یکی از نتایج استعفای میرزا تقی‌خان مرحوم بود که مأمور عثمانی شروع به ابراز بدادایی و کناره‌جویی از رفاقت مأمورین ثلاثه نمود. علی‌الحساب، مأمورین دول ثلاثه تا ذورباطیّه[2] آمده، در حرکت از ذورباطیّه آدمهای حیدرخان و احمدخان والی که حکومت صفحهٔ محلّی پشتکوه لرستان[3] از طرف [۴۱] دولت علیّهٔ ایران مشترکاً به آن دو برادر محوّل، ولی اراضی متعلّق به قلمرو هر یکی در میان خودشان مفروز و معیّن بود، با پنجاه نفر تفنگچی مأمورین ثلاثه را پذیرائی کرده، با راه صیفی و ملخطاوی به باغسائی رسانید. چون باغسائی هم در جزو صفحهٔ کُرد پشتکوه لرستان و حکومتش از طرف دولت علیّهٔ ایران به علی‌خان برادر بزرگ حیدرخان و احمدخان محوّل بود، در ورود باغسائی هم پسر علی‌خان مزبور والی صفحهٔ کُرد پشتکوه، ولد مرحوم حسن‌خان والی کلّ لرستان با پنجاه نفر تفنگچی پشتکوهی مأمورین ثلاثه پذیرائی کرده، رئیس علی کدخدا و رئیس کلّ قصبهٔ باغسائی بعض اجناس از قبیل کره و گوسفند و آرد به عنوان هدیّه و سیورسات به کارخانجات مأمورین ثلاثه تقدیم نمود. چون مأمورین ثلاثه می‌خواستند از باغسائی تا حویزه با صحرای یسار دجله حرکت نموده، صحاری مزبوره و اراضی بنی‌لام نشین

---

۱. مراد از باب عالی، استانبول، پایتخت عثمانی است.

۲. ذورباطیّه، منطقه‌ای واقع در خاک عراق است.

۳. پشتکوه، ناحیهٔ کوهستانی در قسمت غربی ایران، کمابیش شهرستان ایلام حالیّه، کنار مرز عراق، ناحیهٔ پشتکوه قسمت غربی لرستان است و به واسطهٔ کبیرکوه از قسمت دیگر پشتکوه جدا می‌شود و چون در «آن طرف کوه» یعنی در مغرب کبیرکوه، واقع است، به این نام خوانده شده است. سکنهٔ آن از طوایف کرد (بیشتر در قسمت شمالی) و لر (بیشتر در قسمت جنوبی) هستند. رشته کوههای غربی ایران را که در امتداد شمال غربی به جنوب شرقی در کنار مرز عراق ممتد است، نیز پشتکوه خوانند. این کوهها سرچشمهٔ رود کرخه است.

یسار دجله را هم معاینه کنند و از باغسائی تا حویزه آبادی دیگری نبود که تحصیل آذوقهٔ یومیّه نمایند، علی‌هذا چهار روز در خارج قصبهٔ باغسائی اقامت نموده، تمامی ملزومات یومیّهٔ اردوی خودشان را اعمّ از علیق‌الدّوابّ و آذوقه و ضروریّات کارخانجات و غیره به قدر کفایت مدّت پنج روزه حرکت در صحاری مزبوره در باغسائی تحصیل و بارگیری کرده، همراه خود برداشته و با راه قراتپه حسینیّه و کهریز و دویرج[1] و عونیات سالم و نهر هاشم[2] روانه سمت حویزه شدند.

۲۵. هنوز از حویزه برنگشته بودند، جواب دول اربعه رسید که من‌بعد، بی‌آن که تشکیل مجالس و مذاکرهٔ تحدید حدود نمایند، از مبداء خطّ حدود دولتین تا مقطع آن یعنی از خلیج فارس تا کوه آغری[3] تمامی اراضی سرحدّیّه جانبین را معاینه و ملاحظه نموده هر یک مأمورین اربعه تحقیقات لازمه را فراخور تکلیف مأموریّتی خود منفردانه به عمل آورده و خریطهٔ[4] تمامی اراضی مزبوره را من‌البدو الی الختم، بردارند تا بعد از ختم گردش حدود و ترسیم خریطه‌ها قرار تشکیل مجالس به اتّفاق آراء دول اربعه در جای معیّنی داده شده، به مذاکرات تحدید حدود دولتین و حلّ مسائل آن مباشرت شود.

علی‌هذا [۴۲] مأمورین ثلاثهٔ صفحهٔ محمرّه را که سابقاً دیده بودند از حویزه

---

۱. دویرج، نام یکی از پاسگاههای مرزی بستان، شهرستان دشت میشان، ۷۷ کیلومتری شمال غربی بستان، سر راه عمومی بستان به فکّه قرار دارد.

۲. نهر هاشم، نام یکی از دهستانهای بخش مرکزی شهرستان اهواز است که از شمال به دهستان میان‌آب و از شرق به رودخانهٔ کارون و جنوب به شهرستان خرّمشهر و از مغرب به دشت میشان محدود است. هوای آن گرمسیر است و از ۶۱ آبادی بزرگ و کوچک تشکیل شده است.

۳. آغری‌داغ، نام ترکی کوه آرارات است.

۴. واژه‌ای است عربی به معنای نقشه.

شروع کرده، در هر جا با اقرب نقاط رأس حدود مراجعت به سمت زهاب نمودند و مروراً به درویش پاشا مأمور عثمانی نیز خبر فرستادند که او هم عزیمت رأس حدود نموده، متّفقاً تا آخر سرحد معاینه و تحقیقات لازمه را مجری سازند. او نیز در حدود کردستان به مأمورین ثلاثه رسیده هر یکی منفرداً مشغول تحقیقات لازمه و ترسیم خریطه گردیده، هنگام مرور از لاهیجان،[1] درویش پاشا، مأمور عثمانی که همیشه به کج‌خیالی و بداندامی حرکت می‌کرد، ظاهراً [به] بهانهٔ بعض تحقیقات لازمه، پاشای رواندوز[2] را خواست به لاهیجان دعوت و جلب نماید، ولی باطناً خیالش خودنمائی و افساد عقاید احشامی و اکراد سرحدّیّهٔ دولت علیّهٔ ایران بود. علی‌هذا، میرزا جعفرخان مشیرالدوله هم بر خودش و هم به مأمورین واسطه، نارضایتی خود را به آمدن پاشای رواندوز به خاک لاهیجان اطّلاع داده، رسماً ممانعت نمود. مأمورین واسطه هم متّفقاً مراسلهٔ رسمیّه به درویش پاشا نوشته، تصریح کردند که چون مأمور ایران، راضی به آمدن پاشای رواندز به خاک ایران نیست، می‌باید پاشای مشارٌالیه از نقطهٔ کله‌شین[3] به این طرف نگذرد. این معنی، باعث شد که درویش پاشا از خیال احضار پاشای رواندوز به آنجا منصرف و ممنوع گردید. واضح است که این گونه تصدیق مأمورین واسطه در حقّ نقطهٔ کله‌شین که یکی از ذروات[4] مسلّمهٔ سلسله‌کوه بسیار

---

۱. لاهیجان، نام یکی از دهستانهای بخش حومهٔ شهرستان مهاباد است. از ۶۶ آبادی تشکیل و مرکز آن قریهٔ پسوه است.

۲. در کردستان عراق واقع است.

۳. «کله‌شین اسم سنگ بزرگی است که در ذروهٔ موسوم به سیاه‌کوه سلسله‌کوه قندیل معروف در روی سنگ مربّع بزرگ دیگر مثل مناره مخصوصاً نصب کرده‌اند». توضیح نویسندهٔ لایحه.

۴. ذروات جمع ذروه (ذروة)، کوههایی بسیار به هم پیوسته است، نه زیاد بلند که بر سر آن قریه‌ها و مزرعه‌هاست و کشت آن دیم باشد.

بزرگ برفدار قندیل در سمت لاهیجان است، دلیل و تصدیق است به این‌که حدّ لاهیجان تا قلّهٔ کوه مزبور قندیل ممتد است.

۲۶. با وجود این تفاصیل، باز درویش پاشا در بعض نقاط دیگر نیز مظهر برخی بدادایی‌ها گردیده، ولی مأمورین ثلاثه وقری به این گونه اعمال فاسدهٔ او نگذاشته، کار را تا آخر سرحد رسانیدند. چون می‌بایست مهندسان مأمورین واسطه در یک جایی اقامت کرده، با اطّلاع یکدیگر خریطه اراضی سرحدّیّه را تمام نموده، بعد تشکیل مجالس و مسائل تحدید حدود طرفین از روی خریطه‌ها مطرح گفتگو شود، علی‌هذا [۴۳] مأمورین اربعه، اواخر ذی‌حجّهٔ سنهٔ ۱۲۶۸ در آخر سرحد یکدیگر را وداع نموده، به انتظار ختم عمل ترسیم خریطه‌های مأمورین واسطه متفرّق شدند. و دولتین واسطه قرار دادند که مهندسین ایشان در پطرزبورغ مجتمع و مشغول ختم خریطه‌ها بشوند. ولی این عمل به سبب بعض حوادث دولیّه که متدرّجاً اتّفاق می‌افتاد (من‌جمله یکی هم جنگ سیواسطاپول بود، که دولت عثمانی به اتّفاق دول فرانسه و انگلیس با دولت روسیّه شروع به محاربه نمودند)،[۱] چندین سال طول کشیده، آخراً از طرف هر یک از وزرای مختار انگلیس و روس، متوقّف دارالخلافه یک نسخهٔ تمام‌شدهٔ خریطهٔ سرحدّیّه، به دولت ایران و نظیر آن در اسلامبول به دولت عثمانیّه رسماً ابلاغ و مقرّر شد که مجالس مذاکره برای حلّ مسائل تحدید حدود تشکیل کنند.

عقد مجالس مزبور نیز چند سالی تأخیر به هم رسانیده، در سال ۱۲۹۱ قرار شد در اسلامبول تشکیل مجالس بشود. این‌بنده و جناب [محسن‌خان] معین‌الملک، سفیر کبیر دولت علیّه مقیم اسلامبول که آن وقت وزیر مختار بود، از

---

۱. منظور جنگهای کریمه است که در ۱۲۷۱ با شکست روسیّه پایان یافت.

طرف دولت علیّهٔ ایران برای مذاکرات مجلس مزبور مأموریّت به هم رسانیده و از طرف دولت عثمانیّه هم درویش پاشای معروف که در مجالس محمّره و گردش مأمورین دول اربعه در سرحد مأمور مخصوص دولت عثمانیّه بود، به سمت مأمور اوّل و مصطفی پاشا به سمت مأمور ثانی معیّن گردید. ابتدا به ملاحظهٔ لازمهٔ اسلامیّت قرار دادیم که فقط مأمورین جانبین تشکیل مجالس نموده، بدون احتیاج به حضور مأمورین واسطه به مذاکرهٔ تحدید حدود بپردازیم. به همین زمینه شروع به تشکیل مجالس گردید.

۲۷. چون در مجالس محمّره و زهاب، زیاده‌روی[۱] درویش پاشا و دعاوی بی‌اساس او به تجربه رسیده بود، این دفعه در بادی امر کمال ایستادگی را برای تشخیص اساس مذاکرات به عمل آورده، مأمورین عثمانیّه باز به همان خیال سابق درویش پاشا، عهدنامهٔ مجهول‌الحال سلطان مراد را که مایهٔ این همه اشکالات چندین ساله شده بود، اساس خود قرار داده به موادّ حدودیّهٔ عهدنامهٔ اخیرهٔ ارض‌روم، مورّخهٔ سنهٔ ۱۲۶۳ [۴۴] بعضی را با استناد ایضاحات معلومة‌الحال و بعضی را که عبارت از ترک دعاوی طرفین در حقّ اراضی بوده باشد، بی‌هیچ مناسبتی معانی بی‌قاعده و تأویلاتی که به هیچ وجه ربطی به عبارت معاهدهٔ اخیره نمی‌توانست داشته باشد قرار می‌دادند. یعنی این‌بنده و جناب معین‌الملک، چنان‌که از اقلّ تعلیمات صحیحه و عادلانهٔ دولت علیّه بوده، می‌گفتیم معاهدهٔ اخیرهٔ ارض‌روم، احکام معاهدات عتیقه را در حقّ حدود که کلّیّتاً راجع به عهدنامهٔ سلطان مراد رابع با شاه‌صفی مرحوم بوده است، منسوخ داشته است؛ زیرا در مادّهٔ دویم معاهدهٔ اخیرهٔ مزبوره، حکم مخصوص در حقّ

---

۱. اصل: زیادروی.

محمّره و جزیرةالخضر و اراضی یسار شطّ‌العرب و همچنین در حقّ مملکت زهاب و سلیمانیّه مندرج شده و به موجب مادّهٔ سیم معاهدهٔ مزبوره، طرفین در حقّ سایر اراضی از یکدیگر ترک ادّعا نموده‌اند و معنی آن چنین می‌شود که هر کجا در حین عقد معاهدهٔ اخیره در تصرّف هر طرف بوده است، به ملکیّت همان طرف باقی بوده، طرف آخر ادّعائی در حقّ اراضی مزبوره نداشته باشد. بنابراین، حقّاً و صریحاً معاهدهٔ اخیره به تمامی احکام حدودیّهٔ دولتین من البدو الی الختم، حاوی و مقتضی است که به همه جهت اساس مذاکرات تحدید حدود دولتین منحصر به معاهدهٔ اخیرهٔ مزبوره باشد و بس.

ولی مأمورین عثمانیّه اغماضاً می‌گفتند: «دولتین که در مادّهٔ سیم معاهدهٔ اخیره ترک ادّعا از یکدیگر نموده‌اند، در حقّ اراضی واقعه در یمین و یسار خطّ حدود قدیمه است و بدین جهت باید در حقّ اراضی مزبور رجوع به معاهدات قدیمه یعنی به خطّ حدود قدیمه بشود». و حال آن‌که در ضمن معاهدات قدیمه، مجهول حقیقی همین خطّ حدود قدیمه بود که مجهول بودن آن سبب این همه اشکالات چندین سالهٔ ماضیه گردیده بود و اگر واقعاً خطّ مزبور معلوم یا ممکن‌الاستعلام می‌بود، نه طرفین از یکدیگر در یمین و یسار آن ادّعائی می‌توانستند نمایند و نه اگر هم می‌نمودند، قابل اعتنا می‌شد تا چه رسد به این‌که احتیاجی به ترک ادّعای [۴۵] مزبور در ضمن عهدنامهٔ اخیره بوده باشد.

چون این گونه تأویلِ خلاف ایشان، معناً مقتضی بود که به سبب مجهول بودن خطّ حدود قدیمه، باز هر یک طرفین خطّ حدود قدیمه را در داخله خاک دیگری تصوّر کرده و اهتمامات چندین ساله دول اربعه و مذاکرات مجالس ارض‌روم را کان‌لم‌یکن، معدود داشته تمامی دعاوی و اختلافات گذشته چندین ساله حتی دعاوی متروکه در مجالس ارض‌روم را نیز از سر نو به میان آورده،

مجدّداً قرنها اسباب مباحثه دولتین علیّتین نمایند و بالعکس معاهدهٔ اخیره تمامی این اختلافات را برداشته فقط مقتضی است که بعد از عقد معاهدهٔ اخیره، هر چه طرفین به خاک متصرّف فیها یکدیگر تخطّی و غصب کرده باشند، رسیدگی و مسترد گردد و این هم به سبب قرب زمان کاری است بسیار سهل و آسان، علی‌هذا برای سدّ راه تجدد آن طور اختلافات و اشکالات متروکه مجبوراً باز دول واسطه را دخیل مذاکرات قومیسیون تحدید حدود نموده و در حقّ اساس مذاکرات تحدید حدود، هر کدام از عهدنامجات دولتین خواهد بود، تعیین نمایند. ایشان نیز متّفقاً به موجب نوشتجات رسمیّه تصدیق نموده که أُسِّ اساس مذاکرات مزبوره، معاهدهٔ اخیر ارض‌روم است و بس.

۲۸. با وجود این، باز بعد از آن‌که از طرف انگلیس جنرال کَمبل و از طرف روس کُلُنل زیلیونی مأمور به حضور مجالس گردیده، با اعتراف به وجود توضیحات در مجلس حاضر شدند. مأمور عثمانی در حضور ایشان نیز در اتّخاذ معاهدهٔ سلطان مرادی با اساس مذاکرات ثبات ورزیده، مأمورین واسطه برای این‌که وسیلهٔ تفریق مجالس به دست عثمانی نیفتد، قرار دادند که طرفین به هرعقیده و خیالی که در حقّ اساس مذاکرات هستند، خطّ حدود تکلیفی خود را به استثنای محمرّه و زهاب که گفتگوی آنها در مجالس ایّام گردش حدود گذاشته است و در خاتمهٔ مسایل حدود مذاکرات آنها نیز به میان خواهد آمد، در روی یکی از خریطه‌های رسمیّه که از طرف دولِ [۴۶] واسطه به هر یک جانبین ابلاغ شده است، ترسیم نموده، دلایل راجع به خطّ تکلیفی خود را در ضمن لایحهٔ مخصوصی نوشته، در مجلس آتی هر دو به یک دفعه و یک آن به مجلس تقدیم کنند، به شرطی که هیچ یک از طرفین خطّ حدود تکلیفی خود را از منطقهٔ خریطه‌های رسمیّه به خارج نبرند. طرفین بر وفق مقرّر، خطّ حدود تکلیفی خود

را در روی یکی از خریطه‌های رسمیّه ترسیم و لایحهٔ مفصّلی محتوی به دلایل خود به زبان ترکی مرقوم و در مجلس مقرّر و دفعتاً واحده ابراز نمودند.

۲۹. این‌بنده، به ملاحظهٔ این‌که مأمورین واسطه به وجود توضیحات اشعار نمودند و دلایلی که برای تفسیر توضیحات بر وفق حقوق ایران می‌بایست گفته شود، در مجالس محمّره و زهاب به سبب استنکاف دولت علیّه از وجود توضیحات گفته نشده است، برای تدارک این تفاصیل و اصلاح عقاید دولتین واسطه در مطابقت مدلول توضیحات به خطّ حدودی که از طرف دولت ایران تکلیف کرده‌ایم، محمّره و زهاب را هم به خلاف قرار مجلس تجاهلاً مستثنی نداشته، تمامی خطّ حدود را از مبدأ تا منتها در روی خریطه‌های رسمیّه ترسیم و لایحهٔ خود را نیز محتوی به دلایل کلّیّهٔ آن‌که من‌جمله محمّره و زهاب بوده باشد، مرقوم و به مجلس تسلیم نموده و دلایل راجع به توضیحات را طوری مندرج نمود که باز دلیل مقبول شدن توضیحات از طرف ایران نشود. تفصیل خطّ حدودی که این‌بنده بیان و دلایلی که در ضمن لایحهٔ خود تبیان نموده‌ام، عبارت از لایحهٔ ترکی است که به فارسی و فرانسه نیز ترجمه شده است، یعنی چون اصل لایحه چنان‌که اشعاری در جملهٔ ۲۸ بر آن شد، به زبان ترکی بود که نکات مطلب به زبان ترکی بیان شده به سهولت معلوم عثمانیّه بشود و ترجمهٔ آن را هم به زبان فارسی خود متصدّی گردید که نکات مقصوده به سبب ترجمه به فارسی فوت نگشته، حتی‌الامکان نکات مندرجه در ترکی را کاملاً حاوی باشد، به فرانسه نیز ترجمه شد که صورت آن به مأمورین واسطه [۴۷] داده شده، بعد از امعان نظر در لایحه، هر یک طرفین هر چه مقتضای رأی منصفانهٔ ایشان خواهد بود از روی اطّلاع کافی و آگاهی تمام از دلایل طرفین قلمی و در مجلس آتیه قومیسیون مختلط ارائه و حالی نمایند. خریطه‌های طرفین که خطّ حدود تکلیفی

خود را در روی آن ترسیم نموده بودند، با ترجمهٔ فرانسوی لایحه هر یک به مأمورین واسطه تسلیم شد.

۳۰. هنوز مأمورین واسطه مجال اظهار رأیی نکرده بودند که در باب بعض مسائل راجع به قراچه‌داغ و هرسک و بوسنه و صربستان، اختلافات عمده فی‌مابین عثمانیّه و روس و سایر دول اروپا ظهور کرده، مؤدّی به محاربهٔ مابین عثمانیّه و روس گردیده، بدین علّت، بیان رأی مأمورین واسطه به عهدهٔ تعویق افتاده، پس از محاربات سخت، طرفین که هر یکی زیاد از هفت‌صد و پنجاه هزار نفر سواره و پیاده نظامی در مقابل یکدیگر به میدان جنگ حاضر کرده بودند، بعد از بیرون رفتن ایالات قراچه‌داغ و بوسنه و هرسک و صربستان و بلغارستان و باطوم و اخسقه و اردهان و قارص از تصرّف عثمانیّه، ورود قشون روس به ایاستفانوس، یک فرسخ [و] نیمی اسلامبول، بین‌الدولتین مصالحه شده و مصالحه‌نامهٔ مزبوره از طرف دول اروپا رد و به حکم کنگره برلین مشتمل به رعایت منافع کلّیّهٔ دول فرنگ با امضای بیرون رفتن ایالات مزبوره از تصرّف عثمانی اصلاح شده، من‌جمله مسئلهٔ ردّ بلوک قطور به ایران نیز به حکم معاهدهٔ ایاستفانوس و اصلاحات کنگرهٔ برلین داخل معاهدهٔ روس و عثمانی گردید.[۱] جزیرهٔ قبرس هم از تصرّف عثمانیّه منتقل به انگلیس شد.

۳۱. دولت عثمانی به خیال این‌که حتی‌الامکان برای ردّ قطور به ایران اسباب بهانه و تعویقی فراهم نماید، بعد از عقد مصالحهٔ مزبوره، بلافاصله تکلیف نمود

---

۱. دربارهٔ طرح حقوق ایران در کنگرهٔ برلن، نگاه کنید به: مسعود مرادی، «دفاع از منافع ایران در کنگرهٔ برلن ۱۸۷۸»، مندرج در نخستین *همایش ایران‌شناسی، مقالات تاریخی و جغرافیایی*، بنیاد ایران‌شناسی، تهران، ۱۳۸۱، ص۴۶۶- ۴۴۹. و نیز محمّدرضا نصیری، *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران (قاجاریّه)*، ج۳، ص سی‌ویک و سی‌ودو.

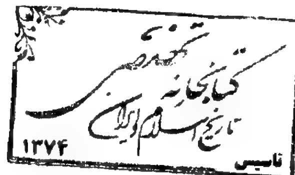
که باز شروع به مذاکرات حلّ مسائل تحدید حدود دولتین علیّتین بشود. چون معلوم بود که مقصودشان تحصیل بهانه‌ای است که اقلّاً تا ختام مسائل تحدید حدود اسباب تعویق ردّ قطور بشود. علی‌هذا تکلیف مزبور [۴۸] مقبول نگشته، رد و جواب داده شد که چون ردّ قطور به ایران داخل معاهدهٔ عمومی کنگره[۱] برلین شده و استرداد آن اهمّیّت مخصوصی پیدا کرده است، بدین جهت می‌باید مقدّمتاً بلوک قطور تخلیه و تسلیم ایران شده، بعد به تتمّهٔ مذاکرات حدود دولتین علیّتین مباشرت شود. دولت عثمانی هم ظاهراً قبول کرده، به تاریخ محرّم سنهٔ ۱۲۹۶ این‌بنده، برای تعیین حدود قطور، مأمور و از اسلامبول رو به قطور روانه و محمدصادق‌خان قاجار امین‌نظام نیز از طرف دولت علیّه مأمور به تحویل گرفتن بلوک قطور گردیده، قریب نوزده دهکده از بلوک مزبور را به انضمام قصبهٔ قطور عثمانیّه تحویل مشارٌالیه و در باب تتمّه اعتذار نمودند که حدود آن باید معیّن شده، بعد اگر باز مقتضی ردّ محلّی بوده باشد، رد کنند و حال آن‌که به ظنّ اولیای دولت ایران هنوز دهات عدیده از بلوک قطور در تصرّف عثمانیّه باقی بود و بایست رد کنند.

۳۲. چون در ضمن مأموریّت این‌بنده، به تعیین حدود قطور قرار بود که مأمور عثمانی هم به اتّفاق مأمورین دولتین واسطه که به تعیین حدود جدیده مابین عثمانی و روس در سمت آناطولی مأمور هستند، پس از ختم مسائل راجع به تعیین حدود مزبوره متّفقاً به سرحدّ قطور آمده، به اتّفاق بنده حدود بلوک قطور را هم معیّن نموده، وسیلهٔ رفع بهانهٔ عثمانیّه در ردّ تتمّه آن بشود، اساس را به سبب بعض اختلافاتی که مابین روس و انگلیس در حقّ حدود مابین روس و

---

۱. ضبط اصل: کانگره.

عثمانی به هم رسیده و دولت روس مداخلهٔ انگلیس را در تعیین حدود ما بین روس و عثمانی تجویز نکرده، مأمور انگلیس مراجعت به اسلامبول نموده بود، حضور مأمورین واسطه و عثمانی در سرحدّ قطور صورت نگرفته، این‌بنده نیز [در] رجب ۱۲۹۷ به دارالخلافهٔ تهران احضار شده، باز در شهر شعبان ۱۳۰۰ مجدّداً برای تعیین حدود آنجا بر وفق قرار که دولتین واسطه گویا به ملاحظهٔ قدرتی که قرار کنگره برلین در حقّ قطور به ایشان داده بود، ما بین خودشان در حقّ حدودِ آنجا معیّن کرده و به دولتین اسلام اطّلاع داده بودند، مأمور [و] روانه گشته، [۴۹] باز هیچ یک از مأمورین واسطه و عثمانیّه در سرحد حاضر نشده، این‌بنده نیز پس از انتظار طولانی به حکم اولیای دولت علیّه مراجعت به دارالخلافهٔ تهران نموده، مشغول تقدیم سایر خدمات محوّله به عهدهٔ چاکر خود گردیده، بدین علّت، هنوز مسئلهٔ حدود قطور و همچنین سایر مسایل تحدید حدود کلّیّهٔ دولتین ایران و عثمانی در عهدهٔ تعویق [افتاده] و متأسّفانه هر روزه به یک‌رنگی اسباب مباحثه و مشغولیّت دولتین اسلام و آلت بازیچه اختلاف پولیتیک دول اربعه است. (۵۰)



• خواجه میرزا محمّدشفیع کدکنی (میرزای عالمیان)
• رضا نقدی[1]

زندگی خواجه میرزا محمدشفیع کدکنی (میرزای عالمیان) و سواد اسنادی درباره او

خواجه میرزا محمدشفیع کدکنی، مشهور به میرزای عالمیان وزیر شاه عباس اول صفوی در گیلان، مازندران، ری و قزوین و خراسان بود. متأسفانه تاکنون پژوهشی دقیق و مستقل درباره این شخصیت تاریخی به نگارش درنیامده است. بنابراین در این مقاله سعی شده تا جایی که اسناد و مدارک باقی مانده اجازه می‌دهد، به فراز و نشیب زندگی وی اشاره شود.

از تاریخ تولد، نام پدر و مادر، و مبادی کار او اطلاعی در دست نیست، ولی آنچه مسلم است، بنا به تصریح اسکندر بیک منشی از شیخ‌زاده‌های کدکن بوده است (ترکمان ۱۳۸۲:۲/۸۰۳). بنابراین وی از خانواده‌ای اهل علم بوده و به احتمال زیاد دروس ابتدایی را نزد ایشان فراگرفته است.[2] شاید قدیم‌ترین سند

۱. آدرس ایمیل: Kadkan2003@yahoo.co.u

۲. خانواده میرزا محمدشفیع کدکنی اکنون در نواحی مختلف ایران و جهان قابل شناسایی هستند، به‌خصوص در کدکن و مشهد و تهران که فامیل شفیعی کدکنی را برای خود اختیار نموده‌اند. استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، شاعر و ادیب و محقق پرآوازه معاصر نیز از این خانواده است. مادر بزرگ نویسنده این سطور، فاطمه فرزند شیخ میرزا حسین فرزند کربلایی عبدالمجید که دختر عموی استاد شفیعی کدکنی است، شجره

←

باقی مانده از او، شعری با امضاء و تاریخ به خط نستعلیق است که بر دیوار شمالی مسجد مزار کدکن، به این صورت نقش بسته است:

«به هر کس که خواهی کنی آشنایی به نیک و بد او نظر کن تمام
اگر نیک خُلق است اطوار او به او بگذران روزگاری به کام
اگر ناقبول است اطوار او سلام علیکم، علیکم سلام

سنه ۹۶۵، ش ف ی ع ک د ک ن ی »

(نقدی، ۱۳۷۸: ۹- ۴۸)

اگر شعر مذکور به تاریخ ۹۶۵ق از میرزا محمدشفیع باشد. با توجه به مطالب و تاریخ‌هایی که در ذیل می‌آید، مشخص می‌گردد که میرزا این شعر را در ایام جوانی بر دیوار مسجد مزار کدکن نوشته است. اسکندربیک منشی آورده است که میرزا محمدشفیع «در عنفوان شباب در مشهد مقدس [به] کسب نویسندگی نزد کتّاب سرکار حاکم بوده، ملازم کاظم قلی‌خان پرناک شد» (ترکمان،: ۱۳۸۲: ۸۰۳/۲). کاظم قلی‌خان پرناک برادر مرتضی قلی‌خان پرناک بود (ترکمان: ۳۶۴/۱) و اولین بار مرتضی قلی‌خان در سال ۹۸۵ق از طرف شاه اسماعیل دوم، حاکم مشهد گردید (قمی، ۱۳۵۹: ۶۵۱/۲؛ ملاجلال،۱۳۶۴: ۳۷). بعد از مرگ شاه اسماعیل به امر سلطان محمد خدابنده در سمت خود ابقاء گردید (ملاجلال، ۱۳۶۴: ۴۳) و احتمالاً برادرش کاظم قلی‌خان در این زمان همراه او بوده است؛ زیرا چند سال بعد وی را در دستگاه برادرش می‌بینیم که مأمور نواحی مختلف می‌شود (ترکمان: ۳۶۴/۱). به هر حال در شوال سال ۹۹۱ق سلطان محمد

دکتر را این‌چنین معرفی کرده است: استاد شفیعی کدکنی (آق رضا) ـ میرزا محمد ـ کربلایی عبدالمجید ـ حاج میرزا حسین ـ حاج میرزا شفیع ـ حاج میرزا سعید ـ حاج میرزای فیض.

خدابنده، مرتضی قلی‌خان را از حکومت مشهد عـزل و ایالـت اسـترآباد را بـه او می‌دهد (ترکمان، ۱۳۸۲: ۲۹/۱؛ افوشته‌ایی نطنزی، ۱۳۷۳:۲۰۰). مرتضی قلی‌خـان همراه اردوی شاهی به غرب می‌رود و سپس به دامغان برمی‌گردد. در ایـن زمـان که حدود سال‌های ۹۹۵ق است، مشهد به دست مرشد قلی‌خان استاجلو افتـاده و هوای آمدن به پایتخت همراه شاهزاده عباس میرزا را دارد، ولی دل‌نگـران رقیـب خود مرتضی قلی‌خان است. مرتضی قلی‌خان نیز برادر خود کاظم قلـی‌سـلطان را با بسطام آقا و بیکتاش بیک پسر محمدخان ترکمان به مشهد نزد او مـی‌فرسـتد و اظهار اتحاد و یک‌دلی می‌کند و او را بـرای رفـتن بـه عـراق ترغیـب مـی‌نمایـد. (ترکمان، ۱۳۸۳: ۳۶۴/۱) بعید نیست که در این سفر میرزای عالمیان همراه کـاظم قلی‌خان به مشهد آمده باشد.

در این زمان خبر فوت مرتضی قلیخـان پرنـاک در دامغـان بـه مشـهد رسـید (ترکمان ۱۳۸۳: ۳۶۴/۱). بنابراین، ترس مرشد قلیخان از وی بر طـرف گردیـد و شاهزاده عباس میرزا را برداشته از راه دامغان به سمت غرب روانه گردیـد. چـون به دامغان رسید، برادران و پسران مرتضی قلی‌خان و بزرگان ترکمان کمر خدمت به او بستند و با موکب شاهی به راه افتادند (ترکمان،۱۳۸۳: ۳۶۵/۱). احتمالاً میرزا محمدشفیع نیز همراه اینها بوده است. در قزوین شاهزاده را بـه تخـت نشـانده و شاه عباس خواندند (همان،۳۶۵/۱). از کاظم قلی‌خان پرناک بعـد از ایـن خبـری نیست.

ترکمان اشاره می‌کند که میرزا محمدشفیع «بعد از فوت او وزارت ابراهیم‌خان ترکمان یافت، چون هنوز کوکب طـالعش در حضـیض وبـال بـود، ابـراهیم‌خـان معزول گردید و او در اردوی معلّی بی سر و سامان می‌گردید، تا در توشقان سنه الف که فرهادخان بر سر نیشابور می‌رفـت، او بـه خـدمت خـان رفتـه، التمـاس

ملازمت کرد و بنابر آن‌که نیشابوری [بود،] سمت ملازمت و رخصت همراهی یافته در آن سفر به تحریر مکتوبات قیام می‌نمود، رفته‌رفته جوهر قابلیتش ظاهر گشته، اعتبار یافت و به رشد و کاردانی سمت استیلا یافته، بالاخره به مرتبه وزارت ترقی کرد، روزبه‌روز بر عزّت و اعتبارش می‌افزود، مکرراً فرهادخان در خدمت همایون اعلی، زبان به توصیف او گشوده، از کاردانی او اظهار خشنودی کرد» (همو، ۸۰۳/۲).

این ابراهیم‌خان که بود که شیخ زاده کدکنی وزیر او شد؟ ابراهیم‌خان پسر حیدر سلطان جابوق تَرخان از میرزاده‌های معتبر و از اعیان قزلباش بود (ترکمان، ۲۴۵/۱)، در زمان سلطان محمد خدابنده، راهی خراسان می‌شود تا میان سرداران شورشی آن‌جا، علی‌قلی‌خان شاملو و مرشد قلی‌خان استاجلو و مرتضی قلی‌خان پرناک ترکمان صلح برقرار کند و شاهزاده را به پایتخت بیاورد، ولی در کار خود موفق نمی‌شود (همو). در سال ۹۸۸ ق به رسالت روم فرستاده می‌شود و در استانبول توقف می‌کند (ترکمان، ۲۶۵/۱)، تا این‌که در اول سال ۹۹۵ق به اردوی شاه به قزوین می‌رسد و شاه سلطان محمد خدابنده او را به داروغگی و ضبط اصفهان مأمور می‌کند (قمی، ۱۳۵۹: ۸۶۵/۲ ؛ ترکمان، ۱۳۸۳: ۳۶۲/۱). بعد از اینکه شاه عباس بر تخت سلطنت می‌نشیند، ابراهیم‌خان به حکومت ساوه و تبریز انتخاب می‌گردد؛ زیرا در سال ۹۹۸ ق از حکومت ساوه و ترشیز عزل می‌گردد (قمی، ۹۰۶/۲). در همین سال است که میرزا محمدشفیع نیز که وزیر ابراهیم‌خان در ساوه و ترشیز بود، بی کار می‌شود و در اردوی شاه‌عباس بی‌سروسامان می‌گردد (ترکمان، ۸۰۳/۲). تا این‌که در نوروز توشقان ئیل سال ۹۹۹ق به

وساطت شیخ حسن داوود استرآبادی[۱] مستوفی فرهادخان قرامانلو گردید (قمی ۱۰۸۳/۲).

در سال ۱۰۰۰ق. شاه عباس، فرهادخان را به جنگ ازبک‌ها به خراسان فرستاد (جنابدی، ۱۳۷۸: ۷۰۰)، وی همین که به خراسان رسید، نیشابور را محاصره کرد و آنجا را از ازبکان گرفت. در نیشابور امرای خراسان از جمله قاضی سلطان تربتی، حاکم تربت‌حیدریه و محولات بر فرهادخان جمع شدند و به تدبیر قاضی سلطان، جنگ با ازبکان را در مشهد صلاح ندانستند، پس فرهادخان به غرب برگشت (جنابدی، ۱۳۷۸: ۷۰۱؛ ترکمان، ۱۳۸۲: ۵۱۰/۱). در سال ۱۰۰۴ق شاه عباس بار دیگر فرهادخان را به جنگ ازبکها فرستاد و خود متعاقب وی حرکت کرد. در جنگی که پیش آمد، ازبکها شکست خوردند، ولی سردار صفوی به غرب برگشت (جنابدی، ۱۳۷۸: ۷۰۶؛ ملاجلال، ۱۳۶۴ :۱۴۳) سرانجام فرهادخان به مشهد آمد و ازبکها را از آنجا راند (ترکمان، ۱۳۸۲: ۵۶۰/۱).

در ذی‌حجه سال ۱۰۰۶ق در جنگی که بین فرهادخان با دین محمدخان ازبک در تربت جام رخ داد، در حین نبرد وزیرش خواجه محمدشفیع کدکنی اسیر گردید (جنابدی، ۱۳۷۸: ۷۴۳). منابع در خصوص چگونگی آزادی خواجه از دست ازبکان سکوت کرده‌اند، ولی ظاهراً اسارتش مدت زیادی طول نکشیده است. احتمال می‌رود در جنگی که شاه عباس در رباط پرنیان هرات با ازبکها کرد

---

۱. از علمای شیعی بود که پدرش شیخ محمود در زمان پادشاهی شاه تهماسب اول (متوفی ۹۸۴) در مجالس این پادشاه حضور داشت و شاه را نصیحت می‌کرد و شاه نصایح او را قبول می‌کرد. شیخ حسن داوود نیز مردی متقی و پرهیزکار که در اوایل سلطنت شاه عباس که خراسان مورد هجوم ازبکان قرار گرفته بود، به دربار آمد و در سفرها همراه شاه عباس بود و بعد از تسخیر خراسان به نیابت شاه عباس به منصب خادم باشیگری و کلیدداری ضریح مبارک امام رضا(ع) منصوب شد (ترکمان، ۱۳۸۳: ۱۵۶/۱).

و آنها را شکست سختی داد و دین محمدخان کشته شد، میرزا محمدشفیع از اسارت رها شده باشد. در این جنگ فرهادخان به جهت سستی و فتوری که از خود نشان داد، مستحقّ عقوبت گردید و بعد از جنگ در هرات به دستورشاه عباس کشته شد (ترکمان، ۱۳۸۳: ۵۷۵/۱؛ ملاجلال، ۱۸۴:۱۳۶۴).

اگر چه میرزا محمدشفیع رئیس خودرا از دست داده بود، ولی از آنجایی که فرهادخان «مکرراً در خدمت همایون اعلی، زبان به توصیف او گشوده، از کاردانی او اظهار خوشنودی کرد»، بعد از واقعه فرهادخان منظور الطاف شاهانه گشته به وزارت کل گیلانات منصوب و بدین پایه والا سربلند گردید و در آن منصب خدمات پسندیده به جای آورده، قرب و منزلت تمام یافت (ترکمان، ۱۳۸۳: ۸۰۳/۱).

نصرالله فلسفی نظر پیتر دولاواله را مبنی بر اینکه خواجه محمدشفیع سعایت فرهادخان را نزد شاه عباس کرده، تأیید کرده است (فلسفی، : ۱۰۵۹و۱۰۷۹) که حدس بعیدی است؛ زیرا شاه عباس در این جنگ تمام کسانی را که تهاون ورزیده بودند، مجازات کرد و افرادی را که شجاعت به خرج داده بودند، نواخت و بعید نیست که میرزا محمدشفیع نیز که در دست ازبکان اسیر بود، به جهت استعدادی که داشته، با اسرای ازبک مبادله شده باشد (جنابدی،۱۳۷۸: ۷۴۶).

خوشبختانه سواد حکم شاه‌عباس در انتصاب میرزا به حکومت کلّ گیلانات باقی مانده است.[1] میرزا محمدشفیع در این منصب خدمات پسندیده به جای

---

۱. حکم مذکور را از نسخه خطی تصویر گرفته بودم، ولی متأسفانه مفقود شد و آن نسخه نیز در یادم نیست و هر نسخه‌ای که گمان می‌کردم که حکم ممکن است در آنجا درج شده باشد، جستجو کردم، ولی راه به جایی نبردم.

آورده و قرب و منزلت تمام در نزد شاه عباس پیدا کرد، تا اینکه خطاب عالی میرزای عالمیان را دریافت و بین‌الاقران به این لقب امتیاز یافت (ترکمان، ۱۳۸۳: ۸۰۳). او مدت دو سال خود به طور مستقیم به اداره امور گیلان پرداخت.

طالب آملی ملک‌الشعراء که در این زمان در آمل زندگی می‌کرد، به سال ۱۰۰۷ق قصیده‌هایی در مدح میرزای عالمیان و کارگزار و قومش میرزا ابوالقاسم که حاکم آمل بوده، سروده است.[۱]

---

۱. مطلع شعر در مدح میرزا ابوالقاسم این است:

پا بر دومین پایه اوج عشراتم / وینک عدد فنم از آلات زیاد است

(آملی، بی‌تا، ۱۳)

ابوالقاسم پسر میر عزیزخان، برادرزاده خیرالنساء بیگم مادر شاه عباس کبیر بود که میرزا محمدشفیع او را حاکم آمل کرد (همان). ولی ترکمان تصریح می‌کند که میرابوالقاسم قوم میرزا شفیع و وزیر مازندران بوده است (ترکمان، ۱۳۸۲: ۸۰۴).

از اشعار دوران جوانی شاعر در مدح میرزا محمدشفیع:

بیا که شاهد شوخ بهار چهره گشاد / کنون غمی که به جان بسته‌ای، بده بر باد

نسیم سلسله‌ها در جهان پریشان کرد / که رفت زمزمهٔ زلف دلبران از یاد

شگفت طبع به حدی که اهل ماتم را / زبان ز مرثیه‌خوانی به موج نغمه فتاد

عروس باغ نقابی ز روی حسن افکند / که چشمهای عرق از جبین خلد افتاد

هوا ز فیض لب غنچه شد تبسم‌زار / چمن ز عکس دل عندلیب عیش‌آباد

چنان فشاند صبا زلف عنبرآئین را / که لخت‌لخت سیاهی ز داغ لاله فتاد

تموّجات هوا برد عرض جوهر روح / چو امتزاج درآمد میان شبنم و باد

ز فیض رایحه بوستان بوقت رعاف / دماغ باد صبا خون غنچه بیرون داد

کنون که جذب رطوبت نموده منع اثر / بدل چو نشتر مژگان چو نشتر فصاد

ز یمن عاطفت اعتدال آب و هوا / چنان فتاده خلاف از میانهٔ اضداد

که از نشیمن بستان به وقت بالیدن / نهال شعله هم‌آغوش خاست با شمشاد

به وقت خنده لب غنچه آشکارا کرد / هر آنچه از لب مستان عشوه داشت به یاد

در این بهار که از فیض عام نشو و نما / نهال شعله کشد قامت از دل فولاد

←

عجب مدان و کمین شوخی ترنم گیر | اگر ز بلبل تصویر سر زند فریاد
هوا گشاده در انبساط نزدیک است | که زخم دل شود از ننگ التیام آزاد
ز بوستان چه تراود در این‌چنین فصلی | که گل عرق زده جوشد ز کورهٔ حداد
اگر نسیم کند میل حشر سوختگان | هزار نخل برومند سرکشد ز رماد
ز شوخی اثر نو بهار نزدیک است | که خون لاله ترشح کند ز دامن باد
جهان به مرتبه‌ای گشته انتعاش‌انگیز | که شخص غم کند از نام خویش استبعاد
نشاط ریخته چندان به روی هم که سپهر | به طرف دامن روید ز خاک خاطر شاد
گره ز گوشهٔ ابروی خوشدلی برخاست | ز آشنایی چسین شد جبین عیش آزاد
شکفتگی ره دلها گرفت تا جایی | که طفل غنچه تبسم‌فشان ز مادر زاد
به عهد معدلتت اعتدال طبع بهار | ز بس که شخص ضرر چید دامن افساد
به دیده ذوق نگه داده سوده الماس | به سینه فیض نفس ریخت ریزهٔ فولاد
سه چیز صیقل روح است اندر این موسم | به زعم کودن عارف نه کودن شیاد
میی که باد اثرهای نشئه فیضش | مزاج روح نهد در طبایع اجساد
نوای زمزمه‌ای کز ادای تحریرش | رسد به شریان تأثیر نشتر فصاد
بتی که پیچش زلفش گشاد نامه دهد | چو نوک خامهٔ دستور در محل سواد
جهان فیض، محمدشفیع دریادل | که دست همت او کرده جود را ایجاد
طلوع خاور تحقیق را گزین خورشید | عروس حجلهٔ توفیق را بهین داماد
نقاط خامهٔ او خال چهرهٔ ارواح | سواد نامهٔ او نور دیدهٔ اجساد
تموج نفسش رشحهٔ مه و خورشید | ترشح قلمش آبروی مشک زباد
به روی صفحهٔ تحریر گردش کلکش | خرام جلوه‌فروشان دیلم و نوشاد
ز نوش خامه‌ام ارقام عنبرآمیزش | پی جوارش جان چاشنی برد قناد
نظر به آینهٔ رای عالم‌آرایش | فروغ شعشعهٔ آفتاب تیره‌نهاد
چه رأی اختر تابنده‌ای که با عکسش | ز نور جبههٔ خورشید کس نیارد یاد
چه رأی گوهر رخشنده‌ای که با یادش | به نور دیده کند ناز کور مادرزاد
زهی ز لطف تو غمخانهٔ فلک پرعیش | زهی ز عدل تو ویرانهٔ جهان آباد
گناهکاری کش حکم قتل فرمائی | هزار کام ستاند ز خنجر جلاد
سحاب لطف تو گر آستین‌فشان گردد | نقوش کینه شود محو از دل فولاد
سموم قهر تو گر مطلق‌العنان گردد | نسیم شعله فروشد به کورهٔ حداد
همای قدس و تذرو حرم به دام آرد | به طالع تو اگر دام درکشد صیاد

میرزا در سال ۱۰۱۱ ق در گیلانات بوده است؛ زیرا هنگامی که شاه عباس

کنون که زیب جبین‌هاست داغ بندگیت	به سهو هم نتوان گفت سرو را آزاد
فلک غبار درت را ز روی شأن و شرف	به جذب ناصیه حاصل کند ز دامن باد
تو آن حیات‌فشان چشمهٔ هنر آبی	که از تو فیض برد دودمان استعداد
به چشم تربیت ار جانب جهان نگری	همای قدس برون آوری ز بیضهٔ خاد
سمند طبع تو در عرصه‌ای کند جولان	که شخص وهم کند از تصورش فریاد
عقاب فکر تو در ذروه‌ای کند طیران	که مرغ عقل نیارد ز بیم بال گشاد
تبارک الله از آن معجزآفرین قلمت	که آب خضر دهد جلوه در لباس مداد
به روی صفحه به رسم سحاب نیسانی	جهان جهان گهر معرفت کند ایجاد
همیشه ریزد از او حاصل مآت و الوف	به سهو هم نچکد از زبانه‌اش آحاد
سزد که او را هم سیف و هم قلم خوانند	که شق او دهد از ذوالفقار حیدر یاد
بود به جوف نهالش نهفته هر نالی	سنان بیجانی بهر دیدهٔ حساد
خرد پناها، اوصاف بیشمار تو را	زبان خامهٔ اندیشه چون کند تعداد
مگر به وقت رقم‌سنجی مدایح تو	هم از زبانهٔ کلک تواش رسد امداد
اگرچه حصر ثنای تو حد امکان نیست	که هست وصف تو را لاتناهی اعداد
خدایگانا گر یابم از تو دستوری	به وصف خود دو سه بیتی کشم به ذیل
هزار نغمهٔ فخریه بر لبم گر هست	کز آن یکی نتوانم ز شرم بیرون داد
من آن مجسم فیضم که بی‌تأمل و غور	توان در آب و گلم دید جوش استعداد
گر از تو ماده‌ام فیض تربیت یابد	روان عقل نخستین ز من برد ارشاد
ندیده لذت یک زخم سیلی ناصح	نکرده نوبر یک چین جبههٔ استاد
همین به فیض جبلی و نشئه ذاتی	گرفته طنطنهٔ شهرتم دیار و بلاد
چو زاید از قلمم طفل معنی بکری	رسد ز نه فلکسم تحفهٔ مبارکباد
خموش «طالب» از این گفتگو دلیری بس	تو کیستی که بری نام خویش، شرمت باد
زبان ببند به عذر ثنای خود ز این پس	دعای صاحب دل ساز نیست اوراد
همیشه تا بود از نور عزت ابصار	همیشه تا بود از روح زینت اجساد
فلک به رای تو روشن چو دیده باد به نور	جهان به حفظ تو چون تن به جان مزین
حسود جاه تو گر بیستون بود به مثل	همیشه باد لگدکوب تیشهٔ فرهاد

(طالب آملی، بی تا:۱۸-۲۱)

پس از دفع ازبکها و زیارت امام رضا(ع) به اصفهان برمی‌گشت، میرزا محمدشفیع روز یکشنبه یازدهم جمادی‌الاول سال مذکور در رباط قوشه استرآباد به پیشواز شاه عباس آمد (ملاجلال، ۱۳۶۴: ۲۳۴). چون مسؤولیت‌های دیگری به میرزا محمد محول شده بود، لذا تصدی برخی امور رشت و ماسوله و کوچسفهان و شفت و تولم و پشتکوه را در اختیار بهزاد بیک که مردی لایق و شایسته بود، قرار داد. «سلوک بهزاد با ساکنان الکای مذکور مقرون به رضای خالق بی چون و خشنودگی خلایق بود و در تکثیر عمارت و زراعت و آبادانی مملکت کوشیده، با اهالی و اعیان به روش استحسان و با رعایا و زیردستان بر وجه برّ و امتنان سلوک نمود» (فومنی، ۱۳۴۹: ۱۷۳). بهزاد بیک مدت چهارده سال وزارت گیلان را برعهده داشت (همو).

در همین حال تصدی امور فومن و تنیان و مالکون و نقاط اطراف را به عهده اصلان بیک گذاشت، اما او برخلاف بهزاد بیک نسبت به مردم حسن سلوک نداشت و موجبات اذیّت و آزار و نارضایتی آنها را فراهم می‌ساخت و باعث شورش کارکیا فتحی به سال ۱۰۱۲ ق شد. اصلان بیک شورش را سرکوب کرد. عبدالفتاح در شرح مظالم او می‌نویسد: در ایام او این سخن عام بود که ایام او شرّ ایام بود. اصلان بیک پس از آن برای سلام نوروزی نزد پسر میرزا شفیع به لاهیجان رفت، لذا میرزا شفیع که در این زمان در خدمت شاه عباس در ایروان بود، خود را به رشت رساند و پس از تحقیق، اصلان بیک را به رشت فراخواند و توبیخ و عزلش کرد و نقاط مربوط به او را ضمیمه وزارت الکای رشت و کوچسفهان و شفت و تولم و غیره نموده، به بهزاد بیک محوّل کرد (فومنی، ۱۳۴۹: ۹۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۲۴۳). او امور لاهیجان را به میرزا مسعود و مستوفی‌گری آنجا را به محمدمؤمن داد و به دارالسلطنه قزوین برگشت؛ زیرا در این زمان شاه

عباس وزارت قزوین را نیز به او داده بود (فومنی،۱۳۴۹: ۱۳۷). چندی بعد میرزا مسعود مؤمن بنای ظلم و بی‌داد گذاشت. میرزا محمدشفیع به تقاضای مردم لاهیجان ولایت بیه‌پیش را در اختیار بهزاد بیک قرار داد، دو سال بعد هم ولایت کسکر و آستارا را از تیول ذوالفقارخان قرامانلو خارج و به عهده بهزاد بیک واگذار کرد (فومنی، ۱۳۴۹: ۹۲).

در سال ۱۰۰۸ ق نورمحمدخان ازبک به اغوای علمای سنّی در مرو علم طغیان برافراشت، بنابراین شاه در اول صفر سال ۱۰۰۸ ق برای دفع او راهی خراسان شد و پس از زیارت مشهد، در اول محرم سال ۱۰۰۹ق از مرو به دفع نورمحمدخان رفت و مرو و ابیورد و نسا را تسخیر کرد و نورمحمد را به انقیاد واداشت. از این زمان (محرم سال ۱۰۰۹) سواد منشوری از شاه عباس در باب فتح قلعه نسا و ابیورد و سرکوب محمدخان به وزیرش خواجه محمدشفیع ملقب به میرزای عالمیان باقی مانده است که به قرار ذیل است:

«سواد منشوری که نواب کامیاب همیون اشرف اعلی عباس پادشاه در باب فتح قلعه نسا و ابیورد و به دست آوردن نورمحمدخان حاکم آن ولایت به وزارت و رفعت پناه، عزت و عوالی دستگاه، خواجه محمدشفیع المقلب به میرزای عالمیان نوشته».

«فرمان همیون شد آن که وزارت و رفعت پناه، عزّت و عوالی الکاء، آصفی خواجه محمدشفیع وزیر گیلانات به عنایات شاهانه مفتخر و سرافراز گشته، بداند که مجاری حالات اینجاها به خیر و صواب است و هیچ‌گونه امری که مکروه خاطر اولیای دولت قاهره بوده باشد، واقع نیست.

چون نورمحمدخان در برابر حقوق تربیت و نوازشات نوّاب همیون ما آغاز تمرّد و عصیان نموده، حق نمک‌خوردگی این خانواده را یک‌باری فراموش کرده،

با مخالفان این دولت خصوصیّت و دوستی پیش گرفت، از این جهت مزاج اشرف از او منحرف گشته، در مقام تنبیه و تأدیب او درآمد، رایات نصرت‌آیات عزّ و جلال از دارالسلطنه به عزم تسخیر ولایت او در حرکت آمد و ایالت پناه، شوکت و حشمت دستگاه، عالیجاهی حسینخان شاملو بیگلربیگی هرات را با جمعی از امراء عظام به جانب مرو فرستادیم که قلعه مرو را محاصره نموده، مسخّر سازند. و چون نورمحمدخان در نسا و ابیورد بود، موکب همیون به جانب او نهضت کرده و قبل از آن میرزا خواجه کلان جغتای که از مردم معتبر آن ولایت بود به جهت عصیان نورمحمدخان از او فرار نموده، از روی دولتخواهی به خدمت اشرف آمده، [ناخوانا] او قلعه ابیورد از نورمحمدخان گرفته، امارت شعار [ناخوانا] ملک جلایر حاکم پساکوه مشهد مقدس را به قلعه درآورده بودند، نورمحمدخان بعد از استماع این خبر به ابیورد رفته، قلعه را محاصره بنماید.

در اثناء محاصره این خبر رسید که مرشد قلی‌بیک و پسران میرزا خواجه کلان بی‌جهتی اتفاقی از اهل قلعه دست از قلعه‌داری بازداشته، بیرون آمده، به خدمت اشرف آمدند و نورمحمدخان قلعه را متصرف شد، جمعی را به قتل رسانیده و قلعه را به جمعی از معتمدان خود سپرده به تصرف کرد. و چون رایات جاه و جلال داخل الکاء نورمحمدخان شد، تمامی مردم [ناخوانا] به استقبال همیون آمده، قلعه را به تصرف اولیاء دولت قاهره درآمد و آوازه ورود موکب مسعود و تزلزل تمام به احوال نورمحمدخان که به جانب نسا رفته بود، راه یافته، اکثر مردم که بر سر او جمع شده بودند، از سر او متفرق شده، فوج‌فوج به خدمت اشرف آمدند و او را دیگر مجال توقف نمانده، با معدودی فرار نموده، متوجّه مرو شده و امراء عظام که به محاصره مرو مأمور شده بودند، خود را به درون قلعه می‌رساند و حالا امرای عظام او را محاصره نموده‌اند و عن‌قریب گرفتار اعمال

ناصواب می‌گردد.

و چون الکاء ابیورد مضرب سرادقات جاه و جلال گردید، سرداران آنجا به قلعه متحصن شده، شروع در قلعه‌داری نمودند و ایالت‌پناه حکومت و شوکت دستگاه، عالیجاه بوداق خان چکنی که حاکم مشهد مقدس معلّی بود، با جمعی از امراء عظام به جانب مرو و بعضی از امرا به محاصره قلعه ابیورد مشغول شده، غازیان عظام اطراف و جوانب قلعه را مرکزوار در میان گرفتند و سیبه پیش بردند و چهل و دو جا نقب زده، نقبها به زیر برج و باره رسیده، خردلها بلند ساخته، چنان نمودند که راه تردد به متحصنان قلعه مزبور مسدود گشت و به توفیق باری تعالی در عرض چهارده روزه چنان کار بر ایشان تنگ گردید که دیگر ایشان را تاب توقف نماند، آواز الامان برآوردند و در روز دوشنبه چهاردهم بما وقعه الخلع سرداران قلعه شمشیرها در گردن انداخته، بیرون آمده، استدعای عفو تقصیرات خود نمودند. چون نواب همایون ما از خاندان ولایت و کرامتیم، از تقصیرات ایشان گذشته به عفو مقرون فرمودیم و ان‌شاء الله تعالی عن‌قریب قلعه مرو نیز مفتوح گشته، محل به محل امراء تعیین خواهیم فرمود».

(مکاتیب متفرقه، شماره ۶۳۲۳: ورق۳-۱۹۲)

در اواخر شوال سال ۱۰۱۲ق خواجه محمدشفیع به دربار شاه عباس رفت و چون خواجه مسیح گیلانی بی‌ادبانه حرف می‌زد و سخنان واهی می‌گفت، «او را به میرزای عالمیان سپردند که با خود به گیلان برد، زنجیر کند. میرزا او را با خود برد و او در آنجا درگذشت» (ملاجلال، ۱۳۶۴: ۲۶۰).

میرزا محمدشفیع در اول ذی‌قعده سال ۱۰۱۳ که مصادف با عید نوروز است، در جشن دربار شرکت می‌کند، در این روز مبلغ سه هزار تومان از نقد و جنس به شاه پیشکش می‌نماید (ملاجلال، ۱۳۶۴: ۲۷۵). در اواخر همین سال ابراهیمای

شیرازی مستوفی‌الممالک در محاسبات گیلان خبطی می‌کند و مبالغ کلّی به سهو از مال دیوان فروگذاشت می‌کند. میرزای عالمیان از گیلان به دربار می‌آید و آن‌را گزارش می‌دهد. شاه در اول سال ۱۰۱۴ق ابراهیما را عزل و میرزا قواما پسر میرزا حسن کفرانی اصفهانی را به جای او منصوب می‌کند (ترکمان، ۱۳۸۲: ۶۷۵/۲).

در سال ۱۰۱۴ق به گوش شاه می‌رسد، که در بلاد خراسان حکّام و عمّال جزو نسبت به عجزه و زیردستان حیف و میل می‌کنند، لذا تصمیم می‌گیرد یکی از کاردانان و دبیران صواب‌اندیش دربار را به وزارت کل مملکت خراسان منصوب کند که در کمال اقتدار به تنظیم امور آن ولایت قیام نموده و در رفع ظلم بر رعایا و زیردستان مساعی جمیله به ظهور آورد. قرعه اختیار به نام خواجه محمدشفیع افتاد و بدان منصب عالی معزز و سربلند گردیده، «علاوه مناصب سابق گشت و نیک و بد کلّ مهمّات آن ولایت و عزل و نصب عمّال و کلانتران به رأی و رؤیت او مفوّض گردیده، پایه قدر و منزلت او بین‌الاقران به اوج اعتلاء رسید» (ترکمان،۱۳۸۳: ۷۰۸/۲). فومنی اضافه می‌کند که «دوات و قلم مرصّع با زین اسب و افسار زرنگار و خلعت زرکار بدو عنایت و التفات فرمود» (فومنی،۱۳۴۹: ۱۳۹).

میرزا محمدشفیع، قزوین را به اصلان بیک و مازندران را به میرزا ابوالقاسم خراسانی که از اقوامش بود، سپرد و برای سروسامان دادن امور خراسان، به طرف آنجا حرکت کرد. وظیفه او در خراسان آگاهی از دخل و خرج امرای آن سامان و سان سپاه و عزل و نصب همه حکام خراسان تا کنار آب مرغاب بود (فومنی،۱۳۴۹: ۱۳۹).

عبدالفتاح فومنی او را در این زمان در جاه و جلال به خواجه نظام‌الملک و خواجه شمس‌الدین جوینی تشبیه کرده است. در مشهد با خدّام آستان قدس در

باب مدخل و خروج آستانه و وظایف و سیورغالات گفتگوها کرد و با محراب خان، حاکم مشهد درباره جمع و خرج الکا و رسومات سپاهیان و مواجب آنها درگیر شد. چنان که از سختگیری او عرصه بر ساکنان حرم مطهر تنگ شد و کار به اضطراب و دشواری کشید (فومنی،۱۳۴۹: ۱۴۰). احتمالاً علت برکناری امیر ابوالوالی انجو شیرازی از مقام صدارت در سال ۱۰۱۵ق، گزارش میرزا محمدشفیع به شاه عباس بوده است؛ زیرا «امیر ابوالوالی انجو شیرازی به جهت خویشتن‌داری و مسامحات که از سلامت نفس و کم‌آزاری در ضبط و ربط وجوه شرعیه می‌نموده، ملازمان بی‌اطلاع او جسارت و دلیری کرده، در وجوه متعلقه به سرکار حضرت امام الجنّ و الانس تصرفات کرده بودند، از منصب عالی صدارت معزول گشته» (ترکمان، ۱۳۸۲: ۷۱۶).

شاه عباس در سال ۱۰۱۶ق برای زیارت مشهد حرکت می‌کند، در میانه راه، میرزای عالمیان با محراب‌خان، حاکم مشهد و محمد سلطان، حاکم نیشابور و یوسف‌خان، حاکم ترشیز در رباط ترکمان به استقبالش می‌آیند. شاه بعد از زیارت، روز سیم رجب مراجعت می‌کند و به جهت این‌که خوش‌سلوک و رعیت‌پرور یوسف سلطان روملو، حاکم ترشیز را ایالت سبزوار و معدن مس و توابع آن‌را به حکومت وی اضافه می‌کند و به خلعت فاخر او را بین‌الاقران ممتاز می‌نماید.[1] خواجه محمدشفیع نیز تا نیشابور شاه را مشایعت می‌کند

---

۱. این یوسف سلطان همان کسی است که وقف‌نامه اولادی از او باقی مانده که در آن املاکی در منطقه‌ای به نام کدوغن ترشیز (در نزدیکی بردسکن) وقف بر اولاد ذکور و اناثش کرد که عده‌ای از اولاد او از همان عصر صفوی به کدکن آمده‌اند. فاطمه خانم مادر پدر نویسنده این سطور (رضا نقدی) از اولاد همو است. جالب است که این حقیر از طرف مادر مادرم (فاطمه شفیعی کدکنی) نیز نسب به میرزا محمدشفیع کدکنی می‌رساند.

(ملاجلال،۱۳۶۴: ۹_ ۳۲۸).

بعد از رفتن شاه عباس بین میرزا محمدشفیع و محراب‌خان قاجار، حاکم مشهد به افساد جمعی مفسدان وحشت پدید آمد و به قول ترکمان «از لجاجت و عناد میرزای عالمیان، محراب‌خان ازطریق ادب و خدمتکاری که تا غایت مسلوک می‌داشت، عدول نموده، به او چیره شد و چون صاحب جیش و لشکر بود، میرزای عالمیان بی‌جهتی ظاهر از او متوهم شده، به آستانه مبارکه مقدسه تحصّن جست و کسان به اطراف فرستاده، تفنگچی بسیار جمع کرد». این قضیه به گوش شاه عباس رسید و میرزا را احضار کرد (ترکمان،۱۳۸۳: ۷۶۰/۲). در این زمان شاه عباس در مازندران بود. ترکمان می‌نویسد که میرزا در مازندران «به ملازمت اشرف مشرف گشته، به مقتضای حکمت عملی زیاده التفاتی نیافت» (ترکمان، ۱۳۸۲: ۷۶۰/۲)، ولی ملاجلال منجم که همراه شاه بوده، گزارش دقیقتری می‌دهد، که در سال ۱۰۱۶ ق شاه عباس متوجه مازندران شد در آمل «حکم جهان‌مطاع به آمدن خواجه علی سبزواری که با میرزای عالمیان بود، به جهت مازندران صادر شد» و به مراد بیک ملازم میرزای عالمیان که به ضبط و ربط و نظم و نسق بیه‌پیش و کسکر و اکثر طوالش مقرر بود با سپهسالاران این محال به شرف‌پای بوس مشرف شدند». در اول ذیحجه سال ۱۰۱۶ق «در ساری قاضی سلطان تربتی، متولی حرم حضرت امام ثامن ـ علیه‌السلام ـ و میرزای عالمیان به شرف سجده مشرف شدند و علوفه و ماهیانه به دستور لطف نمودند» (ملاجلال،۱۳۶۴: ۳۳۳). ملاجلال می‌نویسد: «از وقایع این سال آن که محمدباقر نام مردی که ملازم میرزای عالمیان بود و از افعال و اعمال میرزای عالمیان و ملازمانش مطلع بود، افعال ایشان را به اقبح وجهی خاطرنشان نواب کلب آستان علی نمود و این باعث جرأت خواجه فصیح گیلانی شد و به این ادا ابواب تقریر مفتوح شد و در

باب تفاوت تسعیر هیجده هزار تومان به جهت رعایا مقرر داشتند و خواجه فصیح به ادعای آن که این مبلغ بلکه بیشتر تا پنجاه هزار تومان میرزای عالمیان و ملازمانش گرفته‌اند و متعهدند، خاطرنشان شد» (همو، ۳۳۶). عبدالفتاح فومنی نیز می‌نویسد: حاتم بیک اردوبادی وزیر شاه عباس که به مقام خواجه محمدشفیع حسادت می‌کرد، در نزد شاه از او بدگویی کرد و مبلغ هیجده هزار تومان تسعیر برنج را که از رعایا گرفته و به حساب خزانه منظور نکرده بود، پیش کشیده، شاه عباس، بهزاد بیک کارگزار میرزا شفیع را طلبید. این خبر به گوش میرزا شفیع رسید و خود را به مدت شش روز به شاه رساند و اتهامات را رد کرد. او به شاه گفت: که تلاش زیادی برای امنیت کرده و می‌خواهد ولایاتی که از تیول به خاصه شد، آباد کند و گفت که حکومت با کفر باقی می‌ماند اما با ظلم نه؟[1] این سخنان که از آن بوی ظلم شاه می‌آمد، بر شاه عباس گران آمد، میرزا پس از این به دربار راه نیافت و حاتم بیک و مقصود بیک که مدتها در انتظار چنین فرصتی بودند، افرادی همچون خواجه فصیح و خواجه دین‌علی خراسانی را مجبور کردند که نزد شاه از محمدشفیع بدگویی کنند (فومنی،۱۳۴۹: ۱۴۰).

ملاجلال گزارش می‌دهد که شاه عباس روز پنج‌شنبه بیست و سیم محرم سال ۱۰۱۷ در ساری نزول کرد و اهل مازندران را مخلع ساخته، به جهت رفع مناقشه و تحقیق معامله میان میرزای فصیح و میرزای عالمیان بر سر تقلب و تصرف وکلای میرزای عالمیان که در گیلانات بودند، چون ثمن از شصت هزار تومان گذشت، حسب الحکم الاشرف شاهرخ بیک اردوبادی که سمت اشراف قوشخانه داشت، با رعایا که به شکایت آمده بودند، رفیق نمودند که به گیلان رفته، به

---

۱. الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم.

حقیقت برسند و نسخه منقح به پایه سریر خلافت مصیر آورند» (ملاجلال،۱۳۶۴: ۳۳۹). شاه عباس روز دوشنبه بیست و ششم محرم راهی اصفهان می‌شود و میرزای عالمیان روز سه‌شنبه هشتم ماه جمادی‌الثانی سال ۱۰۱۷ قریب شش هزار تومان پیشکش برای شاه می‌گذارد (همو: ۳۴۷). البته فتاح فومنی می‌گوید که سعایت دشمنان در شاه اثر کرد و میرزا را مخذول و معزول کرد، ولی به جهت خدماتی که کرده بود، به حبس و قید فرمان نداد (فومنی، ۱۳۴۹: ۱۴۱).

به نظر می‌رسد که میرزا محمدشفیع تحمل این تهمت‌ها و بی‌توجهی از طرف شاه را نداشته است؛ زیرا پس از چند روز در ییلاقات اصفهان مریض می‌شود و به قزوین می‌رود (ترکمان، ۸۰۳/۲). فومنی می‌نویسد: پس از بیماری از شاه مرخصی گرفت و انگشتر و دوات و قلم مرصع را به شاه داد و در قزوین مرضش شدت گرفت. در آنجا چند نفر از مردم متدین قزوین را خواسته، وصیّت می‌کند، سپس همراهان خود را خواست و دارایی خود را از فروش و ظروف نقره و طلا و پول نقد به قلم آورد. مبلغ سیصد تومان را برای مخارج فرزندان و مهر ازدواج سیصد تومان دیگر را هم برای مخارج حمل جنازه و دفن جسدش در حرم امام رضا(ع) به مرد معتمد و امین سپرد و باقی دارایی خود را که مبلغ هفت هزار تومان بود، با نامه‌ای به خدمت شاه عباس فرستاد و در شب جمعه ۲۲ رمضان سال ۱۰۱۷ در قزوین به سرای باقی شتافت (فومنی،۱۳۴۹: ۴-۱۴۳). ملاجلال فوت میرزا را شوال ۱۰۱۷ ذکر نموده است (ملاجلال، ۱۳۶۴: ۳۴۷).

محمد یوسف لاهیجی متخلص به ضیاء که دوست و همنشین میرزا شفیع بود، برای تاریخ فوت اوشعر ذیل را سرود:

میرزای جهان که بُد جهان را مالک	برداشت دل از مفرده و من ذلک
روح‌القدس از برای تاریخش گفت	انت الباقی و کل شیء هالک

(فومنی،۱۳۴۹: ۱۴۴)

لازم به ذکر است که خواجه فصیح گیلانی که باعث به وجود آمدن قضیه میرزا محمدشفیع شد، اندکی بعد خود متهم به خیانت گردید، توضیح اینکه «مهر جمیع ارکان قاهره و مهرهای دیگر بدین تفصیل داشته و احکام تمام کرده و مال دیوان می‌برده و اکثر معافیات بدین طریق می‌برده: مهر جلال‌الدین اکبر، مهر وزیر اکبرشاه، مهر اعتمادالدوله حاتم بیک، مهر فرهادخان، مهر مقصود بیک ناظر، مهر علیقلی‌خان دیوان بیگی، مهر مستوفی‌الممالک، مهر یادگار علی سلطان وکیل فرهادخان، مهر خواجه محمدشفیع المشهور به میرزای عالمیان و .... » (ملاجلال، ۱۳۶۴: ۸ _۳۶۷).

میرزا محمدشفیع دوازده سال وزارت گیلان و کسکر و آستارا و پنج سال وزارت قزوین و یک سال وزارت خراسان را داشت (فومنی،۱۳۴۹: ۱۴۴). از عمال و گماشتگان میرزا، بهزاد بیک استرآبادی وزیر گیلان و اصلان بیک وزیر قزوین و میرابوالقاسم قوم او وزیر مازندران و خواجه کمال‌الدین حسین وزیر مشهد مقدس بود (ترکمان، ۸۰۴/۲).

تعدادی اسناد مربوط به خواجه محمدشفیع باقی مانده که درزیر درج می‌گردد:

۱. «سواد رقعه‌ای که میرزا محمدشفیع به ملاخلیلی وقاری نوشته»

«رقعه گله‌آمیز حضرت افادت و افاضت‌پناه، حقایق و معارف‌آگاه، عطوفت و رأفت‌انتباه مرحمت و ابهت‌اطواری اعتضادی، قدوة السالکین، عمدة المتورّعین ـ ادام الله تعالی الی یوم الدین که در باب تصرفات خود طلب توجیهات و اظهار خلاف نوشتجات مرقوم قلم احسان رقم شده بود، وارد شده، مضامین آن معلوم شد:

مرا جان در وفاداری سرآمد هنوز اندر حق من بدگمانی

بر سکان مجلس فیض‌بخش ظاهر است که در اول بنده حقیقی واقعی را به خدمت عرضه‌داشت نموده، عنان اختیار را به دید اقتدار آن مصدر احسان رجوع نمود که اگر تمام را و اگر نصف و اگر موضعی دیگر از مواضع را هم خواهند، حصول رضای خاطر فیض‌مآثر منظور است، ایشان خود به سعادت و اقبال از روی قناعت که جبلی ذات فرخنده صفات است، قبول آن جزوی فرمودند و بنده هم نوشت که با متوجهات و اطلاقات و سایر مطالبات به هر اسم و رسمی که باشد، به ایشان تعلق داشته باشد و احدی دخل ننماید. الحال هم اقرار اقرار و سخن سخن است، اگر نادانسته از تحصیلدار یا ریش‌سفیدان یا غیر مردم طلب و خواستی واقع شده بود که به بنده رسیده، منت بر جان نهاده، در رفع آن کوشیده‌ام و اگر خبری به بنده رسیده باشد، ظاهراً باعث تخلف و موجب خجالت بنده نیست، بلکه تقصیر از منسوبان سلسله فیض‌اثر است که به اعلام آن مبادرت نفرموده باشند. استدعا آن است که بنده را از خیل خادمان و سلک منتسبان شمرده، به گناه دیگری از بنده رنجش نفرمائید. اگر از آنچه در خدمت ایشان گفته‌ایم، بعد از خاطرنشان، یکسر [ناخوانا] تخلف و تغییر در آن واقع شده

و شود، شرمنده دنیا و آخرتیم و التماس کنایه نداریم. به هر حال از مضمون رقعه شریف چیزی که دفع آن شده استشمام نشده، اما رافع مذکور ساخت که چهار سلام و تقبل از رعایای شما طلب می‌داشته‌اند. راجع نوشته فرستاده شد و دیگر در هر باب هر چه امر فرمایند، اتمام آن را به جان منت دارد. امید که از حاشیه ضمیر منیر محو نفرموده، از دعای اجابت انتما فراموش نسازند که در برابر اخلاص و اعتقاد توقع و چشم‌داشت توجه داریم. باقی حاکمند، ایام افادت بماناد».

(مجموعه مکاتیب، شماره ۳۸۴۶، ورق ۱۱۴)

۲. «سواد کتابتی که ملاخلیلی وقاری لاهیجی به میرزای عالمیان نوشته»

«همواره ساحت بارگاه و آستان خلایق‌آرامگاه نواب مستطاب عالیجاه، حامی زمره مسکینان، مفرح خواطر غمگینان غمزدای قلوب مستمندان، فرح‌فزای ضمایر حاجتمندان مرتب امور عدل و انصاف، مخرب آئین جور و اعتساف، معین بازوی ناتوانی، باعث امن و امان گیلان و گیلانی، مفخر جهانیان، میرزای عالم و عالمیان، ملثم شفاه و نقش‌پذیر از نواهی و جباه باد، مظلومان جهان و محنت‌کشیدگان دوران را دارالامان درگاه مخلصان پناهش مناص و گریزگاه محنت‌زاده وادی بی‌سرانجامی و درمانده بادیه ناکامی فلانی به زبان بی‌زبانی رقم بیان زبان‌دانی قلم که مصرح مکنونات ضمایر و موضع مخفیات خواطر است، در معرض عرض می‌آرد و بر صفحه صحیفه مباسطت به کلک جراحت و جسارت می‌نگارد که عمرها کوکب بختم در مغرب افول به غایت انحطاط و احوال کثیرالاختلاطم بنابر نامساعدت سعادت مقرون به عدم انضباط بود، چنانچه شبهای هجران سیاهی از ایامم دام کردی و شکنج طره جانان شکستگی از خاطرم به عاریت بردی، ستاره طالعم را طریق صعود بر مدارج عزت مسدود و ضوء پرتو از چهره انجم نکبتم مفقود، روز امیدم از شب نومیدی در رشک و دیده حسرتم از گریه محنت پر اشک ناگاه نسیم دولت جاوید که اهتزازبخش ریاض امید است بر گلزار بهار آمالم وزیده و نهال برق‌پرور اقبالم از فیض آن دم روح‌شیم که مستعار از نفخه آستین مریم است، به ثمره مراد بارور گردانید. یعنی فرمان مواظبت به شرف شرف ملازمت از متوقف عواطف بی‌کران نافذ گردید و حکم انخراط به زهره خدم و حشم از مصدر عوارف بی‌پایان به عز صدور رسید، انگشت قبول بر دیده اطاعت نهادم و امتثال امر را زبان به کلمه «امرکم مطاع و

عبدکم مطیع» گشادم. از میمنت این دولت عظمی با سعادت دو جهانی قرین گشتم و از برکت این عطیه کبری با اقبال جاودانی همنشین شدم. وصول بدین مطلوب را مبارک‌باد از بخت شنیدم و داغ غلامیش که سرمایه خواجگی‌ست بر جبین عزت کشیدم ـ بیت:

دگر چه‌سان فکند بخت شرمسار مرا
که آرزوی دل آورد در کنار مرا

مکرراً در زاویه تفکر که وحدت‌سرای ارباب تحیّر است، می‌نشستم و به کلک تصویر بر لوح خیال که مطرح اشکال هر ممکن و محال است، نقش می‌بستم که چون از میامن این اتفاق حسنه شخص دولت گشته‌ام، دیگر از آن آستانم دوری نباشد و از وقوع این لطیفه مستحسنه چون محض اقبال شده‌ام، من‌بعد از آن درگاهم مهجوری نبوده، چه دولت را با آن علیامرتبت بنیان پیمان مشید است. و اقبال را مقبل ذی‌شوکت و اجلال ارکان معیّت مؤکّد با این حال به توقف در موقف حرمان مأمور آمدم و با این علاقه از سلک منتظمان حضور دور ماندم، از این تحسر شب و روز در ناله و افغانم و از این تحیر روز و شب با خود دست و گریبان ـ بیت:

بلبل بستانم و مقبول بستان نیستم
گَرد دامانم ولی مخصوص دامان نیستم

مأمول از عاطفت بیکران و مسئول از رأفت برّ و امتنان آن است که دیده جان را از ذرور حروف مرحمت ظروف سطور ملاطفت به خود که مضمون به جهت رهنمونش مشعر بر دوام ملازمت و مخبر ادراک شرف خدمت باشد، پر نور دارند و خار ادبار مهجوری و دوری به نیش قلم شفقت‌رقم از قدم دل اخلاص منزل برآرند، والسلام».

(مجموعه مکتوبات، ش ۳۸۴۶،ورق ۸ ـ ۹۷)

۳. «سواد کتابت مرحوم میرزا محمدشفیع به مغفرت‌پناه میرزا حاتم بیک اعتمادالدوله نوشته بود»

«بحر به قطره اگر خطاب فرستد قطره به دریا چه‌سان جواب فرستد

رشحات کلک جواهرسلک و قطرات مطرات غمام‌اقلام دررانتظام کالوحی النازل بین السماء بر کشتزار آمال و چمن احوال بنده صادق‌الاعتماد وارد و نازل گشت و سبب نضارت تمام و سرسبزی و نزاهت مالاکلام شد.

یاد منّت از مردمی خویشتن آید ورنه چه کسم من که تو را یاد من آید

در مقابل ملاطفت بی‌غایت و به ازاء عاطفت بی نهایت جواهر که از طلیعه انوار آن اشعه آثار اجابت بر ضمایر معتکفان صوامع قدس منطبع و منتقش شود و زواهر ثنایی که اشجار ریاض حدایق خلف و وفاق و اوراق چمن محبت و اتفاق مجلس‌نشینان جوامع انس را ضیاء و بها دهد. مجلس خاص و محصل اختصاص خدام فرشیداحترام قدسی‌احتشام نواب مستطاب معلی‌القاب عالمیان‌مآب عالم مداری رسانیده، تحدید مراسم ارادت و اخلاص و تأکید لوازم اعتقاد و اختصاص به وسیله این وسیله و ذریعه این ضریعه نموده، حقا که به دستور بر جاده اخلاص و تأکید ثابت قدم و طریق عبودیت و خیر خواص راسخ‌دم است و ازدیاد عمر و دولت و اجلال و تضاعف جاه و حشمت و اقبال را بر مدارج کمال از درگاه واهب متعال سایل و آمل یقین که چون از ریا بری است، نتایج آن به روزگار فرخنده‌آثار رسید و خواهد رسید و همواره [...] به توجه خاطر خطیر و مستظهر تألیفات ضمیر فیض‌مآثر بوده و هست. و چون شرح تشویق و آرزومندی به ادراک شرف مجالست سامی و نیل مواصلت محفل گرامی نواب مرشد احترام مانند اخلاق ملکیه و اوصاف قدسیه آن خداوند عالمیان از حیّز اوهام بیرون است، لهذا عنان بیان را از مصوت بنان آن مصروف و معطوف داشته،

همیشه مستدعی حصول آن موهبت و متمنی وصول بـه آن سـعادت از حضـرت عزت است. امید که بر وجه وجیه و صورت نفیس به زودی بـر مـرآت ظهـور و آئینه حصول جلوه‌گر شود، الحمد لله سبحانه به همین دولت ابدمقرون مجـاری و مصارف هر امور و احوال این حدود مطابق آرزو و موافق مدعای احیـای دولـت روزافزون است و امری که باعث اکراه باشد، واقع نیست. ملتمس و به احـوال از بندگان آنکه تا زمان شرف ملازمت علی التفات خاطر عاطر خطیر و توجه ضمیر منیر خورشیدتنویر شامل حال و کافل آمال ایـن بنـده کمینـه فرمـوده، گـاهی بـه نوازش نام نامی شرف مفاخرت و مباهات ارزانی فرمایند و به رجوع خـدمات و اشارات علیّه این کمینه را در سلک بندگان خدمتکار و خدمتکاران عبودیت‌شـعار منخرط گردانند. چون غرض عرض بندگی افکندگی بود، به زواید قدم جـرأت و گستاخی بر بساط انبساط ننهاده، به دعا ختم کرد. ظـلال آفتـاب‌مثـال بـر مفـارق عالمیان مخلّد و مبسوط و مستدام باد».

(مجموعه مکاتیب، ۳۸۴۶/۶، ورق‌های ۵ - ۷۴)

۴. «سواد مکاتبت که مرحوم میرزا محمدشفیع به نواب ایالت‌پناه ذوالفقارخان به انشای خود نوشته»

«لطایف دعوات ارادت[ناخوانا] وردیّة النسائم روان‌آسا و شرایف تسلیمات زاکیات مسرت آیات عطریّة الشمائم جانفزا مشاکل روایح ازهار مسکنیّةالآثار اشجار ریاض قدس روح [ناخوانا] انوار عنبر یار گلزار طرب‌دثار مملکت‌مدار عالیجاه خداوند [...] گردانیده، به دستور معهود به قلم عبودیت و رقم فدویت صورت اخلاص خود را بر مرآت خاطر فیاض جلوه می‌دهد. حقّا که از فیوضات واردات عرصه مقدس و فتوحات عالم اقدس و اشراقات انوار شادمانی و لمعات جراید عواید کامرانی اعنی مفاوضه نامی مرغوب مکرم مشکین‌طراز و ملاطفه سامی مطلوب مسکین‌نواز که مضمون به جهت مشحون آن که اولاً مشتمل بر عطیه نامتناهی الهی به ورود قدوم میمنت‌لزوم حضرت مخدوم‌زاده حقیقی بود که ان‌شاء الله در خدمت نواب خداوند از عمر و دولت برخوردار گردد، ثانیاً نعمتی بر قواعد ملتفات و توردات و محتوی شواهد تعطفات و تفقدات و [...] مرحمت بی حد و مجلی به تجلید مکرمت بی‌عد بود، در اشرف ساعات و اطیب اوقات وارد شده [...] برکات وصول و نزولش موجب نضارت جان و سبب طراوت جنان گردید. حقا که چندان به جهت بشاشت و شادکامی دست داد که شرح آن مانند مراحم بی‌کران و اعطاف بی‌پایان نواب مستطاب عالی پایان ندارد و اظهاری که به تحدید در باب مرحمت و شفقت بندگان نواب کامیاب سپهررکاب اشرف اقدس ارفع اعلی نسب به نواب مستطاب عالی فرموده بودند، از آنچه هنگام شرف خدمت اشرف اقدس بنده از لفظ شهریار درر نثار استماع نموده‌ام، این مقدمات عشر عنبر آن میمنت امیدوار است که شفقت نامتناهی پادشاهی و مرحمت جبلی و فطری شاهی در تزاید و تضاعف بوده، عمر و دولت عالی نواب خداوندی نیز در ترقی و تزاید باد. والسلام».

(مجموعه مکاتیب، ۳۸۴۶/۶، ورقهای ۶ – ۷۵)

۵. سواد سندی با عنوان «حسب‌الامر میرزا عالمیان به شکرانه عواطف شاه عالم‌پناه نوشته»

سرودآموز بلبل گلستان آمال و طوطی‌گشای ناطقه شکرستان اقبال تعالی شأنه منزل قافله توفیق و مخزن مرسله امید، یعنی مجلس فردوس‌آئین شاهنشاهی و محفل نزهت‌آگین ظل‌اللهی را که مصدر تأییدات الهی و مظهر توفیقات نامتناهی است، از رشحات سحاب دولت جاویدانی و از نغمات رباب یزدانی گل‌انگیزتر از خانه خورشید و طرب‌آمیزتر از خلوت ناهید دارد، حقا که اگر در مقابل شکری هر نعمتی در معرض صدور آید، لسان مقصربیان را نوبت تقریر به کلمه شهادت که مقدم بر دعای دولت قاهره است، نمی‌افتد. زهی مرحمت بی‌غایت و مکرمت بی‌نهایت که کاردان الطاف گوناگون به مثابه افواج فتح و ظفر در حضرت همایون از یکدیگر نمی‌گسلد و هنوز دل طاعت‌گزین از سجده شکر عطاء چنین گسسته که بر زبان ثنافشان حق‌گزاری شفقتی تازه و مرحمتی بی‌اندازه واجب آید ـ بیت:

هردم سر مهرت که به دل نامده لطفی　　جان مژده دهد باز که لطفی دگر آید

شاهد این مقال و مؤید این محال عندلیب گلشن آمال و مژده‌رسان بهار روضه اقبال حافظ جلال است که از خلیق این کرامت اولی و توفیق این سعادت عظمی جان ستایش‌قرین از اولین [ناخوانا] لذت نشسته بود که خلقت ستبرق‌طراز شاهانه دلفریبانه‌تر از شاهد مقصود در بر آمد ـ بیت:

هم مگر گویم که لطفت این تقاضا می‌کند
ور نه هرگز بندگی را این همه پاداش نیست

حبذا فیض‌افشانی نظر مرحمت‌گستر که سعادت دارین در ضمن آن به ظهور

رسد و در [ناخوانا] شکر عطیّه‌بخشی آن طی اللسان به عقد اللسان انجامد ـ نظم:

امروز که دین [و] دل فدایت دارم   صد نعمت الوان ز عطایت دارم

فردا اگر ایمنم ز هر گونه عذاب   ز آن‌رو که شفیعی چو رضایت دارم

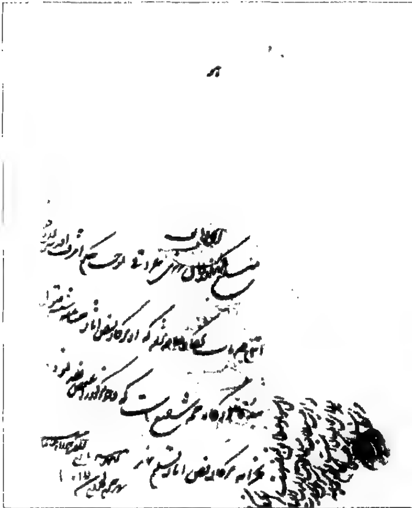
(مجموعه مکاتیب، شماره ۳۸۴۶: ورق۷۹- ۸۰)

۶. سندی با عنوان «سواد کتابتی که بلاغت‌شعاری ملاطفیلی لاهیجی حسب الامر میرزا عالمیان در تتبع کتابت میرزا ابوالحسین منشی‌الممالک حسب الحکم کامیاب به شاهزاده سلیم نوشته» که ابتدای آن به قرار ذیل است:

«فاتحه فتوح و خاتمه سنوح که حصارگشایان قلعه فصاحت و کامروایان شهربند بلاغت به تهیه تهنیت آن آئین راست بازار نطق و بیان بندند، افتتاح محامد معقد طلسم احدیت و اتضاح مناقب مشید حصون رسالت ـ علیه وآله افضل التحیه ـ است، اما کمند عبارتی که به کنگره آن بام کبریاانجام رسد، به اندازه بازوی عقل بودن را اندیشه متعهدی است. کلید استعارتی که فراخور آن باب سدره‌انتساب تواند بود و در پنجه نقل گنجیدن را فکر فطانت‌پیشه مترصد نه چه کادکاد قوت معانی بر آن باره قدس‌اساس مثابه سطح آبگینه و ناخن موران است و منجنیق مدرکه انسانی بدان قلعه عرش‌مجلس مشابه بام فلک و کمان‌گروهه طفلان لاجرم عزیمت حصر آن را که محاصره به او نمودن عبارت از آن است، مشحون شناعت دانسته، فکرت لازم عبرت به رعایت قصرآن که ترک مکابره فرمودن اشارت بدان است، مقصور می‌نماید و آستین فطرت صافی‌طویت را که گنج‌خانه محبت بی‌غایت است، به مژدگانی تحریک سلسله محبت موروثی و مکتبی به تبارنامه سامی جلوه گوهرفشانی داده، به مقابل نعمات فتوحاتی که رقم زده کلک نصرت‌آیات است، در هر جنبش درج شکری تازه و سلک حمدی بی‌اندازه تحفه نواب صمدیت می‌فرماید. حقا که بهجت فیروزی منسوبان آن آستان نصرت‌آشیان را از اثرسنجی وداد قدیمی و اتحاد صمیمی با مسرت فتوحات گوناگون که مرادف آن روزی اولیای دولت روزافزون شد هم‌عیار ... آثار می‌شمارد...».

(مجموعه مکاتیب، شماره ۳۸۴۶، ورقهای ۷ — ۹۵)

۷. [سند مساعده گرفتن از آستان قدس برای دربار صفوی]



سندی در مرکز اسناد آستان قدس باقی است که میرزای عالمیان وزیر کل گیلانات در محرم سال ۱۰۱۷ مبلغ هزار تومان تبریزی از آستان قدس به دستور شاه عباس جهت به انجام رساندن امور سرکار خاصه شریفه (دربار صفوی) مساعده گرفته است. متن سند بدین قرار است:

«هو، مبلغ یک هزار تومان تبریزی عراقی به موجب حکم اشرف اقدس ارفع جهت سرکار خاصه شریفه که از سرکار فیض‌آثار مساعده شده، قبول بنده درگاه محمدشفیع است که وجه مذکور را عوض نقد نموده، به خزانه سرکار فیض‌آثار تسلیم نماید.

[محل مهر] مهر نواب میرزا عالمیان.

تحویل شد به تاریخ شهر محرم الحرام سنه ۱۰۱۷.

[حاشیه سمت راست سند:]

این سواد مطابق قبضی است که خط شریف نواب مستطاب معلی‌القاب ارادت و اقبال میرزای عالمیان است و به مهر شریف آن حضرت مزین شد که حسن الخادم [ناخوانا] نمود.

هو، مبلغ یک هزار تومان تبریزی رایج که نواب مستطاب میرزا شفیع [ناخوانا]

از سرکار فیض‌آثار به رسم مساعده حسب الحکم اشرف اقدس اعلی گرفته بودند، مبلغ مذکور عن وکلا خدام فرشته‌احترام سیادت و امارت پناه و حصه سیادت و نجابت‌پناه متولی واصل فقیر حقیر شد. [محل] مهر سیادت پناه میر ابوالقاسم تحویل شد.۲۵ شهر محرم الحرام سنه ۱۰۱۷.

[ناخوانا]: سواد مطابق اصل است.

[مهر]: عبدآل محمد حسن داوود الخادم».

(دانشورز، ۳۱)

۸. [فرمان اعطای سیورغال به میرزا علی‌اکبرا توسط شاه عباس به تاریخ ذوالقعده سال ۱۰۲۳ق]

«فرمان همایون شد آنکه چون قبل از این مالوجهات حصه معینه موضع گوارشک من اعمال مشهد مقدس معلی که مرحوم/ خواجه محمدشفیع جمیع آن را به موجب ضمن قرار داده، به سیورغال آستانه مقدسه متبرکه سدره‌مرتبه و به‌وظیفه افادت‌پناه/ نتیجة الاکابر میرزا علی‌اکبرا مقرر گشته، حکم اشرف در این‌باب شرف صدور یافته بود، در این ولا مجدد در سفر خیرآثار گرجستان/ حقیقت سیورغال مذکور به عرض اشرف رسید و مقرر شد که مالوجهات حصه مزبور را از تیول تیولدار کل وضع نموده، به دستور/ به سیورغال آستانه مقدسه متبرکه و وظیفه افادت‌پناه مشارٌالیه مقرر دانسته، هیچ آفریده مدخل ننماید که دانسته شفقت فرموده‌ایم که داخل/ طومار نسق و از جمله یک‌هزار و دویست و چهل تومان مقرری سرکار آستانه مقدسه متبرکه نبوده باشد. ایالت و شوکت پناه شجاعاً للایاله و الاقبال/ شاهنظرخان تیولدار مشهد مقدس معلی مزکی اصلا و مطلقاً مدخل در حصه معینه مذکوره نکرده، اطلاق و حوالتی ننماید و قلم و قدم کوتاه/ و کشیده دارد و از جمله یک‌هزار و دویست و چهل تومان که حسب الحکم جهان‌مطاع از بابت مالوجهات مشهد مقدس مقرر است، تنخواه اخراجات/ آستانه مقدسه شمار ندانند که دانسته سوی مبارک مذکور به سیورغال آستانه مقدسه و وظیفه افادت پناه مشارٌالیه مقرر شد/ مستوفیان عظام کرام دیوان اعلی حسب المسطور مقرر دانسته، رقم این عطیه را در دفاتر خلود ثبت نمایند و تغییر و تبدیل به قواعد آن راه/ ندهند. در این باب حکم و پروانچه مجدد محتاج ندانند و در این باب قدغن دانند. تحریراً فی/ شهر ذی قعدة الحرام سنه ثلاث عشرین و

الف من الهجرة»

پشت فرمان

« اطلعت علیه، توکلت علی الله،[مهر ناخوانا]،

«اعتصمت بالله»، [مهر ناخوانا]،

«اطلعت علیه»، [مهر ناخوانا]،

«بقلم آمد»، «بنظر رسید»،[مهر و عبارت ناخوانا].»

(بوسه،۱۳۶۷: ۵-۲۷۳).

منابع و مآخذ

- آملی، طالب، *کلیات اشعار ملک الشعرا طالب آملی*، تصحیح طاهری شهاب، سنائی، تهران، ۱۳۴۶.
- بوسه، هریبرت، *پژوهشی در تشکیلات دیوان اسلامی*، ترجمه دکتر غلام‌رضا ورهرام، تهران، ۱۳۶۷.
- ترکمان، اسکندر بیگ، *تاریخ عالم‌آرای عباسی*، با نظارت، تنظیم فهرستها و مقدمه ایرج افشار، امیرکبیر، تهران، ۱۳۸۲.
- جنابدی، میرزا بیگ حسن بن حسینی، *روضة الصفویه*، به کوشش غلامرضا مجدطباطبائی، بنیاد موقوفات افشار، تهران، ۱۳۷۸.
- سند مربوط به میرزا محمد شفیع، نشریه *دانشورز* (ویژه مرکز اسناد)، نشریه داخلی سازمان کتابخانه‌ها، موزه‌ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی. سال ۱۳۸۸.
- فومنی، عبدالفتاح، *تاریخ گیلان در وقایع سالهای ۹۲۳ - ۱۰۳۸ق*، به تصحیح منهوچهر ستوده، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۹.

- قمی، قاضی احمد، *خلاصة التواریخ*، تصحیح احسان اشراقی، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۹.
- *مکاتیب متفرقه*، شماره ۶۳۲۳، نسخه خطی کتابخانه ملی ملک.
- منجم یزدی، ملا جلال الدین؛ *تاریخ عباسی یا روزنامه ملاجلال*، به کوشش سیف الله وحیدنیا، وحید، تهران، ۱۳۶۴.
- نقدی، رضا، «آرام جای، مسجد و الواح قبور خواجگان خلوی در کدکن»، *فصلنامه خراسان‌پژوهی*، سال دوم، شماره اول، بهار و تابستان ۱۳۷۸.
- *مجموعه مکاتیب*، شماره ۳۸۴۶، نسخه خطی کتابخانه ملی ملک.

- صدر الدین محمّد دشتکی شیرازی
- مجتبی مجرّد

غزل ملاّمحتشم کاشانی به صدرالدین محمّد دشتکی شیرازی و جواب هذل‌آمیز او

به نام خدا

فرهنگِ نامه و نامه‌نگاری از گذشته‌های دور همواره مورد توجّه بوده است، نامه‌ها در واقع آینهٔ تمام‌نمای فرهنگ، عقاید، اندیشه و ... بوده‌اند. نامه‌ها در زمینه‌های مختلف و با مقاصد گوناگون نوشته می‌شده‌اند؛ آنچه شما در پیش روی خواهید داشت، دو نامه است که نخستین آن، نامه یا بهتر بگوییم، شعر محتشم کاشانی است و دومین، جواب شعر محتشم است که صدرالدین محمّد ثانی به نثر و با لحنی طنزآمیز نوشته است.

شرح حال نویسندگان

۱. محتشم کاشانی: کمال‌الدین محتشم کاشانی، پسر خواجه میراحمد از خاندانی متمکّن در کاشان متولّد شد. چون پدرش از بازرگانان بود، در آغاز جوانی کار پدر را دنبال کرد، ولی پس از مدتی دست از آن کار کشید و به شعر و شاعری پرداخت. او با شاعران عصر خود مثل ضمیری اصفهانی و وحشی بافقی مشاعره و مکاتبه داشت. هر چند وی قصیده‌سرایی مداح بود، اما شهرت

عمدهٔ او در ساختن شعر مذهبی است، و دوازده بند او در مرثیهٔ حسین بن علی ـ علیهماالسّلام ـ و واقعه کربلا بسیار معروف است. وی در سال ۹۹۶ هـ . وفات یافت و مقبره‌اش در کاشان است.[۱]

۲. صدرالدین محمد بن الامیر غیاث‌الدین منصور بن الامیر صدرالدین الحسینی الدشتکی شیرازی، فرزند کوچک غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازیِ معروف است. با این‌که از برادرش شرف‌الدین کوچکتر بود، اما از او باهوش‌تر و فاضل‌تر بود و به همین جهت علاقهٔ پدر به او بسیار زیاد بود.[۲] او را صاحب توبهٔ نصوح دانسته‌اند که ماجرای آن در کتاب *روضات الجنّات* ذکر شده است و خلاصهٔ آن چنین است که روزی شرف‌الدین برادر بزرگتر صدرالدین به نزد پدر می‌آید و شروع به بدگویی از برادر می‌کند و می‌گوید: صدرالدین خُم شراب را بر روی قبر جدش صدرالدین اوّل (پدر غیاث‌الدین منصور) گذاشته و می‌نوشد. غیاث‌الدین به علت علاقه‌ای که به صدرالدین دارد و به علت تنبیه او به وی می‌گوید: تو هم مانند برادرت کن و آنچه او می‌نوشد، تو هم بنوش!؟ امّا هنگامی که مجلس خلوت می‌شود فرزندش صدرالدین را خوانده و او را نصیحت می‌کند و می‌گوید: پسرکم، مردم به مزار اجداد و نیاکان‌شان *قرآن* می‌گذارند و تو بر قبر جدت ظرف شراب می‌گذاری و حیا نمی‌کنی؟ این سخن غیاث‌الدین سبب توبه و ترک شراب از جانب صدرالدین محمّد می‌شود.[۳]

صدرالدین پس از این توبه، برای جبران گذشته به جدّ و جهد پرداخته و

---

۱. ر.ک: *آتشکدهٔ آذر*، چ شهیدی، ص۲۵۳-۲۵۹؛ *تاریخ ادبیات در ایران*، صفا، ج۵، بخش دوم، ص۷۹۲-۷۹۹؛ *هفت دیوان محتشم*، نوایی و صدری، ج۱، ص۲۹-۲۲۰ که مقدمه‌ای مفید و محققانه است.

۲. *مجالس المؤمنین*، شوشتری، ج۲، ص۲۳۰.

۳. *روضات الجنات*، ج۷، ص۱۸۰.

ریاضت‌ها می‌کشد و مجاهدت‌ها می‌کند، تا این که پس از مدتی به مدارج بالا و جایگاه پدران بزرگوارش می‌رسد و به همین جهت به او لقب «صدر ثانی» می‌دهند و این لقبی است در مقابل جدّ دانشمند او، صدرالدین محمد دشتکی شیرازی.[۱] سال وفات او را نیافتم و سایر منابع نیز به تکرار همان حرف‌های *روضات الجنات* و *مجالس المؤمنین* پرداخته‌اند.[۲]

آثار صدرالدین محمّد ثانی

۱ـ *جواهرنامه*: کتابی است به فارسی که موضوع آن اوصاف و انواع جواهرات و ملزومات آنها است. او این کتاب را به نام خلیل‌سلطان ذوالقدر، والی شیراز پیش از شاه‌اسماعیل تألیف کرده است.[۳]

۲ـ *سفیر عرشی*: به زبان فارسی، و موضوع آن تفسیر آیت‌الکرسی است.[۴]

۳ـ *الذکری*: رساله‌ای است در تحریم خمر و تأکید مذمت آن و بیان مفاسد و مضرات آن با توجه به عقل و اخبار و آیات و احادیث. سال تألیف این رساله ۹۶۱ هـ.ق است.[۵]

معرفی نسخه‌ها: متن حاضر را بر اساس نسخهٔ مجموعهٔ شماره ۳۸۴۶ کتابخانه ملک، نامه‌های شمارهٔ ۱۰۴ و ۱۰۵ و *عرفات العاشقین*، نسخهٔ کتابخانهٔ ملک، شمارهٔ ۵۳۲۴ و نسخهٔ کتابخانهٔ خدابخش و متن چاپ شده در *خردنامهٔ*

---

۱. *ریحانة الادب*، ج۳، ص۴۲۶.

۲. از جمله ر.ک: *فواید الرضویه*، نیمهٔ اول، ص۲۱۴ و نیز، *فارسنامهٔ ناصری*، ج۲، ص۱۱۴۱-۱۱۴۴.

۳. *الذریعه*، ج۵، ص۲۸۳.

۴. *الذریعه*، ج۱۲، ص۱۹۲.

۵. *ریحانة الادب*، ج۳، ص۴۲۷.

صدرا سال ۱۳۷۷ شمارهٔ ۱۱، مقالهٔ «آشنایی با مکتب شیراز، شاگردان غیاث‌الـدین منصور»، به قلم قاسم کاکایی تصحیح و تنقیح کردم.

غزلی که ملّا محتشم به پسر میر غیاث‌الدین منصور فرستاد

آن که رنجیده ز من گر کنم اظهار که کیست
گر بمیرم نتوان بر مـن از انصـاف گریسـت
بر جگر خار غمی داشته‌ام ایـن دو سـه روز
که به آن در غم هجرش نفسی نتوان زیست
بـی‌گنـاهم ولـی از تنـدی خـوی تـو مـرا
گنهـی نیسـت کـه در نامـهٔ اعمـالم نیسـت

جواب پسر میر مشارٌالیه به ملّا محتشم از روی هزل

مَلاذ الاناما،[۱] خداوندگارا، امروز در مسجد جامع، به رقعهٔ منظومهٔ موسومه بـه نظم الجواهر مشرف شد؛ چون از نَمدِ[۲] ﴿وما علّمناه الشِعر﴾[۳] کلاهی به این عـاجز نرسیده بود[۴] و در وسع نُطق خود مجال جواب نظم ندید _ مصراع:

ذکر کدو باشد سفر در معرض سرو چمن،

امّا بر سبیل نثر گستاخی مـی‌نمایـد، اگـر نمـی‌نمـود، حمـل بـر دیگـر امـور می‌فرمودند.

ملاذا، چون شعر خُدّام احسن است،[۵] آنچه اشارت به آن فرموده‌اند از رنجـش

---

۱. ملاذ الانام: پناهگاه مردمان، لقبی است عام که به مجتهدان و فقها دهند.

۲. چ: نمو.

۳. یس (۳۶) ۶۹.

۴. متن: رسیده، با توجه به *عرفات العاشقین* تصحیح شد.

۵. در این عبارت طنزی پنهان است؛ چرا که گفته‌اند «احسن الشعرا کذبه».

و غیره، همه غیر واقع است، و چه جای آن است؟ و هر نظم و نثر و سلوک و وضع خدّام با این فقیرِ جاهلِ هیچ‌مدانِ بی‌هیچ، مناسب با وضع پیغمبری است در حُسن یوسف و صوت داوود و ملک سلیمان و علم آدم و شَجاعت رستم و مهابت حسن‌بیگ یوزباشی[1] و فهم میرحیدر معمّایی.[2]

در واقع فقیر از ممرّ سلطنت و مؤنت و حُسن و اَخوات آن عاری‌ام؛ چون مبالغهٔ خُدّام در این امور و تعظیمات و سلوک لازمهٔ آن مشاهده می‌شود، تارةً حمل بر هزل و بلوغ بی‌نهایت بلکه تجاوز از حد می‌شود، و تارةً محمول ـ نعوذ بالله ـ بر قصور فهم و عدم فراست خدّام می‌گردد. و قِسم اخیر خود محال است، باید که محمول بر هزل باشد. اکنون چه معنی دارد که با خادمان خود در این

---

۱. حسن‌بیک یوزباشی: نخست باید توضیحی دربارهٔ کلمه و مقام یوزباشی داده شود. یوزباشی کلمه‌ای است ترکی که متشکل است از «یوز» به معنای صد و «باشی» به معنای رئیس و مهتر، و معنای ترکیبی آن رئیس صد نفر یا سردار می‌باشد (ر.ک: *لغت‌نامه دهخدا*)، اما در دوره صفویه «در نواحی خاصه قاعدهٔ نیروی قزلباش مستقر نبود، بلکه قوای محافظ و مدافع آن منحصراً از ملازمان درباری تشکیل می‌شد... فرماندهی این قوا با یوزباشان و مین‌باشان بود نه با امرا. اکثریت این فرماندهان از خانواده‌های نجیب‌زاده و برجسته محلی بودند... و به گفته شاردن این فرماندهان دارای عنوان «بیگی» بوده‌اند (*نظام ایالات در دوره صفویه*، رُهر بُرن، ترجمه کیکاووس جهانداری، ص۱۹۲). اما حسن‌بیک مذکور از یوزباشان و مقربان شاه‌تهماسب صفوی و نیز از بزرگان قبیله استاجلو بوده است (*عالم‌آرای عباسی*، ج ۱، ص۱۶۷) و بنابر گزارش *نقاوة الآثار*، «داروغگی کل ممالک حضرت شاه دین‌پناه به حسن‌بیک متعلق بود» (*نقاوة الآثار*، افوشته‌ای نطنزی، ص۱۶۴). صاحب کتاب *جواهر الاخبار* تاریخ وفات او را سال ۹۶۸ هـ.ق ذکر می‌کند و درباره وفات او می‌نویسد «در سال ثمان و ستین و تسع مائة (۹۶۸) حسن‌بیک یوزباشی [فوت کرده] که او را اعتبار زیاده بود» (*جواهر الاخبار*، *بوداق منشی قزوینی*، ص۲۲۰).

۲. میرحیدر معمایی متخلص به رفیعی از شاعران سده دهم و اوایل یازدهم است. چندی از عمر خود را در ایران و بخشی را نیز در هندوستان گذرانده است و در هر دو دیار نام‌آور بوده است. او را از جهت مهارت خاصی که در ساختن معما داشته، معمایی گویند. پایان عمر او در کاشان گذشت و به سال ۱۰۲۵ (و به قولی ۱۰۳۲) در همانجا درگذشت (ر.ک: *آتشکدهٔ آذر*، چ شهیدی، ص۲۴۹ و نیز *تاریخ ادبیات صفا*، ج ۵ (بخش ۲)، ص۹۲۸-۹۳۱ و نیز ر.ک به منابع مذکور در آن).

مقام بوده باشند و با فقیر که به سی سال اَسَنّ[۱] از خدّام‌ام، در معرض عاشقی درآیند و با آن‌که چهل مرتبه از ایشان مفلوک‌ترم، بنده را بر مَسندِ سلطنت نشانده، با وجود پیری و ضعفِ قوایم و درد پای مُتکّا در بر و نازبالش در زیر بغل قایم به خدمت ایستاده باشند.

بنده طالبم و طالب علم حقّش آن است که بر بوریا بخسبد و شما شاعرید که در منزل شریف جز خشتی و ابریقی نباید باشد. با وجود تعدد نمد و تکیه‌های رنگارنگ تکلیف نمایند که برخیزید که این نمد را درون برم و چُکچُک[۲] در زوایای خانگک اندازم؛ این نوع ارادت مخصوص نسا و اَتراک[۳] است. حقّا که از مشاهدهٔ آن مرئیات به نوعی آن انوثت بر من غالب گشته که مگر یک ماه دیگر در منزل خود باشم، شاید به رجولیت اصلی باز روم، هیهات! هیهات!

و در امر ضیافت چون هیچ داروغه و یوزباشی[۴] و وزیر در میان ما نبود، بلکه مجلسی بود مرکب از یک واعظ و یک طبیب و دو شاعر مفلوک و یک مطرب بدنواز و یک طالب علم و نیم سیّد و یک مُعرّف[۵] و دو شاطر ریش‌دار، و این‌ها همه گدا می‌باشند؛ طریق مَکرُمَت آن بود که جهت این مشتی گدای بی‌سر و پای که در مذلّت و فلاکت با میزبان شریک‌اند، یک قاب هوای[۶] و دو کاسه آش و سه ته نان بیاورند تا از مشاهدهٔ خلاف عادت به مرگ مفاجات

---

۱. اَسَنّ: کهنسال‌تر.

۲. چُکچُک: پچ پچ، سخنی و چیزی را گویند که در افواه افتد و شایع شود.

۳. اَتراک: جمع ترک و بعید نیست که در اینجا منظور زیبارویان باشند. در ادب فارسی ترک مظهری از زیبارویی و معشوقگی است.

۴. یوزباشی: ر.ک: صفحهٔ قبل، توضیح شمارهٔ ۵.

۵. کسی که در مجلس سلاطین و امرا هر کس را در جای لایق و سزاوار خود می‌نشاند.

۶. چنین است در متن.

نمیرند و من که هرشب یک‌چهار یک برنج پزم، مشاهده کنم که قراپلاو[۱] و ساروپلاو[۲] و سارق‌پلاو[۳] و داوق‌پلاو[۴] و یازوق‌پلاو[۵] و یاش‌پلاو[۶] و باش‌پلاو[۷] و داش‌پلاو[۸] و ماش‌پلاو و یخشی‌پلاو[۹] و تخشی‌پلاو[۱۰] و قیمه‌پلاو و یاوق‌پلاو[۱۱] و ساوق‌پلاو[۱۲] و عاشل[۱۳] قِزِل[۱۴] پلاو و داغ‌پلاو و باغ‌پلاو و قرداش‌پلاو[۱۵] و یولداش پلاو[۱۶] و آداش‌پلاو[۱۷] و خشخاش‌پلاو و رشته‌پلاو و دُرُشته‌پلاو[۱۸] و دمشته‌پلاو[۱۹] و دواق‌پلاو[۲۰] و کِشته‌پلاو[۲۱] و سماق‌پلاو و چماق‌پلاو و آق‌پلاو[۲۲]

---

۱. قراپلاو: مرکب است از قرا به معنی قسمی از کدو، و پلاو نیز صورت ترکی پلو است (ر.ک: *لغت‌نامه دهخدا*).

۲. سارو: نام پرنده‌ای است سیاه‌رنگ و سخن‌گو که امروزه به آن مینا می‌گویند.

۳. چنین است در متن.

۴. چنین است در متن.

۵. چنین است در متن.

۶. یاش: نوعی از پشم (ر.ک: *لغت‌نامه دهخدا*)؛ سبزی، ترّه (ر.ک: *دیوان لغات ترک*).

۷. باش: در ترکی به معنای رئیس و سرور آمده است، مثل آشپزباشی یا زندان‌باشی.

۸. داش: در ترکی به معنی سنگ است و نیز به معنی «هم» است، چنان‌که در خواجه‌داش به معنی هم‌خواجه آمده است.

۹. یخشی: خوب و نیک و مبارک و بهتر، امروزه در آذربایجان آن را یاخشی و اغلب یاخچی می‌گویند.

۱۰. چنین است در متن.

۱۱. چنین است در متن.

۱۲. چنین است در متن.

۱۳. چنین است در متن.

۱۴. قِزِل، در ترکی به معنی سرخ و احمر است.

۱۵. چنین است در متن.

۱۶. چنین است در متن.

۱۷. کلمه‌ای است ترکی به معنای هم‌نام.

۱۸. دُرُشته: بلغور گندم و آن گندمی است که در آسیا ریزند تا خُرد و شکسته شود.

۱۹. چنین است در متن.

۲۰. چنین است در متن.

۲۱. کِشته: هر میوه‌ای از قبیل آلو و زردآلو و شفتالو و امرود که دانه آن برآورده و خشک کرده باشند.

۲۲. آق: سفید.

و قبولی‌پلاو[۱] و حلول‌پلاو[۲] و عدس‌پلاو و هوس‌پلاو و باقلاپلاو و لوبیاپلاو و نخودپلاو و شلغم‌پلاو و کَزرپلاو[۳] و کلم‌پلاو و کشمش‌پلاو و مِشمِش‌پلاو[۴] و بریان‌پلاو و مرغ‌پلاو و قازپلاو و لک‌لک‌پلاو و فندق‌پلاو و پسته‌پلاو و گردوپلاو و سُختوپلاو[۵] و عاشق‌پلاو و معشوق‌پلاو.

به غیر قلیه[۶] برنج این طعام‌ها هیچ است به جهت من ضعیف، صف در صف کشیده، چون دل از دست ندهم و خلاف عادت سلوک نکنم؟! که ملاحظه خاصه و خرجی نمایم، خصوصاً خامه و پالودهٔ به نعمت آلوده مشوب، با شرب آغشته به شیرهٔ نبات، معجون به آب حیات از عین شربت‌خانه سیّدبیک مضاف به آن شود بر وجهی که هر یک قاب از آن نهصد و پنجاه و دو دینار و نیم برآید. ای ظالم! نمی‌گذاری که به مرگ دوشاب[۷] ترش خود بمیرم.

به هر حال این گستاخی را حمل به رنجش نفرمایند که جای آن نیست واَلله و بالله؛ بلی اگر حمل بر صدق قول می‌فرمایند، به جای خود است و مِن‌بعد بنده را از مسند سلطنت نبوّت پایین‌تر آرند و خود نیز از مقام عاشقی و عبودیت قدمی

---

۱. قبولی‌پلاو: نوعی از پلو که از برنج و باقلا ترتیب دهند (ر.ک: *ناظم الاطباء*).

۲. چنین است در متن.

۳. کَزَر: معرب گزر است به معنی زردک، هویج.

۴. مِشمِش: زردآلو و بعضی آلو را نیز مشمش گویند.

۵. سُختو: معرب آن سُختور است و روده‌ای را گویند که آن را با گوشت و برنج و مصالح پر کرده و بر روغن بریان کرده باشند (ر.ک: *برهان قاطع*).

۶. قلیه: گوشت بر تابه بریان کرده شده، خورشی که در آن گوشت هست و اقسامی دارد مثل قلیه‌اسفناج و قلیه‌آلوچه.

۷. دوشاب: شیره انگور که از انگور ترش و شیرین پزند و بعضی گفته‌اند شیره انگور که آن را یک دو روز نگهدارند تا ترش شود و به همین سبب آن را دوشاب گویند که آب انگور است و شب بر آن گذشته (ر.ک: *آنندراج* و *غیاث اللغات*).

فرو نهند تا هر دو بر جادهٔ راست افتیم و هموارتَرَک رویم تا همه برابر و برادر باشیم، شما بازار نظم درچینید تا ما دکان نثر ببندیم و همه مردم و آدمی باشیم و باید که مِن‌بعد به تقلید ملّا خلیل عطّار در کسب اعتبار ننمایند، واللهُ واسعٌ عَلِیمٌ.

منابع و مآخذ

۱ـ *تاریخ ادبیات در ایران*، ذبیح الله صفا، تهران، فردوسی، ۱۳۷۱.

۲ـ *تذکره آتشکده*، آذر بیگدلی، مقدمه و فهرست و تعلیقات: سیدجعفر شهیدی، مؤسسهٔ نشر کتاب، ۱۳۳۷.

۳ـ *جواهر الاخبار*، بوداق منشی قزوینی، تصحیح و تعلیقات: محسن بهرام‌نژاد، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۷۸.

۴ـ *دیوان لغات الُترک*، محمود بن حسین بن محمد کاشغری، ترجمه و تنظیم و تبویب: دکتر سیدمحمد دبیر سیاقی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۵.

۵ـ *الذریعة الی تصانیف الشیعه*، آقابزرگ تهرانی، دارالاضواء، بیروت، ۱۴۰۳هـ. ق.

۶ـ *روضات الجنّات فی احوال العلماء والسادات*، میرزامحمدباقر موسوی خوانساری، تحقیق: اسدالله اسماعیلیان، قم، ۱۳۹۲هـ.ق.

۷ـ *ریحانة الادب*، محمدعلی مدرس، انتشارات خیام، ۱۳۷۴.

۸ـ *عالم‌آرای عباسی*، اسکندربیک منشی، تصحیح: محمداسماعیل رضوانی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۷۷.

۹ـ *فارسنامهٔ ناصری*، میرزاحسن حسینی فسائی، تصحیح و تحشیه: منصور رستگار فسائی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷.

۱۰ـ *فواید الرضویة*، شیخ عباس قمی، کتابخانهٔ مرکزی، تهران، ۱۳۲۷.

۱۱ـ *لغت‌نامه*، علی‌اکبر دهخدا، مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۷.

۱۲ـ *مجالس المؤمنین*، قاضی نورالله شوشتری، کتاب‌فروشی اسلامیه، ۱۳۷۵هـ.ق.

۱۳ـ *نظام ایالات در دورهٔ صفویه*، رُهربُرن، ترجمه: کیکاووس جهانداری، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۹.

۱۴ـ *تقاوة الآثار فی ذکر الاخیار*، محمود بن هدایت‌الله افوشته‌ای نطنزی، به اهتمام دکتر احسان اشراقی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۰.

۱۵ـ *هفت دیوان محتشم*، کمال‌الدین محتشم کاشانی، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر عبدالحسین نوایی، مهدی صدری، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۰.

● ابراهیم عرب‌پور

سواد وقف‌نامهٔ حمام و مسجدی که در دارالسلطنه تبریز بایر بود و خواجه صادقی‌بیک آن را تعمیر نمود

مقدّمه

نسخهٔ وقف‌نامهٔ حاضر در مجموعهٔ شمارهٔ ۳۸۴۶ (ورق ۱۴۴پ ـ ۱۴۵پ) کتابخانهٔ ملّی ملک موجود است. وقف‌نامهٔ حاضر را بر پایهٔ همین نسخه تصحیح و تنقیح کردم. بسیار تلاش کردم تا شرح حالی از واقف فراهم آورم و نیز بسیار سعی نمودم تا موقوفه را دقیق بشناسم، اما متأسّفانه هر چه جستم کمتر به مقصد رسیدم. بنابراین نه واقف شناخته شد و نه موقوفه. نکته دیگر آن‌که واقف در عنوان وقف‌نامه «خواجه صادقی‌بیک» آمده است، حال آن‌که واقف در متن وقف‌نامه «ملک محمود جان سابقی» معرّفی شده است. با همهٔ این احوال وقف‌نامهٔ حاضر را بر پایهٔ نسخهٔ مذکور تصحیح و تنقیح کردم، به امید آن‌که نسخه‌ای کامل‌تر و صحیح‌تر از آن به دست آید تا زمینهٔ نشر صحیح‌تر و بهتر آن فراهم شود. منشی رسالهٔ حاضر در مقدّمهٔ آن با استفاده از آیات و روایات و اشعار نغز؛ نثری بسیار زیبا و دلنشین آفریده است.

سواد وقف‌نامهٔ حمّام و مسجدی که در دارالسلطنهٔ تبریز بایر بود و خواجه صادقی‌بیک[۱] آن را تعمیر نمود

لطایف حمد موفور و صحایفِ شکرِ نامحصور، دانایی را سزاست که بر سرایر ضمایر عباد واقف و از خبایایِ افئدهٔ[۲] خلایق مطّلع است، قادری که ارباب دولت و اصحاب عزّت را به اِقدامِ خیرات و تقدیم مبرّات موقوف[۳] ساخته و آن را وسیلهٔ فوز و نجات و رابطهٔ علوّ و رفعتِ درجات گردانیده.

و وظایف صلوات زاکیات و روایت تحیّات وافیات بر متولّی موقوفات کونین و مقرّب بارگاهِ قاب و قوسین،[۴] مقتدایِ صفوف انبیا، مخاطب به خطابِ ﴿قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ﴾،[۵] معزّز بـه تشـریف ﴿مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللهَ﴾[۶]، ابی‌القاسم محمّد المصطفی ـ [شعر]:

تُـرکِ فلـک بنـدهٔ هنـدوی او　　　هر دو جهان وقف سر کـوی او

و بر آل و عترت اطهار او که ارکان بنای معابد دیـن مبـین و مصـباح ایضـاح مساجد حقّ و یقین‌اند، سیّما بر مهر سپهر خلافت و سـپهر مهـر امامـت، قاضـی محکمهٔ قضا و قدر، صاحب ستر سیّد البشر، اخ‌الرسول، و زوج‌البتول، و سیف‌الله المسلول، إمام الأتمّ الأتقیاء أبی‌الحسنین علیّ المرتضی، باد.

امّا بعد، بر رای حقایق‌آرای معارف‌نمـای مشـرقیانِ معـارجِ توفیـق و مترقّیـانِ

---

۱. واقف در متن وقف‌نامه «ملک محمودجان سابقی» معرفی شده است.

۲. خَبایا: جمع خبیئه، پوشیده‌ها، نهفته‌ها، مخفیها؛ اَفئده: جمع فؤاد، دلها، قلبها.

۳. حاشیه: موفق.

۴. اشاره است به آیهٔ ۹ سورة النجم (۵۳).

۵. البقره : ۱۴۴.

۶. النساء : ۸۰.

مدارجِ تحقیق سمت تصویر یافته باشد که بنای زمین بر سرای غرور دنیـا، محـلّ اقامت و مقامِ استقامت نیست ــ شعر:

جهان ای پسر مُلک جاوید نیست　　ز دنیـا وفـاداری امّیـد نیسـت[۱]

و به مقتضایِ نصِّ صحیحِ قاطع و مؤدّای حقّ صریح ساطع ﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللهِ بَاقٍ﴾[۲] آخرالأمر نفایس عرایس اموال پر غَنْج و دَلال[۳] دنیوی سر در نقاب بقا و عدم[۴] و رو در حجاب فَنا و زوال خواهد آورد. آخرِ درهم او همّ و غایتِ دینارِ او نار[۵] و شراب او سراب، و عَذْب او عذاب، و محبّت او محنت [و کثرت] او قلّت و عشرت او عین عسرت است.[۶]

حال و کـار جهـان خیـالات اسـت　　نظری کن که این چه حالات اسـت

هر چه هست اندر این جهان خراب　　نقـش آن واژگونـه بـین[۷] از آب

زنگی است آن کـه گفتـه‌ای چینـی[۸]　　زآن‌کـه او را بـه خـواب مـی‌بینـی[۹]

و کافهٔ اولاد آدم به عامّه ابنای عالم را چون وارد آن سبیل از منزل رحیل عبورِ بلارجوع ضرورت است، پس عاقل خردمند و عالم ارجمند کسی باشد که حطـام

---

۱. *کلیات سعدی*، تصحیح فروغی، ص۲۳۶.

۲. النحل ۹۶/۱۶.

۳. غَنْج و دَلال: ناز و غمزه، عشوه، کرشمه، *فرهنگ فارسی معین*، ذیل غنج.

۴. چنین است در اصل.

۵. اصل: بار؛ با توجّه به سیاق عبارت تصحیح شد.

۶. اصل: و محنت او قلّت محبت و عشرت او عین عسرتست؛ با توجه به سیاق عبارت تصحیح شد.

۷. *دیوان اوحدی مراغه‌ای*: نقش او باژگونه بینی.

۸. اصل: بر یکی آنکه گفته حسنی، با توجّه به *دیوان اوحدی* تصحیح شد.

۹. *دیوان اوحدی مراغه‌ای (جام جم)*، ص۵۸۷.

فناسرانجام این جهان فانی را، وسیلهٔ درجات و سرمایهٔ حسنات آن جهان[۱] سازد و بر حسب اوضاع «مَنْ بَنیٰ لله[۲] مَسْجداً بَنَی الله له بیتاً فی الجنة»،[۳] در این دار بی‌مدار طرح عمارتی اندازد که شرفات مثوبات آن بر قصور مقصور دارالقرار سر علو افرازد ــ شعر:

ای دل بهل سرای جهان را که دوزخ است
تا در بهشت بهر تو قصری بنا کنند

والحمد لله که توفیق احراز فواید این حال، رفیق روزگار خجسته‌آثار حضرت وزارت‌پناه _ دستور الوزرای اسلام ملاذی اکابر معادنی صاحب الأخلاق الجمیل و الاعراق الجلیل[۴] الّذي هو بین الأکابر باللطف سایق، و لسُفن الجود في بحارالکرم [مرسی]، منشئ السحاب الثقال للخیرات و الإفضال، منشأ آیات العزّ و الإقبال، له نفس ملکیّة الطباع و همّة[۵] فلکیة الارتفاع، الموفّق في نصب رایات الجود و الخیرات بتوفیق الله الملک الدّیّان بهاء الملّة والوزارة والسعادة والدین ملک محمودجان سابقی، رفع الله تعالی [في] معارج الوزارة رقعة شأنه، و سمّو مکانه، و روّح روح والده _[۶] گشته که بر دقایق این صورت و حقایق آن معانی واقف شده و معلوم نموده که جاه و جلال این دار سریع الزوال بر شُرف انتقال است و مرجع و مآل همه به حضرت ذوالجلال این زخارف بی‌مقدار دنیای فانی

۱. با قلمی دیگر «جهان» به «جهانی» تبدیل شده است.
۲. اصل: الله؛ با توجّه به سیاق عبارت تصحیح شد.
۳. *الکافی*، ۳۶۸/۳؛ *تهذیب الأحکام*، ۲۶۴/۳؛ با اندکی اختلاف در *تاریخ الکبیر*، ۳۳۲/۱؛ *روضة الواعظین*، ص ۳۳۷.
۴. چنین است در اصل، امّا «صاحب الأخلاق الجمیلة والأعراق الجلیلة» صحیح است.
۵. اصل: همته.
۶. از دستور الوزرای تا این‌جا جملهٔ معترضه است.

را وسیلهٔ تقرّب ربّانی ساخته و از جمله آثار خیر و احسان آن حضرت که شمّه‌ای تحقق وجود یافته آن است که مسجد کبیری که واقع است در دارالسلطنهٔ تبریز بایر و عاطل گشته و رو به انهدام نهاده و از فیافی زوال و فنا بر آن درهای هبا گشاده و حضرت مشارإلیه از خالص مال خود قربة إلی‌الله تعالی تعمیر و تجدید آن نموده و در ترویج و تنسیق آن غایت جهد و سعی مبذول فرموده و الحال به میامن اهتمام خیرانجام آن حضرت، مسجدی است که از رفعت و صفایِ آن فلک را مضاهات[1] و ملک را مباهات حاصل است و از نزهت و بها بیت‌المعمور را مماثل، از نسیم هوای آنْ نفایح مِسکِ نسیم سحیق فایح و از شمیم صفای آنْ روایح عنبرِ فتیق رایح کنند، ... آن ... مرفوع مرصوص و ملاقاتش احزاب [را] مخصوص[2] حدودش متّصل به دارالسلام، ابوابش مفتوح بر اهل اسلام و از غایت زینت و علو کأنّه هو مسجد الحرام.

و از جمله موقوفات مصالح مسجد مذکور بود حمام واقع در محلّهٔ پس‌کوشک مستغنی از تحدید لغایة الشهرة فی محلّه. و [وقفِ] حمام مذکور نمود لَوید[3] بزرگ و کوچک از مس،[4] و نهایت سعی و اهتمام و غایت توجّه مالاکلام در عمارت آن مبذول فرموده، چنان‌که جمیع عمارات به اهتمام حضرت مشارإلیه واقع شده و اکنون به یمن توجّه آن حضرت حمام مذکور نگارخانهٔ چین بلکه

---

۱. مضاهات: به چیزی مانند شدن.

۲. عبارت آشفته و ناخوانا است.

۳. اصل: لویر؛ با توجّه به سیاق عبارت تصحیح شد.

۴. اصل: + انشا فرموده؛ به نظر می‌رسد جملهٔ «و وقف حمام مذکور نمود لوید بزرگ و کوچک از مس انشا فرموده» در حاشیه نسخه بوده و کاتب آن را به متن افزوده است. و یا جای آن در پایان وقف‌نامه یا بعد از جملهٔ «و هو خیر الوارثین» بوده است. احتمالاً کاتب به ترتیب و تقدیم و تأخیر جملات در وقف‌نامه توجّه نکرده است.

رشک خلد برین است، سایر حمامات از خجالت صفا و پاکیزگی آن غرق عرق گشته و زجاجات در نظارهٔ نظافت و لطافت آن به هزار دیده مستغرق شده و عین جنّات از حیاض آن مغترف و حَورا به لطافت و بهای آن متعرف‌اند.

و بعد از اتمام و انجام آن وقف نمود حضرت مشارإلیه حالة بالصفحات المعتبره فی الشریعة المنورّه المقدّسه عمارت حمّام مذکور را به دستور بر مصالح مسجد مذکور قربةً إلی الله تعالی و طلباً لمرضاته، وقف صحیح شرعی مخلّد مؤبّد متّصل الابتداء والانتهاء إلی أن یرث الله الأرض و من علیها، و هو خیر الوارثین، فی ثمان و أربعین و تسع مائة.

• ـــــــــــــ

• ابراهیم عرب‌پور

وقف‌نامه مزرعهٔ ایزدخواست

مقدّمه: سالها پیش بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی بنا داشت کنگره‌ای در موضوع «وقف» برگزار کند، بدین مناسبت تصمیم گرفتم شماری از وقف‌نامه‌هایی که تصویر آنها را در اختیار داشتم، بازنویسی و در مجموعه‌ای مستقل منتشر کنم. کنگره وقف برگزار نشد و من نیز سرگرم کارهای پژوهشی دیگری بودم، تا آن‌که دوباره زمزمهٔ برگزاری کنگره «وقف» ـ از سوی بنیاد مذکور ـ به گوش رسید. من نیز مصمّم شدم نوشته‌های پراکنده‌ام را که درباره «وقف» و وقف نامه ها گردآوری کرده بودم، سر و سامان بخشم و در مجموعه‌ای مستقل منتشر کنم. پس از مدّتی بار دیگر برگزاری کنگره وقف به فراموشی سپرده شد. این مرتبه بر آن شدم تا وقف‌نامه‌هایی را که سالها پیش استنساخ کرده بودم، پس از بازنگری مجدد در مجموعه *رسائل فارسی* منتشر کنم. بنابراین شماری از وقف‌نامه‌های یادشده را در دفترهای پیشین منتشر کردم و شماری را در این دفتر به دست نشر می‌سپارم.

وقف‌نامه‌ای که پیش‌رو دارید، از چند جهت حائز اهمیت است: نخست آن‌که وقف‌نامه حاضر یکی از مرقّعات بسیار زیبا و ارزشمند هنری و تاریخی دوران صفویّه است که علاوه بر ویژگیهای ظاهری که معرّف نوع خطّ، مرکب، کاغذ، تزیین و تذهیب و شیوه کتاب‌آرایی است، از نظر محتوایی نیز مشتمل بر مطالبی

بسیار سودمند است، مانند نیازهای اجتماعی آن روزگار، نگرش واقفان، مختصّات جغرافیایی رقبات موقوفه و مسائل مهمّ اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی زمان نگارش وقف‌نامه.

دوم آن‌که وقف‌نامه مزبور از نظر نوع خط و تذهیب نیز بسیار ارزشمند است؛ زیرا این وقف‌نامه به خطّ رقاع ممتاز میرزا احمد نیریزی کتابت شده است، به‌گونه‌ای که هر صفحه‌اش به تمام معنا یک تابلوی هنری است. وی از خطاطان پرآوزه سالهای (۱۱۰۰ تا ۱۱۷۰ هـ.ق) به شمار می‌رود.

سومین امتیاز این وقف‌نامه آن است که علمای طراز اوّل آن روزگار آن‌را تأیید و ممهور کرده‌اند.

واقف: شاه سلطان حسین صفوی (جلوس: ۱۱۰۵/ مخلوع: ۱۱۳۵/ مقتول: ۱۱۴۲) آخرین پادشاه رسمی سلسله صفویه است. وی فردی مهربان و دارای موقوفات و خیرات فراوان بوده است. او به سبب کثرت ترحم حتّی به هنگام لزوم، سطوت و سیاستی نشان نمی داد. با فقه آشنا بوده و خود را «ملاّ» می خوانده و مردی ضعیف‌النفس بوده است. بر اثر نزاع شیعه و سنی و حاکم کردن مسیحیان بر مسلمانان در بخشهایی از قلمرو دولت صفوی موجب ضعف سلطنت گردیده، خدمتگزاران لایق و امرای کاردان دلسرد و ناراضی شدند. لشکریان نیز به سبب پیش نیامدن حوادث جنگی تن پرور گردیده بودند. همه این عوامل و نیز عواملی دیگر موجب شد تا افغانها به رهبری محمود افغان به سهولت از قندهار به اصفهان برسند و پایتخت را محاصره کنند. سرانجام شاه سلطان حسین در ۱۱۳۵ با دست خود تاج شاهی بر سر محمودِ نامحمود افغان نهاده، او را فرزند خود خواند. پس از محمود، اشرف نامشرّف به حکومت رسید و چون در مهماندوست از نادر شکست خورد، به اصفهان گریخت و از شدّت

غضب شاه را که در زندان بود، به قتل رسانید.

شاه سلطان حسین صفوی موقوفات فراوانی بر مدارس و طلاب علوم دینی، تعزیه و روضه‌خوانی سیدالشهداء ـ علیه‌السلام، روضهٔ رضویه و زائرانِ آن و ایتام و فقرا داشته است که بخش عمدهٔ آنها مربوط به اصفهان و مشهد مقدس رضوی است. از مهمترین موقوفات اوست: موقوفهٔ مدرسه سلطانی (مدرسه شاه) جنب چهارباغ اصفهان، به سال ۱۱۲۳ هـ.ق؛ دیگر موقوفهٔ امامزاده اسماعیل به سال ۱۱۲۳ که قریه شه‌آباد را وقف بر امامزاده مذکور نموده است؛ دیگر وقف مزرعهٔ محمودآباد است؛ دیگر وقف زمین باغ سعادت‌آباد است در سال ۱۱۲۳؛ دیگر وقف سنگاب است در ۱۱۱۰؛ دیگر وقف دستگرد و ولنجان است در سال ۱۱۲۸؛ دیگر وقف نامه مدرسه مریم بیگم است؛ دیگر وقف‌نامه امامزاده حمزه و امامزاده عبدالعظیم است در سال ۱۱۲۰؛ دیگر وقف‌نامه املاک شاه سلطان حسین است بر روضهٔ رضوی در سال ۱۱۱۹ به خطّ میرزا احمد نیریزی و چندین موقوفهٔ دیگر که مشخّصات آنها در کتاب *تاریخچه اوقاف اصفهان* و دیگر منابع آمده است.

موقوفه: شاه سلطان حسین در این وقف نامه مزرعهٔ ایزدخواسْت واقع در قصبهٔ بهبهانِ کوه کیلویه موسوم به علی‌آباد را با تمام ملحقات و منضمات از اراضی و صحاری و مجاری و میاه و قنوات و دهکده وقف بر اولاد ذکور و اِناث خود بالسویّه نموده است. و در صورت انقراضِ اولاد، وقف بر مستحقّین از سادات عظام نموده است. و تولیت وقف مزبور را به نفس خود و بعد از خود به هر کس که پادشاه ایران باشد، واگذار نموده است. نظارت موقوفه مزبور را به هر کس که منصب کشیک آقاسی‌باشی گری حرم محترم جلو سر را برعهده داشته باشد، واگذار نموده است. و خدمت تحصیل به دستور متن با ریش‌سفید حرم اصفهان است.

اطلاع دقیقی از دایر یا بایر بودن موقوفهٔ مذکور ندارم. علّامهٔ دهخدا در معرّفی

ایزدخواست نوشته است: «نام یکی از دهستانهای دوازده گانه بخش مرکزی شهرستان آباده و تقریباً در شمال باختری بخش واقع گردیده است. حدّ شمالی آن کوه نیرک و لاتور، حد باختری ارتفاعات سمیرم، حد جنوبی کوه عریان و حد خاوری دشت شورجستان. رودخانهٔ ایزدخواست از وسط دهستان می‌گذرد، آب مشروب و زراعتی آن از رودخانهٔ ایزدخواست است و محصولات آنجا عبارتند از غلّات، بادام، لبنیّات، و شغل اهالی زراعت و گله‌داری و گیوه بافی است. این دهستان از یک آبادی به نام ایزدخواست تشکیل شده و جمعیت آن ۳۴۷۰ تن است و چون بر کنار راه اصفهان به شیراز افتاده است، اهمّیّت دارد.[۱]

ایزدخواست شهری کوچک در استان فارس است که در مسیر بزرگراه اصفهان ـ شیراز واقع شده است. پس از ورود به استان فارس نخستین شهر بر سر راه است. فاصله شهر آباده که در جنوب ایزدخواست قرار دارد، با این شهر شصت کیلومتر است. مختصّات جغرافیایی ایزدخواست به قرار ذیل است: عرض جغرافیایی ۳۱ درجه و ۳۰ دقیقه شمالی و طول جغرافیایی ۵۲ درجه و ۷دقیقه شرقی. و ارتفاع شهر ایزدخواست از سطح آبهای آزاد جهان ۲۱۴۰ متر است. ایزدخواست مرکز دهستان ایزدخواستِ بخش مرکزی شهرستان آباده است.[۲]

کاتب: احمد نیریزی از بزرگ‌ترین نسخ‌نویسان روزگار خود بود.[۳] میراحمد یا میرزا احمد خطّاطی است مشهور از فحول خطّاطان و خوشنویسان خطّ نسخ قرن دوازده که در این خط بسیار مشهور و طرف توجّه و لطفِ خاصّ ملوک و

---

۱. *لغت‌نامه دهخدا*، ذیل ایزدخواست.

۲. یادداشت همکار گرامی خانم دکتر نسرین احمدیان شالچی.

۳. *احوال و آثار خوشنویسان*، ۱۰۲۹.

امرا و حکّام و اکابر وقت خود و همواره مشمول مراحم و انعامات ایشان بود.[۱] او چندی در خدمت آقامحمّدصادق ارجستانی مشق خط کرد و سپس در سلک شاگردان آقامحمّدابراهیم قمّی درآمد و پس از مرگ استاد از قم به نیریز رفت و خود به مشق خط پرداخت تا آن‌که از استادان سرآمد شد و شیوه‌ای خاص و نو در خط نسخ و ثلث و فروع آن توقیع و رقاع پدید آورد.[۲] نستعلیق و شکسته را نیز خوش می‌نوشته و در تذهیب نیز مهارت داشته است.[۳] وی در مدت عمرش شصت هزار تومان آن زمان حقّ‌التحریر و حقّ‌الکتابه دریافت داشته است[۴] و علاوه بر این مبلغ تحف لایقه و هدایای ثمینه بسیاری از اطراف و اکناف به جهتِ او می‌رسیده است.[۵] آثاری به خطّ او از ۱۱۱۳ تا ۱۱۵۰ موجود است.[۶] امّا برخی نوشته‌اند آثاری که به خط وی بازمانده از ۱۰۹۴ تا ۱۱۷۷ است.[۷] بعضی از ادعیه و آثاری که با قلم وی نگارش شده در الذریعه مذکور است.[۸] میرزا احمد عمر خود را به تحریر *قرآن* و ادعیه و صحایف به سر کرده است. از وی آثار مهمی بر جای مانده است از آثاری که به خطّ او دیده شده ۹۹ مجلّد *قرآن* است و هفتاد و هفت صحیفه و بسیاری از ادعیه و مرقعّات دیگر و بعضی قطعات و اشعار نیز به خطّ استاد دیده شده است.[۹] کتیبه‌های دو طرف ایوان چهل‌ستون

---

۱. *ریحانة الأدب*، ۲۷۵/۶.

۲. *احوال و آثار خوشنویسان*، ۱۰۲۹.

۳. همان، ۱۰۳۰.

۴. همان‌جا.

۵. ریحانة الأدب، ۲۷۶/۶.

۶. *طبقات اعلام الشیعه، الکواکب المنتشره*، ص ۵۲.

۷. *احوال و آثار خوشنویسان*، ۱۰۴۱.

۸. *الذریعه*، ۳۸۹/۱-۳۹۹؛ ۳۸۹/۲؛ ۲۱۹/۴؛ ۱۵۳/۸؛ ۶۶/۲۰... .

۹. *احوال و آثار خوشنویسان*، ۱۰۲۹-۱۰۳۰.

اصفهان به خطّ اوست.[۱] میرزا احمد بسیار پسندیده‌خصال و باتقوی بوده است. هر چه از مبالغ خطیر حق‌الکتابه به دست می آورده، به اندکی قناعت می کرده است و بقیّه را انفاق فقرا می نموده است.[۲] وی در حدود سال ۱۱۰۰ در محله پاقلعهٔ اصفهان مقیم شده و به مکّه و مدینه و عتبات عالیات و مشهد مقدّس به زیارت رفته است.[۳]

نام پدرش شمس‌الدین محمّد و محل اقامت او اصفهان و اختصاص او به دربار شاه سلطان حسین صفوی و تقرّب او به درجه‌ای بوده که رقم خود را «سلطانی» می‌نگاشته و آثار قلمی او محصور بین ۱۰۹۴ ـ ۱۱۷۷ است که جمعاً ۸۳ سال می شود. از این رو استاد هم عمری دراز زیسته و هم از آغاز جوانی به خوشنویسی مشهور و ممتاز بوده است.[۴]

او را دو فرزند بوده، یک دختر و پسری به نام میرزا محمّد. سال وفاتش به دست نیامد، امّا تا سال ۱۱۷۷هـ.ق زنده بوده است.[۵] پس از مرگ جنازه او را به کربلا انتقال دادند.[۶]

معرفی نسخه: دست‌نوشت وقف‌نامه حاضر با قلم رقاع ممتاز بسیار زیبای میرزا احمد نیریزی خطاط نام آور قرن دوازدهم هجری نوشته شده است و به شماره ۴۱۹۵

---

۱. *طبقات اعلام الشیعه، الکواکب المنتشره*، ص۵۲.

۲. همان، ۱۰۳۰.

۳. همان‌جا.

۴. همان، ۱۰۴۰-۱۰۴۱.

۵. آقای مهدی بیانی در *احوال و آثار خوش نویسان* (ص۱۰۴۱) نوشته‌اند: «و آثار قلمی او [میرزا احمد نیریزی] در این مجموعه محصور بین ۱۰۴۹و ۱۱۷۷ است که جمعاً ۸۳ سال می‌شود». از این سخن نتیجه می‌گیریم که میرزا احمد تا سال ۱۱۷۷ در قید حیات بوده است.

۶. در جای مزار وی اختلاف است. برخی معتقدند وی در اصفهان مدفون است و برخی می‌گویند در نیریز آرمیده است.

در کتابخانه مجلس شورای اسلامی محفوظ است. این وقف‌نامه به سال ۱۱۲۷ ه.ق بر کاغذ سپاهانی کتابت شده است. بسمله زرین و عنوانها شنگرف است.

در برگ نخست چند یادداشت آمده است: الف» یادداشتی است به نام میرزا احمد نیریزی کاتب وقف‌نامه با عبارت: «وقف‌نامه رقاع میرزا احمد نیریزی». سپس شمار ورقهای وقف نامه به فارسی و سیاق آمده است. ب» یادداشت دیگری به نام محمّد بن الحاج سیّد عبدالعظیم الحسینیّ اللنجانیّ الاصفهانیّ دیده می‌شود: «هذا ممّا أنعم الله علی عبده الذلیل محمّد بن الحاجّ السیّد عبدالعظیم الحسینیّ اللنجانیّ الاصفهانیّ ـ جعل اللهُ لی ولمن کان من بعدی مبارکاً». ج» و نیز یادداشتی در نسب امیر تیمور و چنگیز با عبارت ذیل به چشم می خورد: «صاحب *تذکرهٔ دولتشاه* در ذیل ترجمه مولانا لطف‌الله نیشابوری می‌گوید: «نسّابه اتراک نسب امیرکبیر تیمور گورکان را و نسب چنگیزخان را به آلتفاخاتون (*تذکرة الشعرا* (ص۲۴۲): آلنقوا خاتون) به هم ملحق می سازند و خاتون را یکی از احفاد امام همام علیّ زین‌العابدین(ع) به نکاح درآورد. از او این دودمان شریف منتشر شده‌اند»!!!

در برگ دوم نیز چند یادداشت به چشم می خورد: الف» یادداشتی در شمارهٔ ورقهای نسخه به فارسی و عدد و سیاق، و نیز یادداشتی دیگر به تاریخ بیست و دوم رجب سنهٔ ۱۱۲۶.

ب» و نیز یادداشت تملّکی به خطّ شکسته نستعلیق به نام لطفعلی تبریزی به تاریخ ۱۳۲۹ه.ق بدین عبارت: «بسم الله وله الحمد، هذا النصّ النفیس ممّا رزقنی الله تملّکه وأنا العبد الفقیر إلی لطف الله العلیّ لطفعلی ـ غُفر له ـ ابن محمّد المدعوّ بقاسم (= کاظم) التبریزیّ ـ علیه الرحمه. تحریراً فی شهر رجب المرجب سنهٔ ۱۳۲۹»، «عبده الراجی لطفعلیّ».

ج» اشاره‌ای است به مهر شاه سلطان حسین صفوی که پیش از آخرین برگ موجود است و تاریخ حکّ آن را سنهٔ ۱۱۲۵ نگاشته است، بدین عبارت: «قبل از

ورق اخیر خاتم شاه سلطان حسین صفوی ـ انار الله برهانه ـ دیده می‌شود. تاریخ حکّ آن سنه ۱۱۲۵ است».

دو یادداشت نیز در آخرین برگ ثبت شده است:

الف» یادداشت تملّکی است به خطّ نستعلیق زیبا از فردی ناشناس بدین عبارت: «بسمه تعالی، صورت وقف‌نامه شاه سلطان حسین صفوی» ـ أنار الله برهانه ـ به خطّ ممتاز میرزا احمد نیریزی، قلم رقاع، داخل کتابخانهٔ فقیر گردید. والحمد لله اوّلاً و آخراً».

ب» شمار برگهای وقف‌نامه در پایان وقف‌نامه، هم به فارسی و هم به سیاق ضبط گردیده است.

ج» رباعی ذیل نیز در آخرین برگ ثبت شده است:

رویت ز تمام گلرخان منتخب است
وز غنچهٔ گل نغزترت نوش لب است
با این همه هرچند که کوشش داری
یک ذرّه دلی نمی‌بری، این عجب است

نکته آخر آن‌که تمامی برگهای وقف‌نامه ممهور به مهر شهود شده است.

برای محظوظ شدن خوانندگان گرامی، تصویر اصل دستنوشت میرزا احمد نیریزی را در پایان می‌آورم.

د» نکته آخر آن‌که تمام برگهای وقف‌نامه به سه مهر ذیل ممهور شده است:

۱. «لا إله الّا الله الملک الحقّ المبین عبده فتح علی ۱۱۲۲».

۲. «نصر من الله و فتح قریب، عبده سیّد مرتضی الحسینیّ».

۳ ـ «المتوکّل علی الله الملک الغنیّ، عبده سیّد محمّدباقر بن حسین الحسینیّ».

[متن وقف‌نامهٔ مزرعهٔ ایزدخواست]

هُو الواقفُ عَلیَ الضمائر

بسم الله الرّحمن الرّحیم

و به ثقتي وعليه اعتمادي

بعد التّحمید والتّصلیة، باعث بر تسطیرِ این کلماتِ شرعیّة المبدأ والمآب آن است که بندگانِ ثُریّا مکان، عالمیان‌مآب مقدّس‌اَلقاب، شاهنشاهِ دین پناه ظلّ‌الله[۱]، المؤیّد المنصور من عند الله،[۲] در این اَوانِ سعادت‌توأمان ـ قربةً لِلّهِ[۳] وطلباً لمرضاته ـ وقفِ صحیحِ شرعی و حبسِ مُؤبّد دینی فرمودند تمامی مزرعهٔ معیّنهٔ معلومهٔ دایرهٔ موسومه به مزرعهٔ «ایزدخواست» واقعه در قصبه بهبهانِ کوه‌کیلویه را که در این وقت مسمّیٰ به علی آباد شده، با کافّهٔ ملحقات و منضمّات اسلامیّه از اراضی و صحاری و مجاری و قنوات و دهکده و حِصار و قُلاع و اَعیانات و مَراتع و مَرابِض و سایر مایتعلّق و یُنسَبُ بِها قدیماً أَو جدیداً که در این وقت به نحو ملّی و به نهج شرعی و طریق عقد ناقلِ دینی به سرکار عظمت‌آثار، نوّاب کامکار اقدس منتقل شده بود، بر این نهج که آنچه به هر جهت و به هر علّت از فیض حضرت اِلٰه[۴] و میامن الطاف و شفقت رسول ربّ‌العالمین[۵] به هم رسد، اوّلاً بعد از وضع آنچه ضرور باشد در آبادی محلّ مزبور و تنقیهٔ قنوات و مصالح‌الاملاک و بذر ضروری به جهت سال آینده و آنچه

---

۱. اسم جلاله «الله» جهت احترام نوشته نشده است نه در متن و نه در بالای صفحه، امّا جای آن بیاض است.

۲. اسم جلاله «الله» نوشته نشده نه در متن و نه در بالای صفحه، جای آن بیاض است.

۳. «لله» نوشته نشده نه در متن و نه در بالای صفحه.

۴. چنین است واژهٔ «اله».

۵. رسول ربّ العالمین جهت احترام و تمایز در بالای صفحه نوشته شده است.

سبب بقای عین و تنمیه و توفیر و تکثیر حاصل آن بوده باشد و وضع مالوجهاتِ مُقرّری[۱] اگر دیگری تبرّع به امور مزبوره کلاًّ أوْ بعضاً ننماید، تتمّه را به اَعشار متساوی الاجزاء منظور و یک‌نصف از یک‌عُشر را متولّی شرعی در هر عصری از اعصار به حقّ‌التولیهٔ خود متصرّف و نصف دیگر را در وجه وزیر امینی که در علم حساب و سیاق ماهر بوده باشد، تعیین که سال به سال به محاسبهٔ رعایای محلّ مزبور رسیده، اگر ضرور باشد، هر ساله خود در وقت حَصاد محصولات حاضر و در هر باب نهایت اهتمام نموده، سررشتهٔ منقّحه قلمی نماید و یک‌نصف از عُشر دیگر را به صیغهٔ حقّ‌النّظاره در وجه ناظر آتی ذکره مقرّر و ناظر مزبور به امر نظارت اِتیان و آنچه به او مُفَوَّض است از اطّلاع بر ضبط حاصل و تنسیق محلّ و سعی و اهتمام زارعین و ایصال به مصارف مقرّرهٔ وقف و اطّلاع بر سررشتهٔ وزیر و تشخیص محاسباتی که قلمی شود مطّلع بوده، نهایتِ اهتمام نماید و نصف بقیّه را در وجه مُحصّلی مقرّر دارد که ساعی در باب نقد نمودن حاصل محلّ مزبور بوده، مُحصّلی و تأکید نماید وزیر و ناظر مزبورین را در ابواب مزبوره و اهتمامی که در هر باب ضرور باشد به عمل آورد و هشت عُشر بقیّه را میانهٔ اولاد امجاد ذُکور و اِناث نوّاب کامیاب سپهررکاب اقدسِ واقفِ موفّق ــ أدام اللهُ[۲] ظِلالَهُ علی مَفارقِ العالمین ــ بالسّویّة دون المزیّة، یعنی هر یک را به رأسه و انفراده مقدّم بر اولاد او داشته و بعد از هر یک از اولاد حصّهٔ او را به دستور میانهٔ اولاد او ذُکوراً و اِناثاً و هکذا ماتَناسَلوا، وتَعاقَبوا نسلاً بعد نسلٍ وعقباً بعد عقب به شرط تقدّم بطن اَعلیٰ بر بطن اَسفَل بالسویّه دون المزیّه قسمت نمایند و مادام در هر بطنی از بطون هر یک از اولاد که

---

۱. مالوجهات (= مال + و + جهات) به معنی عایدی املاک است از نقد (= مال) و محصولات و اجناس (= جهات)، یعنی مالوجهات به معنی عایدی املاک و اراضی است و شاید علی‌الخصوص عایدی املاک و اراضی دولتی یا اعم از دولتی و غیردولتی. ر.ک: *یادداشتهای قزوینی* ۲۸۱/۳-۲۸۲.

۲. واژه «الله» جهت احترام و تمایز در بالای صفحه کتابت شده است.

ولد بوده باشد، ولدِ ولدِ او را نصیبی نخواهد بود و اگر احدی از اولاد به جَنّات عَـدْن بخرامد و از او اولادی نبوده باشد، حصّهٔ او را به اِخوه و اَخَوات او بالمساوات ایصال و با عدم اِخوه و اَخَوات به اولاد کرام ایشان از ذکور و اِناث بـه دستور و بـا فقـدان اولاد و اولادِ اولادِ اِخوه و اَخوات میانهٔ اعمام و عمّات که از اولاد واقـف ـــ أبَّـدَ الله[۱] سَلطَنَتَهُ ـ بوده باشند، به طریق مسطور که در هـر طبقـه ای از طبقـات والـد بـر اولاد خودش مقدّم است، قسمت و به ایشان عاید سازند و اگر ـ العیاذ بالله ـــ اولاد واقـف موفّق ـ أبَّدَ الله[۲] دَولَتَهُ إلَی انْقِراضِ العالم ـ منقرض شوند، هشـت عُشـر بقیّـه را فیمـا بین مُستَحِقّین سادات عظام کرام منتسبین بـه سـیّدهٔ معصـومهٔ زکیّـهٔ صـدّیقهٔ کریمـهٔ مظلومهٔ حبیبه، سیّدة نساء العالمین، فاطمة الزهراء، ـــ صـلواتُ الله و سـلامه علیهـا و علی أبیها و بَعلها وأولادها إلی یوم الدّین[۳] ـ به این نحو تقسیم نمایند که هر سـاله هـر نفری را از پنج تومان زیادتر و از سه تومان کمتر ندهند و تعیین مقدار بـین المبلغـین هر یک منوط به رأی رزین مُتولّی شرعی است که عَلی قَدرِ استحقاقِهم ایصال و اگـر قلیلی باقی ماند مختارند که علاوهٔ بعضی از جماعت مذکوره یا به دیگری از سـادات مستَحِقّ و پریشان رساند.

[تولیت وقف:] و تولیت وقف مزبور را تفویض نمودند به نفس اَنفَس و ذات مقدّس خود ـ مادامتِ الأرضُ معمورةً بِفَیضِ عَدلِهِ وإحسانه ـ و بعد از خـود بـه هر کس که سلطان عصر و پادشاه ممالک فسیحة المسالک ایران باشد و هـــر گاه سلطنت به احدی از اولاد عظام نوّاب عالمیان‌مـــآب واقـفِ مُوفَّـق ـــ أدام الله[۴] سلطنته إلی یوم القیام ـ استقرار یابد، حقّ‌التولیه اضافهٔ حصّهٔ او خواهد بود.

---

۱. اسم جلاله جهت احترام در بالای صفحه نوشته شده است.

۲. اسم جلاله جهت احترام و تمایز در بالا صفحه نوشته شده است.

۳. نام مقدّس فاطمه جهت احترام در بالای نوشته شده است.

۴. اسم جلاله «الله» جهت احترام در بالای صفحه کتابت شده است.

[نظارت وقف:] و نظارت وقف مزبور را به هر کس که به منصب ایشیک آقاسی‌باشی‌گری حرم محترم جلو سرافراز بوده باشد مفوّض فرمودند، و اگر در حینی از اَحیان منصب مزبور به کسی مفوّض نشده باشد، هر کس که به امر مزبور مباشر باشد، به او مفوّض خواهد بود تا وقتی که آن منصب بالأصالة مرجوع شود و بعد از آن به او مفوّض خواهد بود و خدمت تحصیل به دستور متن با ریش‌سفید حرم اصفهان است.

[شروط وقف:] و شرط شرعی فرمودند که مزرعهٔ مزبوره را نخرند و نفروشند و نبخشند و رهن ننمایند و به میراث نبرند و تغییر و تبدیل ندهند و اعیانات در محلٍّ مزبور که باعث تصرّف جمعی شود و همچنین غرس اشجار و احداث انهار و سایر آنچه باعث این شود که بعضی دست تصرّف درآورند، ننمایند و به اجارهٔ طویله و مطلقا به ارباب دولت به اجاره ندهند.

و کذا شرط فرمودند که مادام خود متولّی باشند ـ أَبَّدَ الله[1] دولتَه إلی یومِ التَّناد ـ یک نصف عُشر حقّ‌التولیه را در هر یک از وجوه برّ که مناسب دانند، صرف نمایند.

و مزرعهٔ مزبوره را از یدِ ملکیّت خود اخراج و به تصرّف وقف دادند و الحال یدِ مبارک ایشان یَدِ تولیت است و مالوجهات و خارج المآل و سایر جهات مزرعهٔ مزبوره را به دستور متن به سیورغال ابدی موقوفٌ علیهم مقرّر فرمودند. و صیغهٔ شرعیّه بر وفق شریعت مقدّسه جاری ساختند و اختلاف این وقف با اصل متن به مجرّد این است که در متن حقّ‌السّعی وزیر پیش از بذر و سایر ضروریّات وضع شده که نسبت به حقّ‌التولیه و حقّ‌النظاره و حقّ‌السّعی محصّل بیشتر خواهد بود. و در این وقف حقّ‌السّعی وزیر بعد از وضع بذر و ضروریّات است که با

---

۱. اسم جلاله جهت احترام در بالای صفحه نوشته شده است.

حقّ‌التولیه و حقّ‌النظّاره و حقّ‌السّعی محصّل مساوی است و زیاده و کمی ندارد ﴿فَمَن بَدَّلَهُ بَعدَ ما سَمِعَهُ فانّما اِثمُهُ عَلَی الّذین یُبدّلُونه اِنَّ الله[1] سَمیعٌ علیمٌ﴾.[2]

وکان ذلک الوقف فی تاسعِ شهرِ ذي‌القعدة الحرام من شُهورِ سنة سبع وعشرینَ ومائة بعدَ الألف مِنَ الهجرة المبارکة علی مُهاجرها وآله ألفُ آلاف سلامٍ وصَلاةٍ وثناءٍ وتحیّة.

[**حاشیه وقف نامه:**] به نحوی که در حاشیه قلمی شده، وقف کردم و به تصرّف وقف دادم و بالفعل یَدِ من یَدِ تولیت است.

۱. کلب علیّ حسین موسوی، [سجعِ مهر شاه‌سلطان حسین صفوی:] «بسم الله الرّحمن الرّحیم، کمترین کلب امیرالمؤمنین سلطان حسین ۱۱۲۵».

۲. هو الله تعالی شأنه، به فرمان قضاجریان قدرتوأمان بندگان ثریّامکان خدیو جهان و قبلهٔ عالمیان که جان همگی غلامان فدای غبار قدم همایونش باد، بندهٔ خاص و بنده‌زادهٔ به‌اخلاص آستان خلافت‌نشان فتح‌علیّ بر مضامین بلاغت‌آیین این کتاب مستطاب شاهد گردید.

۳. و بعد فهذه الحاشیة للأصلِ مماشیة و کتب البهاء مُستَعِیذاً بالله من الغاشیة.

۴. «لا إلهَ إلّا الله الملک الحقّ المبین، عَبده فتح‌علی ۱۱۳۲».

۵. «نصرٌ من الله و فتح قریب، عبده سیّد مرتضی الحسینیّ».

۶. «المتوکّلُ علی اللهِ الملکِ الغنیّ، عبده محمّدباقر بن سیّد حسین الحسینیّ».

---

۱. اسم جلاله جهت احترام در بالای صفحه نوشته شده است.

۲. البقره: ۱۸۱.

• سیدمحسن حسینی

وقف‌نامهٔ سنگی رباط و مسجد جامع رادکان

یکی از آفتهایی که از دیرباز موقوفات را تهدید می‌کرده است و بسیاری از موقوفات کهن در ایران نیز به این دلیل از میان رفته است، تصاحب املاک موقوفه در طول زمان به وسیله مستأجرین یا متولّیان وقف و تبدیل این املاک و دکاکین و غیره به ملک شخصی افراد بوده است. برای این کار نیز روشهای مختلفی وجود داشته است؛ از آن جمله است نابود کردن وقف‌نامه‌های موجود، تغییر اسم املاک وقفی و غیره. برای مبارزه با از میان‌رفتن موقوفات واقفین نیز روشهایی می‌اندیشیده‌اند، از آن جمله تنظیم رونوشتهای مختلف از وقف‌نامه اصلی، حک کردن خلاصه وقف‌نامه شامل موارد وقف و مصارف آن بر روی سنگ به صورت کتیبه و غیره.

وقف‌نامه سنگی که در مقاله حاضر آن را معرفی می‌کنیم راجع به رباط و مسجد جامع رادکان می‌باشد. روستای رادکان در فاصلهٔ حدود ۸۰ کیلومتری شمال غربی مشهد قرار دارد و در حال حاضر مرکز دهستان رادکان از بخش مرکزی شهرستان چناران می‌باشد.

رادکان از روزگار کهن یکی از چهار شهر ناحیه توس بوده است، اهمیت و شهرت این منطقه در داشتن مراتع حاصلخیز برای پرورش اسب بوده است و از

این ویژگی در بسیاری از منابع و نوشته‌ها یاد شده است.

کهن‌ترین متن جغرافیایی که از رادکان با عنوان رایگان نام برده است، کتاب *حدود العالم* به سال ۳۷۲ ه‍.ق است که از رادکان به عنوان یکی از شهرکهای ناحیه توس یاد کرده است.[۱]

در منابع جغرافیایی سده‌های چهارم تا هفتم نیز از رادکان به عنوان یکی از شهرهای ناحیه توس یاد شده است.[۲] در روزگار مغول این منطقه به دلیل داشتن مرتع و موقعیت مناسب برای پرورش اسب، بیش از پیش مورد توجه حکمرانان مغول قرار گرفت و این اهمیت به عنوان شکارگاه سلطنتی و مرکز پرورش اسب تا روزگار قاجار ادامه داشته است.[۳]

وقف‌نامه دارای تاریخ ۱۲۸۳ ه‍.ق است که بر روی دو قطعه سنگ به ابعاد ۶۰×۸۰ سانتی‌متر و ۵۷×۸۰ سانتی‌متر به خط نستعلیق نقر شده است. مورد وقف، ساخت رباط رادکان و سه باب دکان می‌باشد. رباط وقف بر مسافران است و درآمد دکّان‌ها وقف بر تعمیر رباط و مسجد رادکان و تهیّهٔ زیرانداز (حصیر) و روشنایی برای مسجد شده است. واقفین میرزا اسدالله و آقاعبدالله فرزندان کلب‌علی بیک می‌باشند. متولّی وقف فرزند ارشد واقفین و در صورت انقراض

---

۱. ر.ک: م، م، *حدود العالم من المشرق الی المغرب*، به کوشش: منوچهر ستوده، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۶۲، ص ۹۰.

۲. به عنوان نمونه ر.ک: ابن‌حوقل، *صورة الارض*، ترجمه: جعفر شعار، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۵، ص۱۶۹؛ یاقوت حموی، معجم *البلدان*، دارالصادر، بیروت، ۱۹۷۹م، ج۳، ص۱۳.

۳. برای نمونه ر.ک: رشید الدین فضل‌الله همدانی، *جامع التواریخ*، تصحیح: محمد روشن، مصطفی موسوی، نشر البرز، تهران، ۱۳۷۳، ج۲، صص ۱۲۱۱-۱۲۲۷؛ اعتماد السلطنه، محمدحسن‌خان، *مرآة البلدان*، تصحیح: عبدالحسین نوایی، میرهاشم محدّث، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۶۷، ج۳، ص۱۵۵۳، ج۴، صص ۲۱۸۹-۲۳۵۸.

نسل واقفین تولیت با پیش‌نماز مسجد رادکان است.

از بناهایی که در وقف‌نامه آمده است، رباط رادکان از میان رفته است و آثاری از رباط و دکانهای متصل به آن وجود ندارد. مسجد جامع رادکان که سنگ‌های وقف‌نامه در گذشته بر دیوار آن نصب بوده است، مسجدی است شبستانی با ۱۵دهنه طاق و دوازده ستون که حدود ۳۰۰ متر مربع وسعت دارد.[۱] بر اساس نوشته *مطلع الشمس* قلعه و مسجد فعلی رادکان در ۱۱۶۲ هـ.ق به دستور رضا قلی میرزا پسر نادرشاه ساخته شده است.[۲]

متن وقف‌نامه

«هو الواقف علی السرائر و الضمائر، مخفی و مستور نماناد که توفیق رفیق دو برادر نیک‌اختر خجسته‌سیر، یعنی عالیشانان، عزت‌نشانان، میرزا اسدالله و آقا عبدالله، ولدان مرحوم مغفور رضوان‌جایگاه کلب‌علی بیک گردید. وقف مؤبد و حبس مخلد نمودند که یک باب رباطی را که واقع است در نزدیکی دروازه شیرحاج قصبه رادکان به جهت مترددین و مسافرین که از آن منتفع شوند، با سه باب دکان که دو باب آن واقع‌اند در دو طرف دروازه آن و دیگری متصل است به آن دروازه شیر حاج که منافع آنها یعنی سه دکان، اولاً صرف تعمیرخود آنها شود، و ثانیاً صرف تعمیر رباط شود و اگر از تعمیر آن زیادتی کند زیادتی آن صرف تعمیر مسجد رادکان و بوریا و چراغ آن شود. تولیت آنها مادام‌الحیاة با واقفان است و بعد از ایشان ارشد اولاد ایشان، ما تَعٰاقَبُوا؛ خدای نخواسته اگر منقرض شوند، تولیت با پیش‌نماز مسجد رادکان است و صیغه وقف جاری شد بر نهج

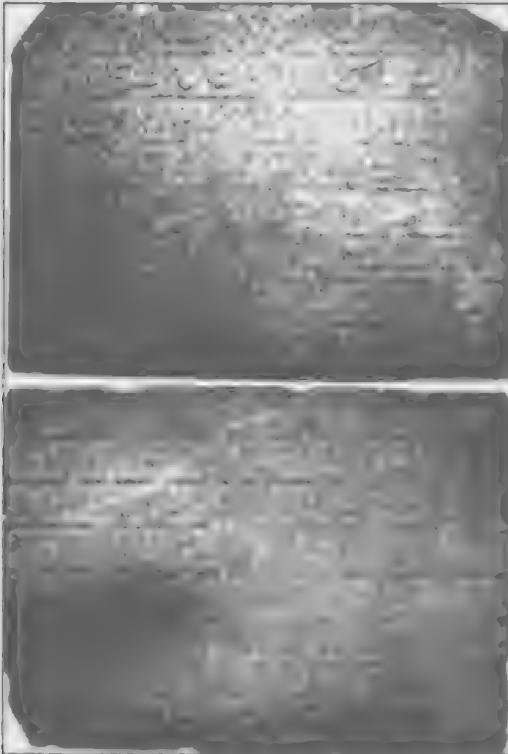
---

۱. مطالعات میدانی.

۲. اعتماد السلطنه، *مطلع الشمس*، انتشارات یساولی، تهران، ۱۳۶۳ش، ج ۱، ص۱۷۳.

شرع انور و اگر غیر مترددین و مسافرین در رباط مذکور منزل نمایند، یا اسب ببندند در آن یا مال دیگر از قبیل گاو و گوسفند در آنجا بدهند، به نفرین خدا و رسول او گرفتار گردند. ﴿فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾.[1]

«و کان تحریر ذلك فی شهر رمضان المبارک هزار و دویست و هشتاد و سه» (سنه ۱۲۸۳).



وقف‌نامه سنگی رباط و مسجد جامع رادکان

---

۱. البقره: ۱۸۱.

● محمدرضا قصابیان

وقف‌نامهٔ مدرسهٔ بالاسر (شاهرخی)

مقدّمه

مدرسهٔ بالاسر[1] از مدارس قدیمی مشهد است که به علت قرار داشتن در ناحیهٔ بالاسر مبارک حرم مطهر رضوی، به این نام مشهور بوده است.

این مدرسه قدیمی از بناهای تاریخی منسوب به عهد تیموریان می‌باشد، از شمال به صحن انقلاب، از جنوب به مدرسهٔ پریزاد، از شرق به مسجد بالاسر و اماکن متبرکه، و از غرب به بازار زنجیر محدود می‌شده است.[2]

بنای قدیمی مدرسهٔ بالاسر که پس از چندین بار مرمت به صورت مخروبه درآمده بود، در جریان نوسازیهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی، تخریب و در محل آن رواق دارالولایه، احداث گردید.[3]

---

۱. در برخی از منابع از مدرسه مزبور با نام (مدرسهٔ شاهرخی) یاد شده است. ر.ک: *مطلع سعدین*، سمرقندی، عبدالرزاق، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، مطالعات و تحقیقات، ۱۳۷۲، ۱۱۱۶/۲؛ اعتمادالسلطنه، *مطلع الشمس*، ۲۸۷/۲.

۲. پسندیده، محمود، *حوزهٔ علمیهٔ خراسان*، (ج اول، مدرارس علمیه مشهد)، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۸۵، ۸۸؛ نقشه ضمیمهٔ *مطلع الشمس*، ج۱ و ۲.

۳. همان، صص ۹۰ و ۱۰۲، برای آگاهی بیشتر دربارهٔ تاریخچهٔ این مدرسهٔ قدیمی بنگرید به: *مجلهٔ وحید*، ش‌اول، دورهٔ دهم، ۱۳۵۱ش، ص۴۲؛ *حوزهٔ علمیهٔ خراسان*، (مدارس علمیه مشهد)، صص ۸۸ تا ۱۰۲.

موقوفات مدرسهٔ بالاسر طبق وقف‌نامه موجود (به تاریخ ۱۲۰۳ق) عبارت بوده‌اند از سه باب مغازه متّصل به مدرسه با دو انبار، یک باب مغازه در خیابان سفلی و دو باب منزل در کوچهٔ حوض چهل‌پایه که عواید حاصل از آن، صرف مخارج طلاب، تعمیر مدرسه و حق‌التولیه می‌شده است.[۱]

متن وقف‌نامهٔ مدرسه بالاسر

غِبَّ[۲] الحَمد والثّنآءِ

چون جناب مستطاب کهف الانام، مروّج الاحکام، ابوالأَرامل[۳] والایتام، آقایی، آقای حاجی میرزا عبدالجواد مجتهد سرکشیک ثالثِ آستانهٔ مبارکه ـ متّعنا الله بطول بقائه ـ که شیوهٔ مرضیه‌شان این است در صرف اوقات به ترویج علوم دینیّه و اهالی علم و زهد و تقویٰ ـ قطعه‌ای زمین مخروبه که واقع بود در ظهر دارالسیادهٔ مبارکه فی یوم المبارک، جمعی از اهل فضل در محضر شریف مذاکره نمودند که این مقام شریفی است، شایسته نیست کناسه[۴] باشد. استدعا نمودند از حضرت شریعتمدار که معبدی بنا فرمایند از جهت اهل علمی که متّصف به زهد و ورع و تقویٰ باشند، بعضی از علایم و آثاری که شاهد حال باشد، نبود و مجهول‌الحال بوده و این امر متوقّف بوده به اذن تولیت کل، دستخط مبارک همایونی به عنوان صادر، محل مزبور را بنا فرمودند به جهت [؟][۵] محصلین اهل

---

۱. ر.ک: پسندیده، *حوزهٔ علمیهٔ خراسان*، ۸۸.

۲. غُبَّ، غَبَّ: پس از.

۳. ارامل: (جمع ارمل و ارمله) بیوه‌زنان و مردان بی‌زن و بی‌کس و مستمندان.

۴. کناسه: کناس، کسی که چاه مستراح را پاک و پلیدیهای آن را حمل کند. (فرهنگ فارسی **معین**). در اینجا به معنای زباله‌دان و مکان بی‌مصرف است.

۵. یک کلمه ناخوانا.

عبادت و مشمول ساختند بر چهار ایوان و بیست و نه حجره از فوقانی و تحتانی و ممر و انبار و مَدرس و سه باب دکان ترکیباً مسمّیٰ به معبد شریف و مدرسهٔ بالاسر فرمودند و جناب مستطاب شریعتمدار متولّی، هشت حجره از [طبقهٔ] فوقانی را [که] در جنبین چهار ایوان واقع است، مختصّ به طلاب سطح‌خوان متدیّن که متّصف به قدس و تقویٰ و ورع باشند، نمودند و حجرهٔ فوق مدرسه به جهت مدرسه و معبد شریف معین فرمودند به انضمام راهرو دارالسیاده مبارکه و سایر حجرات فوقانی زاویه را به ملاحظهٔ صغر حجرات و ظلمت زاویه به جهت رفع حاجت و مهماندار بر ساکنین مقرر داشتند، مقرر و مشروط آن که وارد زیاده از سه روز نماند، ولو آن‌که از اهل علم و مشغول تحصیل باشد؛ بر وارد حرام و بر متولّی عصر لازم است اخراج آن. اِلّا آن‌که وارد از اهل علم و مشغول تحصیل باشد و از مجاورین عتبات عالیات باشد، دو سه ماه حق مسکونی[1] در حجرات زاویه [را] دارد، بدون حق وظیفه. و ایوان قبله را مسجد معبد شریف و مَدرس قرار دادند و هفت حجره از حجرات تحتانی مختصّ به طلاب متدین ظاهرالصلاح مقدس، ولو مقدمات‌خوان باشد، معیّن فرمودند. و زاویهٔ جنوبی مدرس است و یکی مَمَرّ مَدرس و یکی مَمَرّ تحتِ مَدْرس است. و زاویهٔ غربی و حجرهٔ واقعهٔ بین ایوان و زاویهٔ شرقی به جهت انبار دکاکین مدرسه معین فرمودند و زاویهٔ شمالی و شرقی را به جهت خادم و اسباب تعمیر محل مزبور معیّن فرمودند. و این محل شریف را وقف مُؤبّد و حبس مخلّد فرمودند بر طلاب علوم دینیّه که متّصف به قدس و دیانت و ورع و تقویٰ باشد. و مُستثنیٰ[2] فرمودند

۱. حق سکونت.

۲. اصل عبارت: [مستثنا].

محصلین حکمت را و شرط فی ضمن الوقف آن‌که طلاب محصّل که در معبد شریف سکونت نمایند، قندهاری و قوچانی و نیشابوری و تبریزی و شاهسمند[۱] و قفقازی و بغدادی و هندی [؟][۲] و بحرینی نباشند، ولو آن‌که متّصف به صفات مزبوره باشد، به ملاحظهٔ عللی که مرکوز[۳] خاطر[۴] مبارک واقف معظّم‌الیه است. و بر مذکورین حرام است سکونت و بر متولّی عصر لازم است اخراج آنها و وقف مؤبّد و حبس مُخَلّد[۵] نمودند سه باب دکّان[۶] و دو انبار معبد شریف را به انضمام یک باب دکّان لبّافی[۷] که واقع است در [سمت] راست خیابان سفلی، متصل به کوچهٔ شور، قبهٔ میرمحمد مؤمن پالاندوز، سمت راست دروازه، وقف نمودند همگی و تمامی دو باب حوالی[۸] برانی[۹] و دخلانی[۱۰] متصل به یکدیگر واقعه در زاویهٔ کوچهٔ حوض چهل‌پایه به فاصلهٔ سه حوالی متصل به حوض دو باب حوالی مزبور مواجه بازار است، حدی به خانهٔ حاجی غلامحسین زرگر و طرفی به خانهٔ حاجی محمّدحسین رزّاز و جانبی به حوالی محمدتقی لحاف‌دوز و قسمتی به حوالی کربلایی علی بقّال با جمیع ملحقات شرعیه و منضمات از ممرّ

---

۱. شاهسمند: شاهسون.

۲. یک کلمه ناخوانا.

۳. مرکوز: جای‌گرفته.

۴. اصل عبارت: [خواطر].

۵. وقف همیشگی و جاودانه. ر.ک: ***سیمای وقف در خراسان***، ص۱۷۱.

۶. اصل عبارت [دوکان].

۷. لبّافی: سازنده لوازم چادر و خیمه.

۸. حوالی: جمع حولی به معنی منزل و خانه مسکونی.

۹. بیرونی.

۱۰. داخلی.

و مدخل و غیر ذلک بر طلاّب محصّل به صفات مذکوره و متولّی و مُدرّس، به این نحو که متولّی سه دکّان و دو انبار و دکّان لبّافی که در خیابان سفلی مزبور است و دو باب حوالی مستوره را اجاره و استجاره فرماید؛ آنچه عاید شود، یک عُشر و نصف عشر حق‌التولیه بردارد و بعد آنچه عاید شود، بعد تعمیر لازمهٔ رقبهٔ موقوفه، یک عُشر حق‌التدریس خواهد بود و بقیه را بالمثالثه تقسیم نمایند. دو ثلث بالسّویه به هفت حجرهٔ تحتانی تقسیم نمایند. و تولیت و تدریس موقوفه مربوطه با خود و بعد از خودشان، تولیت با اکبر اولاد ذکور خواهد بود و بعد از او با اورع و اتقی از اولاد ذکور، بطناً بعد بطن و نسلاً بعد نسل خواهد بود و در صورت عدم وجود وَرع و تقویٰ در اولاد ذکور، تولیت با اورع و اتقای ذکور،[1] از اناث خواهد بود و در صورت معاودت ذکور به این صفات، تولیت از اولاد إناث ساقط خواهد بود و در صورت مزاحمت طبقات در جامعیت صفات تقویٰ و ورع، اعلا حاجب است اسفل را و هرگاه در یک طبقه مزاحمت شد، اکبر مقدّم است، در صورت وجود صفات، و تفویض تولیت به ترتیب مذکور خواهد بود، اِلّا آن‌که اعلم مقدم است با جامعیت صفات مذکوره از اکبر و در صورت فقدان ورع و تقویٰ در اولاد ذکوراً اَو إناثاً، اجنبی از علمای ارض اقدس که مستجمع صفات و دارای ورع و تقویٰ باشد، ولیِّ تدریس و متولّی[2] موقوفه خواهد بود. مادام فقدان صفات در اولاد و در صورت معاودت احدی از اولاد جناب واقف به صفات مذکوره، اجنبی رفع ید و واگذار به احد اولاد خواهند نمود، تدریساً و تولیتاً، و در صورت انقراض اولاد واقف، تدریس و تولیت با یکی از علمای

---

۱. اصل عبارت: [ذوکور].

۲. اصل عبارت: [متولیه].

ارض اقدس متّصف و معروف به زهد و ورع و تقویٰ خواهد بود. هرگاه از جهت طلاّب حادثه‌ای[1] روی داد که موجب تعطیل حجرات از عبادت و تحصیل شد، از تفرّج و مسافرت و مرض یک‌ماه، متولّی حجره را تخلیه نماید و به دیگری که مستجمع صفات باشد، بدهد. و متولّی طلبهٔ اَمرد[2] و مزلّف[3] راه ندهد، ولو آن‌که مستجمع صفات باشد، مگر آن‌که سنّش زیاده بر هجده سال باشد و کمتر نباشد. و طلاّب در معبد شریف صیغه نکنند و لیالی جمعه را در معبد شریف بیتوته نمایند و ثلث آخر لیلهٔ جمعه را از ممرّ مَدرس به دارالسّیاده از جهت تشرّف به حرم محترم مانع شوند و صیغهٔ وقف مقیّداً به جمیع شرایط مستوره جناب مستطاب شریعتمدار ـ دام ظلّه العالی ـ جاری فرمودند و از تصرّف اخراج و به تصرّف وقف دادند و تولیتاً تصرّف فرمودند. فَمَن بَدَّلَهُ [بَعد] مٰا سَمِعَهُ فَإنَّهُ آثِمٌ عَلَی اللهِ، وَ کٰانَ ذٰلِکَ مَعَ النُّسْخَتَیْن تَحْریراً فی خامِس عَشَر فی شَهرِ رَمَضٰان الْمُبٰارَک سَنَةَ ثَلٰثٍ و مِأَتَیْنَ بَعْدَ الألفِ (۱۲۰۳).[4]

سجلاّت وقف‌نامه

۱ـ بسمه تعالیٰ. قد تشرفت بالاستماع من جناب المستطاب ـ دام ظله العالی و افاضاته. حرّره فی یوم جمعه ۱۲۰۳. سجل مبارک شریعتمدار عمدة العلماءِ العظام، فخرالمحققین و فخرالمجتهدین، آقایی، آقای آخوند مولانا محمدعلی

---

۱. اصل عبارت: [حادثهٔ].

۲. جوان بدون ریش.

۳. زلف‌دار، دارای موهای بلند.

۴. در بالای وقف‌نامه درج شده است: (سواد این وقف‌نامه در دفتر اوقاف ایالتی خراسان در سنهٔ ۱۳۱۴ق، جلد یک، جزوهٔ یکصد و پنجاه و پنج ضبط می‌باشد. مورخه ۱۳۱۵/۱۰/۲۸، [امضاء و مهر دفتر اوقاف خراسان].

المازندرانی. [محمدعلی].

۲ـ بسم الله الرحمن الرحیم. قد اعترف و عمّ استماعنا جنابا العالی ـ دام إفضاله العالی ـ بما رقم و زبر فی الورقه فی یوم المبارک غرّه شوال المکرم سنة ثلاث و مأتین بعد الألف (۱۲۰۳). ۶۵۴ سجل مبارک عمدة العلماءِ العظام والفقهاءِ الکرام، سید المجتهدین، حجة الاسلام، نائب الامام، ابا الارامل والایتام، آقایی، آقای حاج میرزا هدایت الله ـ اعلی الله مقامه ـ کلیددار ضریح مطهر حضرت ثامن الائمه ـ علیه‌السلام ـ هدایت الله الحسنی.

۳ـ بسمه تعالیٰ. قد تشرفت بالاعتراف منه ـ دام ظله العالی ـ ۱۲۰۳.

سجل سید الفقهاء والعلماءِ والمتبحرین. آقایی، آقامیرزا حسین‌الخراسانی. [حسین الحسنی].

۴ – بسم الله تعالیٰ. کلما رقمته و رتبته بجمیع الشرائط المذکورة متلقّیاً من جنابه و بامره ـ دام ظله العالی. [سجل و مهر جناب شیخ محمدحسن].

۵– هو المستعان ذا واصله سیّان. [مهر بیضی با سجع (عبدالصمد)].

۶– نعم ذا واصله المعتبر سیّان. [مهر بیضی با سجع ناخوانا].

۷– ذا واصله المعتبر سیّان. [مهر بیضی با سجع (العبد المذنب اسماعیل)].

۸– هو ذا و اصله سیّان. مقابله شد. [مهر بیضی با سجع (العبد المذنب حاجی‌بابا)].

۹– السّواد مطابق للاصل المعتبر. به دقت مقابله شد. [مهر بیضی با سجع (الرّاجی الی ربّه الغنی عبدالکریم)].

۱۰ـ بسم الله اشرف الاسماءِ. السّواد مع اصله المعتبر. [مهر بیضی با سجع (محمد اسماعیل)].

۱۱– ذا واصله سیّان حرّره. [مهر بیضی با سجع ناخوانا].

۱۲ـ بسمه تعالی. قد تشرفت بالاستماع منه ـ دام ظله العالی ـ سجل یک نفر از فضلا. عبده باقر الحسینی. [فاقد مهر].

۱۳- قد تشرفت بالاستماع منه ـ دام اجلاله العالی. السواد مطابق للاصل. [مهر بیضی با سجع (علی الحسینی)].

۱۴- ذا واصله سیّان. [مهر بیضی با سجع (غلامحسین)].

۱۵ـ بسم الله تعالی. ذا واصله سیّان. [مهر مربع با سجع (العبد عبدالعلی)].

۱۶ـ بسم الله تعالی. هذا السواد مطابق لاصله المعتبر. حرّره. [مهر مربع با سجع (الواثق بالله العلی محمدعلی)].

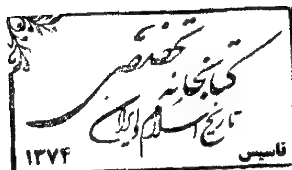
۱۷ـ این سواد مطابق با اصل است. مقابله شد. حرّره [مهر بیضی با سجع (محمدعلی الموسوی)].

۱۸ـ هو. سواد مطابق با اصل است. مقابله شد. [مهر بیضی با سجع (ضیاءِ الشریعة الحسینی)].

۱۹ـ هو الله تعالیٰ. ذا واصله المعتبر سیّان. مقابله شد. السواد مطابق للاصل. [مهر بیضی با سجع (فضل الله)].

۲۰ـ هو الله تعالیٰ. ذا واصله المعتبر. مقابله شد و تصحیح گردید. السّواد مطابق للاصل [مهر بیضی با سجع (الراجی حسن)].

۲۱ـ بسم الله الرحمن الرحیم. السواد مطابق للاصل المعتبر. [مهر بیضی با سجع (الواثق بالله الغنی عبده جواد)].



● سیدمحسن حسینی

کتابچه میان‌ولایت از مجموعه ناصری

مقدّمه

بلوک میان‌ولایت که امروز چند دهستان از بخش مرکزی مشهد را تشکیل می‌دهد، روستاهای اطراف شهر مشهد را در جهت شمال غرب شامل می‌شود که تعدادی از این آبادیها با گسترش شهر مشهد در اراضی شهری ادغام شده‌اند. اکثر روستاهای این بلوک جزء موقوفات آستان قدس رضوی است.

کتابچه میان‌ولایت بخشی از مجلد دهم *مجموعه ناصری*[1] است، که در ۲۴صفحه ۱۵ سطری به خط شکسته‌نستعلیق تهیه شده است. این کتابچه نیز از نظر آماری دارای ویژگیهای دیگر کتابچه‌های *مجموعه ناصری* است. ارقام به کار رفته در این کتابچه بر خلاف اکثر کتابچه‌های مجموعه به سیاق نوشته نشده بلکه به صورت حروف نوشته شده است.

در کتابچه میان‌ولایت پس از ذکر نام روستا ابتدا قدیم یا جدید بودن روستا بیان شده است، سپس تعداد خانوار، قومیت اهالی، نوع تأمین آب، وضعیت هوا،

---

۱. *پیرامون مجموعه ناصری*، ر.ک: حسینی، سیدمحسن، نیکجو، سوسن، *کتابچهٔ نفوس بالاخواف و کتابچهٔ عدد و نفوس و مزارع پایین‌خواف از مجموعه ناصری؛ مجموعه رسائل فارسی*، دفتر هفتم، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۸۵، ص۱۹۰.

مالکیت اراضی (ملکی یا وقفی) و این که آیا در روستا کارمند دولت (نوکر دیوان) وجود دارد یا نه بیان شده است. در برخی مدخلها فاصله روستا از شهر مشهد نیز ذکر شده است. البته ترتیب مطالب در مدخلهای مختلف جا به جا می‌باشد. ولی همه مدخلها دارای اطلاعات پیش‌گفته هستند.

در فرهنگ جغرافیایی خراسان که در دوره قاجار تهیه شده است پیرامون حدود و مشخصات بلوک میان‌ولایت می‌نویسد: «بلوکی است در منطقه مشهد خراسان. این بلوک در طرف شمال غرب مشهد واقع شده است که تمامی پهنای دشت نزدیک چناران را در بر می‌گیرد. این نیم بلوک از دروازه بالاخیابان شهر مشهد تا وسط ۱۲ مایلی (۱۹/۳ کیلومتری) چناران و به عبارتی دیگر، مسافتی در حدود ۳۲ مایل (۵۱/۴۹ کیلومتر) را شامل می‌شود.

این ناحیه، پرجمعیّت‌ترین و پرزراعت‌ترین بخش منطقه است، که در حدود ۲۰۰ پارچه آبادی دارد... مردم اینجا اصولاً عجم، کُرد و ترک به همراه هزار چادر عشایر تیموری هستند. آبادی‌های متعدد اینجا متعلق به حرم حضرت رضا(علیه‌السّلام) است. جمعیّت این منطقه رقمی در حدود ۵۰ هزار نفر است[۱]...»

| متن نسخه |

کتابچه خانوار و تشخیص آب و هوای و زراعت بلوک میان‌ولایت قریب به ارض اقدس است.

---

۱. وزارت جنگ انگلیس مستقر در هندوستان، *فرهنگ جغرافیایی خراسان*، ترجمهٔ کاظم خادمیان، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۸۰، ص ۱۰۱۴.

میان‌ولایت

چون از قرار حکم باید تحقیق خانوار و یورت و اهل بلوک میان‌ولایت نوشته شود، صاحبان و مالکین قراء و مزارعات بلوک تمام در شهر مشهد مقدس سکنا دارند، در قراء و مزارعات زرعی و گاودار متفرقه سکنا دارند. هر سال برف و باران زیادی می‌بارد و آب کاریزها زیاد شود از اطراف کُرد تاجیک می‌آیند زراعت می‌کنند و نصف زرع را برمی‌دارند به جهت خودشان و هر سال برف و بارندگی کم می‌شود زارعین متفرق می‌شوند رعیت بومی از خود ندارند.

اسامی قراء و مزارع

قریه کوشک: در دو فرسخی شهر مشهد واقع است. قدیم‌النسق است. شصت خانوار جمعیت رعیّت دارد. باغات و مزارع خود را از قنات مشروب می‌کنند. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد. قشلاقش عالی است.

قریه برکن‌آباد: موقوفه سرکار فیض‌آثار است. قدیم‌النسق است. ۲۵ خانوار رعیّت دارد. زراعت آنها از چشمه می‌شود. هوایش مرطوبی است. نوکر دیوانی ندارد. این مزرعه در دو فرسخی شهر واقع می‌باشد.

مزرعه تخم‌مرز: در دو فرسخی شهر واقع است. قدیم‌النسق است. دوازده خانوار رعیت دارد. زراعت این قریه از قنات مشروب می‌شود. نوکر دیوانی ندارد. هوایش معتدل است.

قریه امرغان: در سه فرسخی شهر واقع است. قدیم‌النسق است. پنجاه خانوار رعیت دارد. زراعت این قریه از آب رودخانه کشف‌رود مشروب می‌شود. هوایش معتدل است و قشلاق است. نوکر دیوانی هم ندارد.

قریه باغ‌شلواران: در سه فرسخی شهر واقع است. بیست خانوار رعیت دارد. زراعت این مزرعه از آب قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر

دیوانی ندارد.

قریه اسفندیان: در چهار فرسخی شهر واقع است. قدیم‌النسق است. بیست خانوار رعیت دارد. زراعت این قریه از رودخانه کشف‌رود مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه شوراب: در چهار فرسخی شهر واقع است. زراعت آن مزرعه از قنات مشروب می‌شود. قدیم‌النسق است. هوایش معتدل است. ده خانوار دارد، دو خانه نوکر هشت خانه رعیت.

مزرعه لقمانی: قدیم‌النسق است. بیست خانوار دارد. از آب رودخانه کشف‌رود مشروب می‌شود. نوکر دیوانی ندارد. هوایش معتدل است.

مزرعه باشریک: قدیم‌النسق است. هشت خانوار رعیت دارد. زراعت از رودخانه کشف‌رود مشروب می‌شود. در سه فرسخی شهر واقع است. نوکر دیوانی ندارد. هوایش معتدل است.

مزرعه عاشقان: سه فرسخ و نیم از شهر دور است. از آب رودخانه کشف‌رود زراعت آنها مشروب می‌شود. هوایش معتدل است.

مزرعه مسکران: سه فرسخی شهر واقع است. زراعت این قریه از قنات مشروب می‌شود. نوکر دیوانی ندارد. هوایش معتدل است.

مزرعه شبانکاره: قدیم‌النسق است. سه فرسخی شهر واقع است. شانزده خانوار رعیت دارد. زراعت این قریه از رودخانه کشف‌رود مشروب می‌شود. هوایش معتدل است.

مزرعه باغوی ملاحسین: دو فرسخ از شهر دور است. هشت خانوار رعیت دارد و قدیم‌النسق است. زراعت آن از روخانه کشف‌رود مشروب می‌شود. نوکر دیوانی ندارد. هوایش معتدل است.

کلاته ملاکاظم: در دو فرسخی شهر واقع است. قدیم‌النسق است. شش

خانوار رعیت دارد. از آب رودخانه کشف‌رود مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

کلاته میرزا مرتضی: قدیم‌النسق است. دو فرسخ از شهر دور است. شش خانوار رعیت دارد. زراعت این مزرعه از رودخانه کشف‌رود مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

کلاته مؤذنها: قدیم‌النسق است. چهار خانوار رعیت دارد. از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. در دو فرسخی شهر واقع است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه نودهی: قدیم‌النسق است. دو فرسخی شهر واقع است. شانزده خانوار رعیت دارد. زراعت از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

کلاته مشهدی‌قلی: دو فرسخی شهر واقع است. قدیم‌النسق است. شش خانوار رعیت دارد. از قنات زرع این قریه مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه زرکش: قدیم‌النسق است. دوازده خانوار رعیت دارد، از اهل جاجرم. زراعت از آب قنات است. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه دوست‌آباد: قدیم‌النسق است. پانزده خانوار رعیت دارد، از طایفه تیموری و متفرقه. زراعت آنها از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه کاظم‌آباد: قدیم‌النسق است. دوازده خانوار رعیت دارد. از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. چهار خانوار از طایفه سفیکانلو و هشت خانوار تاجیک. نوکر دیوانی ندارند.

مزرعه منزل‌آباد: موقوفه است. در سه فرسخی شهر واقع است. قدیم‌النسق است. دوازده خانوار رعیت دارد. زراعت از قنات مشروب می‌شود. پنج خانوار

کُرد و تاجیک [است]. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه چاهک: قدیم‌النسق است. سه فرسخ از شهر مسافت دارد. ده خانوار رعیت دارد. پنج نوکر می‌دهد. هوایش معتدل است. از قنات مشروب می‌شود.

مزرعه صفی‌آباد: دو فرسخ از شهر دور است. قدیم‌النسق است. ییلاق است. پانزده خانوار از اکراد تاجیک رعیت دارد. زراعت این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است.

مزرعه قاسم‌آباد: در دو فرسخی شهر واقع است. باغات و زراعت این قریه از قنات مشروب می‌شود. دوازده خانوار رعیت کرد [و] تاجیک دارد. هوایش معتدل است.

مزرعه جلدک: دو فرسخی از شهر مسافت دارد. پانزده خانوار رعیت دارد. آن مزرعه از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل و ییلاق است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه ده‌نو: سه فرسخی شهر واقع است. هشت خانوار رعیت دارد. زراعت از قنات مشروب می‌شود. ییلاقیت دارد. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه بیلدر: چهار فرسخی شهر است. نصف مزرعه موقوفه حضرت فیض‌آثار است. نصف خورده مالک است. دوازده خانوار رعیت دارد، از تاجیک. زراعت این قریه از قنات مشروب می‌شود. در میان دره و ییلاق است. هوایش مرطوبی است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه سیدآباد: در سه فرسخی شهر مشهد واقع است. قدیم‌النسق است. ده‌خانوار رعیت دارد. زراعت خودشان را از قنات مشروب می‌نمایند. در کنار چمن‌قهقهه واقع است. هوایش مرطوبی است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه مرغزار: در کنار چمن‌قهقهه واقع است. در سه فرسخی شهر مشهد واقع [است]. قدیم‌النسق است. هشت خانوار رعیت دارد، از کُرد و تاجیک. از قنات

مزروع خود را مشروب می‌سازند. هوایش مرطوبی است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه خین‌چماغی: در سه فرسخی شهر واقع است، در میان چمن‌قهقهه. قدیم‌النسق است. نصف موقوفه حضرت فیض‌آثار است، نصف خورده مالک [است]. بیست و پنج خانوار رعیت دارد، از ترک و تاجیک. زراعت از قنات مشروب می‌شود. نوکر دیوانی ندارد. هوایش مرطوبی است.

مزرعه قهقهه: در سه فرسخی شهر واقع است. قدیم‌النسق است. ده خانوار رعیت دارد، از کُرد و تاجیک. در چمن‌قهقهه واقع است. زراعت این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. هوایش مرطوبی است نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه سُران: در سه فرسخی شهر واقع است. هشت خانوار رعیت دارد، از کُرد و تاجیک. زراعت این مزرعه از قنات می‌شود و چشمه. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی هم ندارد.

مزرعه فتح‌آباد یا قلعه‌کهنه: قدیم‌النسق است. سه فرسخی شهر واقع است. زراعت و باغات این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. ده خانوار رعیت دارد، از کُرد و تاجیک. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارند.

مزرعه ابدونش‌کان: قدیم‌النسق [است]. هشت خانوار رعیت دارد. زراعت این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. در سه فرسخی شهر مشهد واقع است. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه ناظرآباد: قدیم‌النسق است. پانزده خانوار رعیت از کُرد، ترک [و] تاجیک [دارد]. زراعت‌ها [ی] مزرعه از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی هم ندارد.

مزرعه سلطان‌آباد: قدیم‌النسق است. در سه فرسخی شهر واقع است. هشت خانوار رعیت دارد، از کُرد و تاجیک. زراعت این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه حسن‌خوردو: قدیم‌النسق است. در سه فرسخی شهر، دوازده خانوار کُرد و ترک و تاجیک رعیت دارد. زراعت آنها از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه کلاته شرفخان: قدیم‌النسق است. سه خانوار دارد. از آب قنات مشروب می‌شود. نوکر دیوانی ندارند. هوایش معتدل است.

مزرعه حاجی‌آباد و مهدی‌آباد: قدیم‌النسق است. بیست و پنج خانوار رعیت دارد. در سه فرسخی شهر واقع است. از قنات مزروع خود را مشروب می‌سازند. اهالی این مزرعه از کُرد و ترک و تاجیک می‌باشند. هوایش معتدل است.

مزرعه کلاته صفرعلی: قدیم‌النسق است. هشت خانوار رعیت کُرد شادلو دارد. از قنات زراعت خود را مشروب می‌سازند. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد. در چهار فرسخی شهر واقع شده است.

مزرعه چهاربرج و چشمه‌سفید: در چهار فرسخی شهر واقع است. بیست و چهار خانوار رعیت دارد، از طایفه تیموری و کُرد [و] تاجیک. زراعت خود را از قنات مشروب می‌کنند. هوایش معتدل است. پنج نفر از تیموری دارد.

مزرعه رضویه: در سه فرسخ [و] نیمی شهر واقع است. زراعت خود را از قنات مشروب می‌کنند. نوکر دیوانی ندارد. هوایش معتدل است.

مزرعه مقیم‌آباد: در چهار فرسخی شهر واقع است. چهار نفر نوکر شادلو دارد. زراعت این قریه از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است.

مزرعه سیّدعلی: قدیم‌النسق است. شش خانوار از کُرد و تاجیک رعیت دارد. زراعت این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه سرباغان: در چهار فرسخی شهر مشهد واقع است. ده خانوار رعیت دارد. زراعت این مزرعه از رودخانه کشف‌رود مشروب می‌شود. هوایش معتدل

است.

قریه شهر طوس: بیست و دو خانوار رعیت از کُرد و ترک و تاجیک دارد. از روخانه کشف‌رود زراعت خود را مشروب می‌کنند. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه خطایان: در چهار فرسخی شهر است. بیست خانوار کرد وتاجیک و هراتی و فره دارد. از رودخانه کشف‌رود مزارع خود را مشروب می‌نمایند. هوایش معتدل است.

مزرعه سرآسیاب: قدیم‌النسق است. در چهار فرسخی شهر واقع است. بیست خانوار رعیت دارد، از کُرد [و] تاجیک. زراعت این مزرعه از رودخانه کشف‌رود مشروب می‌شود. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه جوب‌نو: در چهار فرسخی شهر واقع شده است. دوازده خانوار از کُرد و تاجیک رعیت دارد. زراعت این مزرعه از رودخانه کشف‌رود مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه جرمق: در چهار فرسخ و نیمی شهر واقع است. سی و سه خانوار از کُرد و تاجیک رعیت دارد. زراعت این مزرعه از رودخانه کشف‌رود مشروب می‌شود. نوکر دیوانی ندارد. هوایش معتدل است.

مزرعه دهشک (دهک): در چهار فرسخی شهر واقع است. قدیم‌النسق است. موقوفه حضرت فیض‌آثار [است]، یعنی مزرعه ملکی رعیت می‌باشد. شصت خانوار رعیت دارد. زراعت این مزرعه از رودخانه کشف‌رود مشروب می‌شود. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه چمن‌قلنباد: پنج فرسخی شهر واقع است. قدیم‌النسق است. موقوفه حضرت فیض‌آثار [است]. دوازده خانه رعیت دارد، از کُرد و ترک و تاجیک. زراعت این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه شاه‌راه: قدیم‌النسق است. پنج فرسخی شهر است. چهار خانوار رعیت، از کُرد و تاجیک دارد. زراعات خود را از قنات مشروب می‌کنند. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی هم ندارند.

مزرعه شاه‌فیل: قدیم‌النسق است. موقوفه حضرت فیض‌آثار [است]. دوازده خانوار رعیت دارد، از کُرد و تاجیک. زراعت این مزرعه به آب قنات مشروب می‌شود. در سه فرسخی و نیمی شهر است. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

قریه محمدآباد: قدیم‌النسق است. سی و پنج خانوار رعیت دارد. از کُرد و ترک [و] تاجیک. زراعت این قریه از قنات مشروب می‌شود. در چهار فرسخی شهر واقع است. نوکر ندارد. هوایش معتدل است.

مزرعه محمدیه: قدیم‌النسق است. نصف مزرعه موقوفه حضرت فیض‌آثار و نصف دیگر رعیتی [است]. زراعت این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

کلاته حاجی سیدصادق: موقوفه حضرت فیض‌آثار [است]. چهار خانوار رعیت دارد، از کُرد [و] تاجیک. هوایش معتدل است. در چهار فرسخی شهر واقع است. نوکر دیوانی ندارد.

حسن‌آباد: جمیع قدیم دارد و قدیم‌النسق است. [در] پنج فرسخی واقع است. زراعت این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. شش خانوار رعیت از کُرد و ترک تاجیک دارد. هوایش معتدل [است]. نوکر دیوانی ندارد.

قریه قادرآباد: قدیم‌النسق است. پنجاه خانوار کُرد شادلو و خورده اویماق است. بیست و پنج نوکر سواره دارد. زراعت از آب قنات مشروب می‌شود. در پنج فرسخی شهر [قرار دارد]. هوا [یش] معتدل است.

مزرعه عشق‌آباد: قدیم‌النسق است. در پنج فرسخی شهر مشهد واقع است.

پنج خانوار از کرد [و] تاجیک رعیت دارد. زراعت از قنات مشروب می‌شود. نوکر دیوانی ندارد. هوایش معتدل است.

مزرعه قلعه‌سیاه: پنج فرسخی شهر واقع است. موقوفه حضرت فیض‌آثار [است]. بیست خانوار رعیت دارد، از کُرد و ترک و تاجیک. این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه عسکریه: قدیم‌النسق است. پنجاه خانوار از ترک، کُرد [و] تاجیک [رعیت دارد]. زراعت این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. در پنج فرسخی شهر واقع است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه شانقوله: قدیم‌النسق است. در پنج فرسخی شهر واقع است. دوازده خانوار از کُرد و ترک و تاجیک رعیت دارد. زراعت این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه بهلانی: قدیم‌النسق است. در پنج فرسخی شهر واقع است. شش خانوار از رعیت کُرد [و] تاجیک دارد. زراعت این مزرعه از رودخانه کشف‌رود مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه قولیان: قدیم‌النسق است. بیست خانوار دارد، از ترک و کُرد و تاجیک. نصف موقوفه نصف رعیتی [است]. در پنج فرسخی شهر واقع [است]. هوایش معتدل [است]. نوکر دیوانی ندارد. از رودخانه کشف‌رود مشروب می‌شود.

مزرعه کلاته علی‌آبادلو: قدیم‌النسق [است]. در پنج فرسخی شهر واقع است. سی خانوار رعیت دارد. پانزده خانوارش کرد بادلو، خورده اویماق، سواره نوکر دیوانی، پانزده خانوار دیگرش رعیت [هستند] زراعت از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل [است].

مزرعه نودمرکی: در پنج فرسخی شهر واقع [شده]. قدیم‌النسق است. رعیت بیست خانوار از کُرد بالکانلو و تاجیک. زراعت از قنات مشروب می‌شود. هوایش

معتدل. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه راهیان: پنج فرسخی شهر مشهد مقدس واقع است. قدیم‌النسق است. بیست خانوار رعیت از کُرد بالکانلو و تاجیک دارد. زراعت از قنات مشروب می‌شود. نوکر دیوانی ندارد. هوایش معتدل است.

مزرعه نورآباد: قدیم‌النسق است. هشت خانوار از کُرد و تاجیک دارد. زراعت این مزرعه از رود کشف‌رود مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه شقاه: قدیم‌النسق است. دوازده خانوار از طایفه شیخ‌کانلو و تاجیک رعیت دارد. زراعت از رود کشف‌رود مشروب می‌شود. هوایش معتدل است.

مزرعه سنگ‌سیاه: در پنج فرسخی شهر [واقع است]. دوازده خانوار ترک و کُرد و تاجیک رعیت دارد. زراعت از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل [است]. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه پایین‌ده: قدیم‌النسق است. شانزده خانوار رعیت کرد، ترک [و] تاجیک دارد. زراعت این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه خان‌سعادت: قدیم‌النسق است. شش خانوار رعیت دارد. زراعت از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. سه خانوار نوکر دیوانی دارد. در پنج فرسخی شهر واقع است.

مزرعه خرابه‌امین: قدیم‌النسق است. بیست خانوار رعیت دارد، ده خانوار طایفه لزکی، ده خانوار تاجیک. زراعت این مزرعه به آب قنات می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه ساغریان: قدیم‌النسق است. شش خانوار از کُرد و تاجیک دارد. زراعت این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی

ندارد.

مزرعه فیض‌آباد: قدیم‌النسق است. در شش فرسخی شهر واقع است. شش خانوار کُرد و تاجیک رعیت دارد. زراعت این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه دوین: در لب کال، موقوفه حضرت فیض‌آثار [است]. سی خانوار رعیت دارد. زراعت از آب قنات [است]. هوایش معتدل [است]. کُرد و ترک [و] تاجیک رعیت دارد. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه چقور آلنگ: قدیم‌النسق است. شش خانوار رعیت دارد. زراعت از آب قنات است. در میان کال واقع است. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه چاه‌ملا: قدیم‌النسق است. در شش فرسخی شهر واقع است. دوازده خانوار از کُرد و تاجیک رعیت دارد. زراعت این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی چهار نفر دارد.

مزرعه کلاته‌حسن: قدیم‌النسق است. هشت خانوار از کُرد و ترک و تاجیک رعیت دارد. زراعت این مزرعه از رود کشف‌رود مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه تبادکان: قدیم‌النسق است. ده خانوار رعیت دارد. در شش فرسخی شهر واقع است، در لب کال دوین. زراعت این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه ماهی‌خور: قدیم‌النسق است. نصف موقوفه و نصف رعیتی [است]. دوازده خانوار از کُرد، ترک و تاجیک رعیت دارد. در هفت فرسخی شهر واقع است. زراعت از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه روغن‌گران: قدیم‌النسق است. چهار خانوار از کُرد و تاجیک [دارد]. زراعت از آب قنات مشروب می‌شود. در هفت فرسخی شهر واقع است. نوکر

دیوانی ندارد.

مزرعه کمال‌آباد: قدیم‌النسق است. هشت خانوار از کُرد و ترک و تاجیک رعیت دارد. زراعت این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. در هفت فرسخی شهر است. هوا معتدل [دارد]. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه بقاوی: قدیم‌النسق است. بیست خانوار از کُرد و ترک و تاجیک رعیت دارد. زراعت این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. در هفت فرسخی شهر واقع است. هوایش معتدل [است]. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه عبدل‌آباد: قدیم‌النسق است. در هفت فرسخی شهر واقع است. ده خانوار کُرد و تاجیک رعیت دارد. زراعت از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه مسگران: هفت فرسخی شهر [واقع است]. قدیم‌النسق [است]. خانوار شش [رعیت دارد]. زراعت از قنات [مشروب می‌شود]. هوا [یش] معتدل [است]. نوکر دیوانی ندارد.

قریه گون‌آباد: در هفت فرسخی شهر [قرار دارد]. موقوفه سرکار فیض‌آثار [است]. یکصد خانوار [رعیت دارد]. باغات و مزارع این قریه از قنات مشروب می‌شود. نوکر دیوانی ندارد. هوایش معتدل است.

مزرعه ابراهیم‌آباد: قدیم‌النسق است. در هفت فرسخی شهر [قرار دارد]. بیست خانوار از کُرد، ترک و تاجیک رعیت دارد. زراعت و باغات از قنات مشروب می‌شود. نوکر دیوانی ندارد. هوایش معتدل است.

مزرعه ناوخ: قدیم‌النسق [است]. در هفت فرسخی شهر [قرار دارد]. پانزده خانوار رعیت [دارد]. از قنات [مشروب می‌شود]. هوایش معتدل [است].

مزرعه علی‌آباد: قدیم‌النسق است. دوازده خانوار از کُرد و ترک [و] تاجیک رعیت دارد. زراعت از قنات مشروب می‌شود. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه شاه‌آباد: موقوفه مسجد جامع [است]. قدیم‌النسق است. هشت خانوار از کُرد وترک [و] تاجیک رعیت دارد. زراعت از قنات مشروب می‌شود. در هشت فرسخی شهر واقع است. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه قوشق‌آباد: قدیم‌النسق است. ده خانوار از کرد، ترک [و] تاجیک رعیت دارد. زراعت از قنات مشروب می‌شود. در هشت فرسخی شهر واقع [است]. نوکر دیوان ندارد. هوا معتدل است.

مزرعه ولی‌آباد: قدیم‌النسق است. در هشت فرسخی شهر واقع است. بیست و پنج خانوار رعیت از ترک، کُرد [و] تاجیک دارد. زراعت از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل [است]. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه چوپایان: در هشت فرسخی شهر واقع [است]. قدیم‌النسق [است]. بیست خانوار، از طایفه کُرد پازه‌کی [است]. ده نوکر سواره دارند. زراعت از رودخانه کشف‌رود می‌شود. هوایش معتدل است.

مزرعه خولی‌آباد: قدیم‌النسق است. بیست خانوار رعیت کُرد پازه‌کی [دارد]. پنج نوکر سواره می‌دهند. از آب قنات مشروب می‌شوند. در نُه فرسخی شهر واقع است، در دامن کوه. هوایش معتدل است.

مزرعه چشمه‌باران: قدیم‌النسق است. پانزده خانوار رعیت دارد. در نه فرسخی شهر واقع [است]. جمع خاکی با میان‌ولایت جمع سرشمار با رادکان. هوایش ییلاق و خوش‌هوا است.

مزرعه موسی‌آباد: قدیم‌النسق [است]. نصف موقوفه نصف رعیتی [است]. پانزده خانوار رعیت دارد، از کُرد و ترک [و] تاجیک. زراعت از قنات می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه شمس‌آباد جدید: ابواب جمعی بلوک میان‌ولایت شده است. از قنات مزروع خود را مشروب می‌کنند. هوایش معتدل است.

مزرعه سلوجرد: قدیم‌النسق است. شش خانوار رعیت دارد. در هشت فرسخی است. زراعت از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه مسگران: در هفت فرسخی شهر واقع [است]. هشت خانوار رعیت از کُرد، ترک [و] تاجیک دارد. زراعت از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.[۱]

مزرعه ببری‌آباد: نزدیک چشمه‌گیلاس [است]. قدیم‌النسق است. شانزده خانوار از کُرد، ترک و تاجیک رعیت دارد. زراعت از قنات می‌شود. هوایش معتدل است. پنج سوار نوکر در جمع پازه‌کی دارد. یازده خانوار رعیت [دارد].

مزرعه شیرحصار: قدیم‌النسق است. شش خانوار دارد. زراعت از قنات [می شود]. هوا [یش] معتدل [است]. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه قزل‌حصار: قدیم‌النسق است. موقوفه سرکار فیض‌آثار [است]. دوازده خانوار رعیت دارد، از کُرد، ترک و تاجیک. در هفت فرسخی شهر واقع [است]. زراعت از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل [است]. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه عباس‌آباد: در شش فرسخی شهر [واقع است]. ده خانوار [دارد]. پنج نوکر سواره کُرد شادلو [دارد]. زراعت از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است.

مزرعه تخم‌انجیر: در شش فرسخی شهر واقع است. شانزده خانوار رعیت [دارد]. پنج نوکر سواره کُرد خورد اویماق [دارد]. زراعت از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است.

---

۱. مشخصات آن با اندکی اختلاف قبل از این گذشت.

مزرعه کمنکران: قدیم‌النسق است. در شش فرسخی شهر واقع است. زراعت از قنات می‌شود. هشت خانوار از کُـرد، تـرک [و] تاجیـک [دارد]. نـوکر دیـوانی ندارد. هوایش معتدل است.

مزرعه چهچهه: قدیم‌النسـق اسـت. در شـش فرسـخی شـهر واقـع [اسـت]. سی‌خانوار تیموری، کُرد، ترک [و] تاجیک رعیت دارد. زراعتش از قنات مشروب می‌شود. پنج نوکر از تیموری دارد. بیست و پنج خـانوار رعیـت [دارد]. هـوایش معتدل است.

مزرعه سروآباد: در پنج فرسخی شهر واقع است. موقوفه حضرت فیض‌آثـار [است]. هشت خانوار از کُرد [و] ترک رعیت دارد. زراعت از آب قنات مشـروب می‌شود. هوایش‌معتدل؛ نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه کودده: یک سهم در جمع بلوک میان‌ولایت، دو سهم در جمع رعیت حمزه‌کانلو [دارد]. پنج خانوار رعیت میان‌ولایت دارد. زراعت ایشان از آب قنات مشروب می‌شود. در پنج فرسخی شهر واقع است. هـوایش معتـدل اسـت. نـوکر دیوانی ندارد.

قریه اسلامیه: در کنار شهر طوس، در چهار فرسخی شهر مشهد است. هفتـاد خانوار دارد. بیست نفر نوکر سواره می‌دهند، از طایفه کرد خورد اویماق. زراعت از رودخانه کشف‌رود مشروب می‌شود. هوایش معتدل است.

ایضاً مزرعه شهر طوس: در چهار فرسـخی شـهر مشـهد واقـع اسـت. سـی خانوار رعیت دارد. بیست نفر نوکر سواره می‌دهنـد. زراعـت ایشـان از رودخانـه کشف‌رود مشروب می‌شود. هوایش معتدل است.

مزرعه مردادکشان: موقوفه سرکار فیض‌آثار اسـت. بیسـت خـانوار از کـرد، ترک و تاجیک رعیت دارد. در نه فرسـخی شـهر واقـع اسـت. زراعـت از قنـات می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه خارستانک: قدیم‌النسق است. در سه فرسخی شهر واقع است. ده خانوار از کُرد و تاجیک و دو خانوار ترک [رعیت دارد]. زراعت این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل [است]. نوکر [دیوان] ندارد.

مزرعه اندرقد: در دو فرسخی شهر واقع است. دوازده خانوار رعیت دارد، از ترک، کُرد [و] تاجیک. زراعت این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

قریه چهل‌حجره: هشتاد خانوار رعیت از طایفه کُرد سیف‌کانلو، که از طایفه شجاع‌الدوله است، سکنا دارند. در سه فرسخی شهر واقع است. زراعت این قریه از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است.

مزرعه ابراهیم‌آباد: در سه فرسخی شهر واقع است. قدیم‌النسق است. هشت خانوار رعیت از ترک، کُرد و تاجیک دارد. زراعت از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل [است]. نوکر [دیوان] ندارد.

مزرعه بینانی: قدیم‌النسق است. شش خانوار رعیت دارد. در سه فرسخی شهر واقع است. زراعت آن مزرعه از قنات مشروب می‌شود. در دامنه ییلاق واقع است. خوش‌هوا [است]. نوکر دیوان ندارد.

مزرعه امامیه: در سه فرسخی شهر واقع است. قدیم‌النسق است. شش خانوار از کُرد، ترک [و] تاجیک دارد. زراعت از قنات مشروب می‌شود. دامن ییلاق خوش‌هوا [است]. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه نوچاه: قدیم‌النسق است. شش خانوار از کُرد، ترک [و] تاجیک رعیت دارد. زراعت از قنات مشروب می‌شود. در دامنه واقع است و ییلاقیت دارد. نوکر دیوانی هم ندارد.

مزرعه کوشک: قدیم‌النسق است. ده خانوار [رعیت دارد]. در دو فرسخی شهر [واقع است]. زراعت از قنات [مشروب می‌شود]. هوا معتدل [است]. نوکر

[دیوانی] ندارد.

مزرعه جوفروش: در سه فرسخی شهر واقع است. قدیم‌النسق است. پنج خانوار از کُرد، ترک [و] تاجیک رعیت دارد. زراعت از آب قنات می‌شود. هوایش معتدل [است]. نوکر دیوان ندارد.

مزرعه کشف: قدیم‌النسق است. ده خانوار رعیت از کُرد و ترک [و] تاجیک دارد. زراعت از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است.

مزرعه اروند: قدیم‌النسق است. چهار خانوار رعیت دارد. زراعت از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه فریزی: یک فرسخ‌ونیمی شهر واقع است. ده خانوار رعیت دارد. زراعت مزرعه از آب قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه خین عرب: قدیم‌النسق است. پانزده خانوار از کُرد ترک [و] تاجیک رعیت دارد. زراعت از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوان ندارد.

مزرعه اسماعیل‌آباد: در یک فرسخی شهر واقع است. دوازده خانوار از کُرد، ترک و تاجیک [رعیت دارد]. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه و قریه نوری: و حال در جمع بلوک ازغد [است]. قدیم‌النسق است. در جمع بلوک میان‌ولایت بوَد. در دو فرسخی شهر [واقع است]. بیست و دو خانوار از کُرد و ترک [و] تاجیک [رعیت دارد]. زراعت آن مزرعه از رودخانه کشف‌رود مشروب می‌شود. هوایش مرطوبی است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه بحرآباد: در یک فرسخی شهر [قرار دارد]. قدیم‌النسق است پانزده خانوار از کُرد و ترک [و] تاجیک دارد. زراعت این مزرعه به آب قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوانی ندارد.

مزرعه فتح‌آباد: قدیم [النسق] است. در یک فرسخی شهر می‌باشد. دوازده خانوار کُرد، ترک و تاجیک دارد. زراعت این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است.

مزرعه مهدی‌آباد: در یک فرسخی شهر واقع است. پنج خانوار رعیت دارد. زراعت این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوان ندارد.

مزرعه خائیقان: قدیم‌النسق است. در اطراف شهر واقع است. یک سهم موقوفه و دو سهم رعیتی است. پانزده خانوار رعیت دارد. زراعت این مزرعه از آب قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوان ندارد.

مزرعه نکاح: اطراف شهر [واقع است]. قدیم‌النسق است. ده خانوار از ترک و کُرد و تاجیک رعیت دارد. زراعت این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوان ندارد.

مزرعه سرده: قدیم‌النسق است. دوازده خانوار رعیت دارد. در نزدیکی شهر واقع است. زراعت این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوان ندارد.

مزرعه سعدآباد: در اطراف شهر واقع است. قدیم‌النسق است. زراعت از آب قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوان ندارد.

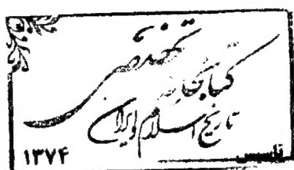
مزرعه آبکوه: قدیم‌النسق است. جمع املاک موقوفه سرکار فیض‌آثار و موقوفه مسجد جامع می‌باشد. چهل خانوار رعیت دارد. از کُرد، ترک [و] تاجیک، در نیم فرسنگی شهر واقع است. زراعت این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوان ندارد.

مزرعه اَلَندشت: قدیم‌النسق است. جمع املاک موقوفه است. هیجده خانوار رعیت دارد. در شهر سکنا دارند و زراعت آن مزرعه را با قنات مشروب

می‌سازند. هوایش معتدل است. نوکر دیوان ندارد.

مزرعه محراب‌خان: موقوفه سرکار فیض‌آثار [است]. ده خانوار رعیت دارد. در شهر سکنا دارند. زراعت این مزرعه از قنات مشروب می‌شود. هوایش معتدل است. نوکر دیوان ندارد.

مزرعه و قریه نهرشاهی: دو فرسخی در پایین شهر واقع است. موقوفه حضرت فیض‌آثار است. زراعت این مزرعه از چشمه‌گیلاس مشروب می‌شود، که مشهور به نهرشاهی است. هفتاد خانوار رعیت دارد. هم در مزرعه هم در شهر سکنا دارند. هوایش مثل هوای شهر است. نوکر دیوانی ندارد.


کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۴